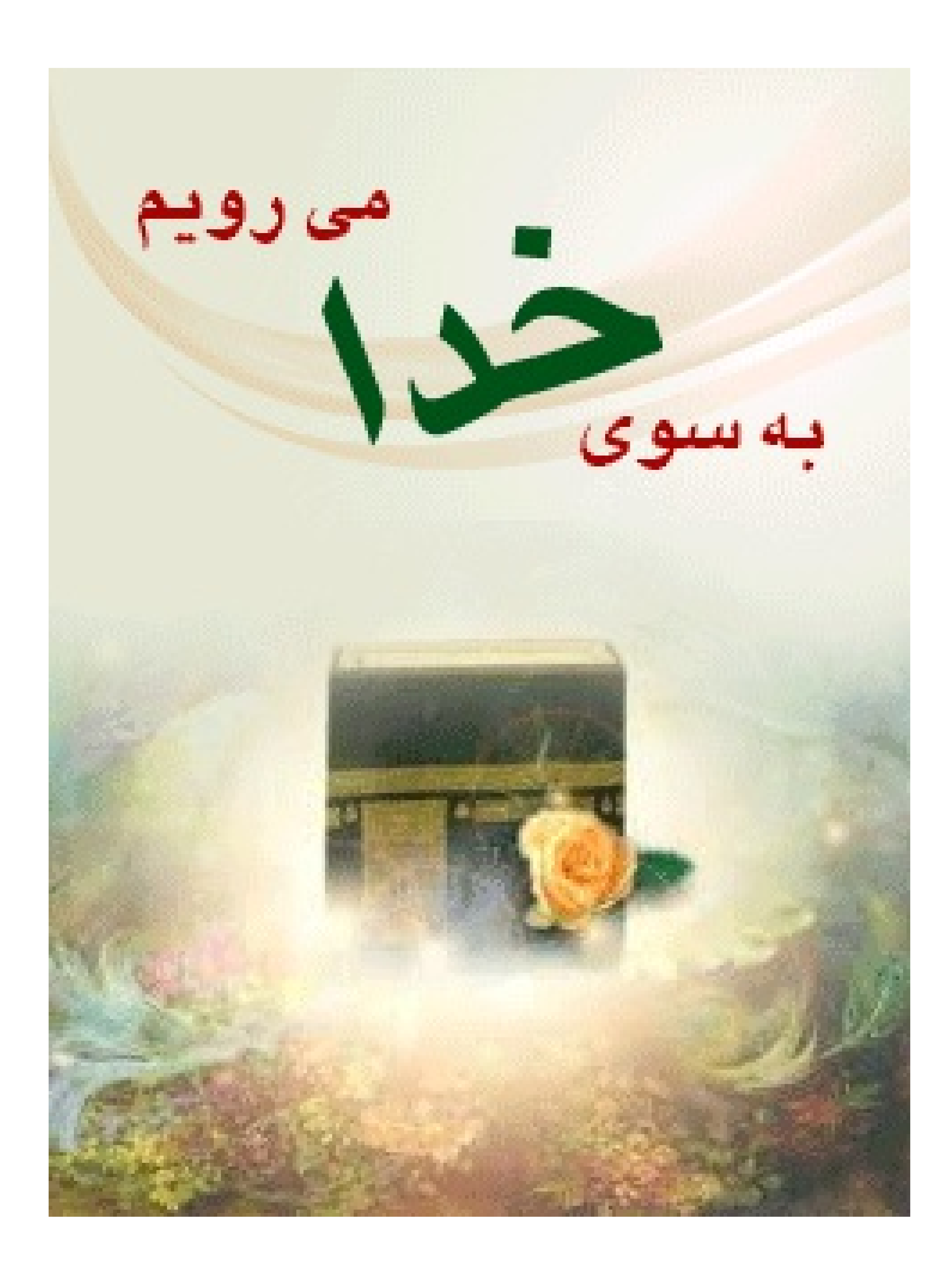

به سوی
خدا
می رویم


بسم الله الرحمن الرحیم

بسوی خدا می‌رویم با حج

نویسنده:

سیدمحمود طالقانی

ناشر چاپی:

مشعر

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

بسوی خدا می‌رویم با حج

مشخصات کتاب

سرشناسه : طالقانی سید محمود، ۱۲۸۹ – ۱۳۵۸. عنوان و نام پدیدآور : بسوی خدا می‌رویم با حج [سیدمحمود طالقانی . مشخصات نشر : [بی‌جا: بی‌نا ۱۳. مشخصات ظاهری : ۱۸۶ ص شابک : ۸۰ریال وضـعیت فهرست نویسـی : برون‌سپاری. یادداشت : کتاب در سالهای مختلف با ناشـران متفاوت منتشـر شـده است. موضوع : حج موضوع : حج -- خاطرات رده بندی کنگره : BP۱۸۸/۸ /ط۱۶ ب۵ ۱۳۰۰ی رده بندی دیویی : ۲۹۷/۳۵۷ شماره کتابشناسی ملی : ۶۸۴۱۰

مقدمه

سپاس خداوندی را که خانه خود را رمز هدایت به حق و وسیله طهارت از آلایش و مرکز ظهور وحدت ایمان و نمونه صلح و امنیت مردم جهـان قرار داد. درود بی‌پایـان بر نخستین پایه‌گـذار مـدرسه عالی توحیـد؛ ابراهیم خلیل و آخرین مـدرّس و مکمّل آن، محمد مصـطفی و اهل بیت و اصحاب طاهرین او باد! همسفران عزیز! ما به سوی خدا می‌رویم، برای پیمودن این راه و رسیدن به قرب حق، هر اختلافی را کنار گذارده با هم هم‌آهنگ شده‌ایم. همه علاقه‌های زندگی را بریده و رنج سـفر را همواره نموده و خطرهای آن را نادیـده گرفته‌ایم. نخستین محرک مـا ادای تکلیف و انجام واجب است ولی از آغاز حرکت هر چه پیش می‌رویم، در ضـمیر و باطن خود انقلاب و تحوّل بیشتری احساس می‌نماییم، به طور یقین چون به آستانه مقصود نزدیک شدیم و عظمت قرب را یافتیم، در میان بسـوی خـدا می‌رویم، ص: ۱۰ کشـمکش جاذبه‌هـای گونـاگون و در خلاـل مشـقّت‌ها و انجـام مناسـک برق‌هایی از ایمان و توحید خواهیم دیـد و چیزهایی می‌فهمیم و ادراک می‌کنیم که اندکی گفتنی است و بسیاری از آن را قدرت و زبان تعبیر نداریم. پیش از حرکت هر چه به اساس این ساختمان و مقصود بانی آن بیشتر آشـنا شویم رنج سفر آسان‌تر و نتایج آن بیشتر خواهد بود. اینک چند آیه از زبان مؤسس و صاحب حکیم آن، آنگاه چند جمله از زبان وارثین و متولّیان آن بشنوید: بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۱

حج در قرآن

(إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِی بِبَكَّهَ مُبارَكـاً وَ هُـدىً لِلْعـالَمِينَ* فِيهِ آيـاتٌ بَيِّنـاتٌ مَقـامُ إِبْراهِيمَ وَ مَنْ دَخَلَهُ كانَ آمِناً وَ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِـجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْـتَطاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًـا وَ مَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِیٌّ عَنِ الْعـالَمِينَ) «۱» نخستین خانه‌ای که برای عموم مردم پایه‌گـذاری شـده، همـان خانه‌ای است که در مکه قرار دارد، سرچشـمه برکت و چراغ هـدایت جهانیان است. در آن نشانه‌های درخشان و مقام ابراهیم است و هر کس در حریم آن وارد شود در امنیت است. برای خـداست بر مردم، حـج آن خانه. این وظیفه واجب است بر بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۲ کسـی که اسـتطاعت پیمودن راه و رساندن خود به آن داشته باشد. و کسانی که روگرداننـد و کفر بورزند، بداننـد که خداونـد از جهانیـان بی‌نیـاز است. این سـیاره زمین که امروز مـا فرزنـدان آدم در آغـوش گرم و پرمحبت آن قرار گرفته‌ایم و از سرچشـمه‌های نعمت و ثروت بی‌پایان آن که در کوه و دشت و اعماق دریا و خلال هوا موجود است، بهره‌منـدیم، روزگارها بر وی گـذشت و حوادثی بر سـرش آمـد و مراحلی را پیمود و دوران‌های طوفانی را طی کرد تا بساط زنـدگی در آن گسترده شد و آماده پـذیرایی انسـان گردیـد. پیش از آن‌که انسـان بر بسـاط زمین قـدم نهـد، سال‌های دراز، زمین فقط به سبزه و گل آراسـته بود، آنگاه حیوانات با انـدام‌ها و شـکل‌های مختلف، در آن پدیـد آمدنـد، پس از آن آدمی با قدی راست و فکری جوّال و آرزوهای نامحدود در زمین ظـاهر شـد، سالها بر آدمی گـذشت که هر فرد و دسـته‌ای به تصـرف زمین و توسـعه قـدرت خود و محـدود نمودن دیگران

سرگرم شدنـد و ازآغـاز و انجـام خـود و زمینی کـه در آن مسـکن گزیـده و جهـانی که بر وی احـاطه نمـوده غافـل بودنـد، از افراد اجتماعات کوچک و از آن، اجتماعات بزرگ تشکیل شد. در میان ملل، صاحبان فکر و نظر ظاهر شدند. در هر موضوعی، از مسائل زنـدگی، آرایی گرفتنـد و آرایی باطل نمودنـد. آخرین رأی برگزیده درباره آسـمان و زمین این شد که افلاک با سـتارگان ثابت و سیار خود به دور زمین می‌گردند و زمین مرکز ساکن و هسـته هالم است، چون چنین است همیشه بوده و خواهد بود، نه تحوّلاتی بر اصل او وارد شـده و نه تغییری در وضع کلّی آن روی خواهـد داد. مخلوقی است ابـداعی و بسوی خـدا می‌رویم، ص: ۱۳ موجودی است ازلی و ابدی. آیات وحی که در بیابان حجاز بر روح پاک پیامبر عربی تأیید و از زبان او به صورت آیات قرآن بر مردم تلاوت شد، از هر جهت اندیشه مردمی را از محدودیت نجات داد و عقل‌هایی را به حرکت درآورد و چشم‌انداز انسان را باز نمود، از جمله بـا بیانـات رسـا و اشـارات لطیف از آغـاز و انجـام زمین و آسـمان و تحولات آن یادآوری نموده، در سوره نازعات پس از اشاره به دوران‌هـای گذشـته زمین، می‌گویـد: (وَ الأَـرْضَ بَعْـدَ ذلِـکَ دَحاهـا)؛ «بعـد از این مراحل، زمین را گسترد و آماده زیست نمود.» در سوره شـمس می‌فرمایـد: (وَ الأَـرْضَ وَ مـا طَحاهـا)؛ «سوگنـد بر زمین و آن قـدرت و نیرویی که آن را پرتـاب کرد و دور گردانـد و منبسـط نمود.» (در المنجـد آمـده «طَحـا الشَّیء؛ بسـط مـده، دفعه، بـالکره رمی به».) کلمه «دَحِو الأـرض» از زبان ائمه، بسـیار شـنیده می‌شـد، چنین روزی را یکی از حـوادث بزرگ زمین و الطـاف الهی می‌شـمردند. بنـام این روز که یـک دوره طولاـنی زمین است، روزی را به یاد لطف پروردگار عالم و برای شکرگزاری این نعمت، مسلمانان جشنی بپا سازند و به عبادت و نماز بپردازند (البته این سخنان در زمانی بود که پدران کانت، لاپاس، کوپرینک و گالیله یا سرگرم پرسـتش بتها بودند یا کشیش‌ها سـر آنها را به بخشش گناه گرم کرده بودنـد و محیط آنها از نور علم خاموش بود و جز برق شمشـیر و نیزده دیـده نمی‌شـد.) بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۴ در اینجا مقصود، دقت و بحث در این مطالب علمی و توجه به آن از نظر قرآن و حـدیث نیست، فقط می‌خواهیم شایـد از ا ین راه به مطلب آیه برسـیم. تا حال قدری با کلمه «دحو الأرض» آشـنا شدیم، باز توضیح بیشتری از زبان اخبار درباره دحو الأرض می‌شنویم: دحو الأرض، از زیر کعبه و از سـرزمین مکه شـروع شـده، سـرزمین مکه قعطه درخشان بود که پیش از قطعه‌های دیگر، از آب ظاهر شده می‌درخشـید. زمین مکه دو هزار سال پیش از قسمت‌های دیگر، از آب ظاهر شده می‌درخشید. زمین مکه دو هزار سال پیش از قسـمت‌های دیگر آفریـده شـده. فهم این قطعه‌هـا نیز برای مسـلمانان مشـکل می‌نمود و در سابق قبول آن جز از راه تعبـد راه دیگری نداشت، تا بنگریم قوانین طبیعت چه اندازه در فهم سخنان بزرگان به ما مساعدت می‌نماید، اگر در گذشته فهمیدن تحوّلات زمین و دحو الأرض که در قرآن به آن تصریح نموده، برای مانند ابن سـینا و دیگر فلاسفه بزرگ اسلام مشکل بود و باید برای ظاهر آیات تأویلات قائـل شونـد، امروز پس از پیـدایش نظریه‌هـا، دیگر فهم این مطالب برای عموم درس خوانـده‌ها آسان است. زمین گسترده شد. آیا یک مرتبه تمام قطعات گسترده (دحو) گردید یا به تدریج پیش آمد؟ چون عموم سیر و تحول اصلی خلقت، تدریجی است و قطعات زمین با هم متفاوتنـد، بایـد به تدریـج پیش آمده باشد. کدام قسـمت از قسـمت‌های مختلف را زودتر از قسـمت‌های دیگر بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۵ می‌توان قابـل زیست و آماده بسط دانست؟ تأثیر آفتاب از جهت جاذبه و حرارت، جاذبه و دافعه زمین در حـال حرکت وضـعی و انتقـالی، تکوین و تحولات قشـره زمین و فشـردگی و ظهور آن به صورت کوه، علل اسـتعدادی است که زمین را به صورت فعلی درآورده. تـأثیر آفتـاب در قطعات اسـتوایی زمین، شدیـد می‌باشـد و در اثر حرکت وضـعی، برآمـدگی آن قسـمت بیشتر است، فشـردگی پوسـته زمین و ظهور کوه‌هـا در آن نواحی زودتر بوده، پس سـرزمین کوهسـتانی مکه در حـدود خط استوا است، از سرزمین‌هایی است که شرایط انبساط و ظهور حیات در آن زودتر فراهم شده است.

کعبه نخستین خانه

برای نزدیک شدن به مقصود آیه اول، پرسش دیگری باقیست؛ چرا نخستین خانه و ساختمان روی زمین کعبه باشد؟ مقصود آیه این

نیست که خانه و ساختمانی پیش از بنیان کعبه نبوده، مقصود این است که نخستین ساختمان برای عموم و به سود عموم، همان است که در مکه پایه‌گذاری شده، هر ساختمانی که به دست آدمی پایه‌گذاری شده، به سود فرد یا جمع یا ملتی و به زیان دیگران است. هر سازنده‌ای می‌خواهد خود در محیط معین آزاد و دیگران محدود باشند. کشمکش‌ها و جنگ‌ها، از همین‌جا شورع شده، هر دسته‌ای می‌خواهد خود غیر محدود و دیگران محدود باشند. اساس کاخ‌های ارباب قدرت، این است که کاخ‌نشینان دستشان از هر بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۶ جهت باز و دست دیگران بسته باشد. و مدار آن بر منافع و سود مردم معین می‌گردد. کاخ‌های ساخته عموم بشر می‌گوید: ملّت‌ها قربانی ملتی و ملتی قربانی جمعی و جمعی قربانی فردی شود که در کاخ قرار دارد. خانه‌ای که به نام خدا و برای همه پایه‌گذاری شده، می‌گوید: همه باید تسلیم حق باشند و حق برای عموم است. خداوند جا و مکان ندارد و محتاج به خانه و قطعه زمینی نیست. فرق خانه‌ای که به نام خداست با دیگر خانه‌ها این است که آنجاها اراده شخص حاکم و منافع فرد محور است، اینجا اراده حق حاکم و سود عموم محور است. در اینجا مرکزیت اراده و حرکات از خودپرستی به خداپرستی باید برگردد. خانه خدا آنجاست که نام غیر خدا روی آن نباشد و از نفوذ و اراده و تصرف مالکیت خلق بیرون رفته باشد تا آنجا را همگی خانه خود بدانند و از چشم خدا که نسبت به همه یکسان ا ست، یکدیگر را بنگرند و با رشته رحمت حق، با هم بپیوندند و بنام بندگی خدا که سرّ ذات و حقیقت انسان است، یکدیگر را بشناسند. خانه کعبه نخستین خانه است که بنام خدا و به سود عموم تأسیس گردیده و از روی آن هزاران خانه بنام دیر و کلیسا و مسجد، در شعاع‌ها دور و نزدیک شناخته شده که همه بنام خداست در نخستین قطعه آماده شده و آباد زمین، برپا گشته تا مالکیت خداوند و بهره‌برداری و آزادی عموم خلق در تمام قطعاتی که متدرجاً آباد و گسترده شده، فراموش نشود، به ابراهیم خلیل و یا قبل از او دستور داده شد، نخستین قطعه گسترده زمین بنام خدا بنا شود تا بشری که در اطراف بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۷ زمین سبز می‌شود و خود را بالای این سفره پر از نعمت می‌نگرد، حرص او را برندارد و صاحبان خانه و حق مهمانان دیگر را فراموش نکند و اشتباهاً خود را مالك و صاحب گمان ننمایند. متوجه اولین ساختمان نمونه و جای مهر خدا باشد و همه قطعات زمین را با همان چشم بنگرد و اگر زمان‌ها گذشت و آدمیان غافل خودپرست، زمین را ملك خود دانستند و هر دسته برای قطعات آن خود یکدیگر را ریختند و دست یکدیگر را از استفاده بازداشته و موقعیت خود و صاحب خانه را فراموش نمودند، باشد که از روی این ساختمان و نخستین نمونه، روزی به موقعیت خود و زمین آشنا شوند و زمین مانند مسجد برای همه و بنام خدا گردد. پیامبر اکرم ٩ فرمود: «سراسر زمین برای من مسجد و طهور قرار داده شد» در روز فتح مکه، پس از آن‌که خانه خدا را از نام و اثر غیر خدا پاك نمود. و هر عنوان افتخاری را زیر پای خود قرار داد و از میان برد، فرمود: «براستی روزگار و زمانه دور زد وب رگشت به هیأت نخستین روز که خداوند، آسمان‌ها و زمین را آفرید.» شاید بهترین تفسیر برای این سخن همین باشد که روز آفرینش، جز نام خدا نامی در میان نبود و خانه فقط بنام خدا برپا شد ولی دوره‌های جاهلیت و اوهان و خودپرستی خلق، پرده‌ای بر روی مقصود اولی آفرینش، زمین و ساختمان این خانه کشید و خانه خدا خانه افتخار عرب و قریش و وسیله مال و جاه و مرکز بت‌ها شد. رسول اکرم ٩ این پرده‌ها را برچید و افتخار عرب بر عجم و قریش بر عرب را از میان برد و بت‌ها را بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۸ سرنگون گردانید، آنگاه جمله فوق را فرمود. از مقصود دور نشویم، تا اینجا به حسب اشاره آیه اول، در جستجوی نخستین ساختمان و مقصود از آن بودیم. صفت دیگر این خانه «مبارك» است؛ یعنی مرکز خیر و برکات، خانه‌ای است که نام خدا و حق و عدالت از آن به سراسر جهان رسیده و برپا شده. این مسلّم است که هر نوع خیر و برکت در سایه حق و عدالت است.

کعبه خود سنگ نشانی است که ره گم نشود

صفت دیگر آن «هدی للعالمین» است؛ یعنی مردم گمراه جهان و کاروان بشر را به هدف کمال خود که شناختن حق و فداکاری

برای نجات خلق است و به محیط امنیت و عدالت و مدینه فاضله که مطلوب فطری و گم‌شده انسان است راهنمایی می‌نماید. پرچمی است بر نخستین بام کره زمین تا کراوان بشر راه را گم نکننـد و خود را بر سایه‌عدالت و امنیت خدا برسانند؛ «غرض از کعبه، نشانی است که ره گم نشود»، «فِیهِ آیاتٌ بَیِّناتٌ»، چشم خدا بین در آن سرزمین و خانه باز می‌شود، آیات حق و صفات و اراده خدا در آن آشکار و روشن دیده می‌شود. در ساختمان و کوه و دشت آن، آثار پیامبران و سران اصلاح باقی است. در مناسک و آداب، در تاریخ پر حوادث آن، صفات و مقصود پروردگار هویدا است.

مقام ابراهیم

فکر ابراهیم در میان توده مغرور و گمراه و عقاید و تقالید پیچیده و درهم و عقول خفته برای شناسایی پدیدآورنده آن‌ها و زمین و حیات جاویدان قیام نمود و برای درهم شکستن بت‌ها و ایستادن در برابر سیل بنیان‌کن اوهام عمومی و نجات خلق در آغاز جوانی یک تنه قیام نمود. روح فداکاری او تا به آتش رفتن و قربانی نمودن فرزند ایستاد. تمام این قیام‌های ابراهیم در قیام برای ساختن خانه کعبه که نقش و انعکاس روح اوست ظاهر شد، پس کعبه و آداب آن، کسره مقام ابراهیم است، (محلی که به نام مقام ابراهیم است، گویا رمزی از آن است).

کعبه خانه «امن»

(وَ مَنْ دَخَلَهُ کانَ آمِناً) محیط امنیت، آن محیطی است که فاصله‌های قومی و نژادی و رنگ و لباس را از میان می‌برد. خیال متجاوز را محدود و دست متعدی را می‌بندد. جنبش‌های اختلاف‌انگیز را آرام می‌سازد و همه را به یک حقیقت متوجه می‌نماید و به یک رنگ درمی‌آورد. از آغاز پایه‌گذاری و در قرون گذشته و دوره‌های جاهلیت و زمان‌های پر حوادث و خونین گذشته، این ساختمان و محیط امنیت بوده است.

بر مستطیع است حج این خانه

«و لله علی النّاس ...» چون در محیط این خانه فقط نام خدا ظاهر و بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۰ اراده او حاکم است، برای خدا و بیدار شدن روح حق‌پرستی و زنده شدن وجدان عدالتخواهی و حکومت این روح بر سایر غرایز و هواهای انسان بر هر مستطیعی حج این خانه واجب است، تا برای یک بار هم شده در تمام عمر هر کس خود را از محیط غوغای شهوات و خودپرستی و نفع‌جویی و اختلافات که صدای پیامبران و ندای وجدان و دعوت خدا را دور و کم اثر نموده بیرون آید و تغییر محیط دهد و هر کس کفر ورزید و این دعوت را نپذیرفت، بداند که خداوند بی‌نیاز است و این بشر است که در تقویت و حفظ بنیه مادی و معنوی خود و در هر چیز سراسر احتیاج است. (وَ إِذْ بَوَّأْنا لِإِبْراهِیمَ مَکانَ الْبَیْتِ أَنْ لا تُشْرِکْ بِی شَیْئاً وَ طَهِّرْ بَیْتِیَ لِلطَّائِفِینَ وَ الْقائِمِینَ وَ الرُّکَّعِ السُّجُودِ وَ أَذِّنْ فِی النَّاسِ بِالْحَجِّ یَأْتُوکَ رِجالًا وَ عَلی کُلِّ ضامِرٍ یَأْتِینَ مِنْ کُلِّ فَجٍّ عَمِیقٍ لِیَشْهَدُوا مَنافِعَ لَهُمْ وَ یَذْکُرُوا اسْمَ اللَّهِ فِی أَیَّامٍ مَعْلُوماتٍ ...) «۱» و چون برای ابراهیم جای خانه را معین کردیم [بدو گفتیم:] چیزی را با من شریک مگردان و خانه‌ام را برای طواف‌کنندگان و قیام‌کنندگان و رکوع‌کنندگان [و] سجده‌کنندگان پاکیزه دار.» و در میان مردم برای [ادای حج بانگ برآور تا [زایران پیاده و [سوار] بر هر شتر لاغری- که از هر راه دوری می‌آیند- به سوی تو روی آورند، تا شاهد منافع خویش باشند، و نام خدا را در روزهای معلومی بر دامهای زبان‌بسته‌ای که روزی آنان کرده است ببرند. بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۱ از مضمون آیه چنین برمی‌آید که ابراهیم خلیل برای انتخاب نمودن و یافتن مکان ساختن خانه خدا، چندی در تکاپو بوده، کلمه «بَوَّأ» تحیّر و تکاپو و جستجو و در نتیجه انتخاب را می‌رساند. باید محیط و سرزمینی که چنین مؤسسه‌ای در آن قرار می‌گیرد، از همه خیالات و اوهام و

سیاست‌ها و شـهوات بشـر دور و پاک باشد. ابراهیم خلیل در شهر بابل و سواحل خرم و آباد فرات و دجله پا به دنیا گذارد، این شهر از مراکز ریشه‌دار تمـدن دنیـا بوده، در آن سـدها معابـد و هیاکـل و مـدارس کهـانت و ستاره‌شناسـی برپـا بود، در این شـهر کاهنان افسونگر و بتان جواهر پیکر و پادشاها خود سـر، هر یک به نحوی با خیالات مردم بازی می‌کردند و برای هر یک از این دسـتگاه‌ها قوانین و دسـتورات و مقرارتی بوده است. نمرود یکی از پادشاهـان بابل است که در زمان ظهور ابراهیم بر مردم پادشاهی یا خـدایی می‌کرد و به وسـیله همان مقررات و قوانین مردم را به زنجیر عبودیت خود کشـیده و کوچکترین رابطه خلق را با خـدا بریده بود. در این محیـط تاریـک و همزا که سـتاره‌ای از هـدایت و حق‌پرسـتی نمی‌درخشـید، ابراهیم چشم گشـود و مـاوراء پرده اوهـام و شـرک عمومی، پدید آرنده زمین و آسـمان و گرداننده اختران را شـناخت. روی فکر خود را از مردم و جهان به سوی وی گردانید. خود و اراده خـود را یکسـره تسلیم او کرد و ماننـد جمله موجودات، مـدار حرکت خود را مشیّت ازلی گردانیـد. برخلاـف اوهـام متراکم عمومی قیام نمود و بت‌های بسوی خـدا می‌رویم، ص: ۲۲ منصوب در هیاکـل را با تبر خرد کرد و با بت‌های ریشه‌داری که در معبد افکار جای گرفته بودنـد، با منطق روشن فطری جهاد نمود و برای نجات خلق تا حـد سوختن فداکاری کرد و برای اجرای امر حق تا حـد قربـانی نمودن فرزنـد به دست خود، آمـاده شـد. ابراهیم پس از گذرانـدن مراحـل امتحانـات فکری و عملی به منصب امامت و پیشـروی نائل شـد. بایـد سرّ امامت و پیشـرو ابراهیم و مراحل فکری و نقشه عمل وی در زمین برای همیشه مسـتقر گردد. و حقیقت وجود او که میزان کمـال آدمیت است، بـاقی بمانـد. ابراهیم مأمور شـد که آنچه با فکر نورانی خود دریافته و در عمل به طور کامل ظاهر شـده در قطعه‌ای از زمین مسـتقر گردانـد. بایـد محیط مناسبی بجوید، مراکز تمدن ریشه‌دار بابل و مصـر و آشور و شام، محیط مناسبی نبود که فکر ابراهیم برای همیشه در آن مسـتقر شود. تمدن‌هایی که محصول خیالات بشر است، مجموعه‌ای است از قوانین و رسوم که به نفع فرد یا جمعیتی وضع و رایج شده و نتیجه‌ای است از معلومات ناقص که حجاب آزادی فکر گشـته و تجسّـمی است از شـهوات و گمراهی‌هـا. ریشه درخت کهنه تمـدن در اعمـاق ظلمت اوهـام محکم شـده، شـاخ و برگ آن، با صورت‌های مختلف زمان، بر توده‌ها سایه افکنـد و مردم را از مشاهده نور آسـمان و اختران درخشان و ماوراء جهان بازداشـته، شـکوفه این درخت کهن پیوسـته به ظلم و گناه و میوه آن تیره‌بختی بشـر است. کاخ‌های حکم‌فرمایی در سایه این تمـدن‌ها برپا بسوی خـدا می‌رویم، ص: ۲۳ گردیـد برای عبودیت و شکسـتن قوای بشـر. کلّ ساختمان‌های باشـکوه آن، از خون تیره‌بختان خمیر شده و هندسه زیبا و دقیقش بر جمجمه محرومان قرار گرفته، فضای آن را دود گناه و شـهوات و ظلم تیره نموده و سرزمین‌های سبز و خرم و دامنه کوه و دشت آن را آثار عیش و نوش و جنایات هوسـبازان و فرمانروایان و اشـراف زادگان آلوده ساخته است. مردمی که در سایه این تمدن‌ها به سر می‌برند، تیره‌بختانی هسـتند که به غلهای عادات مراثی و زنجیر قوانین بشـری گرفتار و به آن دلخوش و سرمسـتند، چنان در تاریکی اوهـام گرفتارنـد که دوست و دشـمن را نمی‌شناسـند، دست کسـانی که زنجیرهـای اوهـام و بنـدگی را به صورت قوانین و آداب به گردنشان افکنده‌اند، می‌بوسـند، و دست غل شـکننده و زنجیر پاره کنندگان را قطع می‌کنند، بر سر نمرود و فرعون که آتش به فکر و جان و هستی آن‌ها زده، تاج خدایی می‌گذارند، ابراهیم آزاد کننده را به آتش می‌کشـند، بیماران رنجوری‌اند که در بستر هزاران آلودگی دست و پا می‌زنند و به روی طبیب و مصلح خود را خفه کردند بالای قبرش بنایی می‌سازند، و می‌گویند مصلح عظیم‌الشأن و طـبیب حـاذقی بوده و به تدریـج او را به مرتبه خـدایی می‌رساننـد و در برابر قبرش سـجده می‌کننـد. در غوغـای چنین اجتماعـات، گوش‌ها کر و چشم‌ها کور و دل‌ها در قفس سینه‌ها مرده است، چشـمی نیست تا حقی را بنگرد، گوشـی نیست تا ندای مصلحین را بشنود، دلی نیست تا خیر و مصلحت را بفهمد و بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۴ بپذیرد، مردان اصلاح از رنج و فداکاری خود جز میوه یأس، بهره‌ای ندارند و جز روحی خسـته و دلی آزرده با خود به گور نمی‌برند. ابراهیم بزرگ باید برای تأسیس مدرسه حق‌پرستی و آزادی، به امر خداونـد محلّی را بجویـد که از همه این آلودگی‌ها پاک باشـد، از دسترس تمدن‌ها و افکار و اوهام و کشـمکش‌ها و سیاست‌ها و حکومت‌ها و تهییج شـهوات دور باشد. دست تقدیر خداوند او را از شهرها و مراکز تمدن ریشه‌دار عبور داد و از بابل و

شام و مصر و از بیابان‌های وسیع و دشت‌های سبز و خرم گذرانـد و بـا چشم حـق‌بینی، این سـرزمین‌ها و شـهرها را مطـالعه کرد. هیچ‌یک را لایق تأسیس خانه خدا ندید. در میان بیابان شنزار حجاز و در وسط بیابان ریگ و سنگلاخ دور از هر تمدن و کاخ و در عمق دره‌ای که سلسله حصار کوه‌ها آن را احاطه نموده، مکان مناسب را یافت. قطعه‌ای را یافت که پیش از پیدایش قطعات دیگر و وجود انسان، مانند لؤلؤ می‌درخشید، پیش از آن‌که مردم یکدیگر را به عبودیت خود آرند و در راه ظلم و ستم غوغا روی زمین راه اندازنـد، اوّلین تابش نور حیات بر آنجا بود، سال‌های دراز، نور بر آن می‌تافت و نسیم بر دریاها می‌وزید فرشتگان بر اطراف زمین بـال می‌زدنـد و روح حق و اراده خـدا بر زمین حکومت داشت. در حقیقت نخستین نقطه استقرار، عرش پروردگـار بود. در روایات وارد است که آدم و حوّا، پس از آن‌که موقعیت نخستین خود را از دست دادند و در زمین هبوط نمودند، وسیله رسیدن بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۵ به بهشت و برگشت به طرف حق و پـذیرش توبه را در آن سـرزمین یافتنـد، و در آن سـرزمین، به طواف و سـعی مشغول شدنـد و پـایه آن را آن پـدر و مـادر بزرگوار نهادنـد، در طوفـان نوح از میـان رفت و ابراهیم مـأمور یافتن همان مکان شـد. خلاصه مکانی را یافت که بشـر را از آلودگی‌ها و هوس‌ها و تاریکی‌های اجتماعات بالا می‌آورد و به اسـرار نخستین خلقت و عرش خداوند نزدیک می‌گرداند. چند جمله‌ای هم از امیرالمؤمنین علی ۷ درباره انتخاب مکان خانه خدا و اسرار آن بشنوید؛ آن حضرت در قسـمتی از خطبه مفصل «قاصـعه» بـدین مضـمون می‌گویـد: «آیا نمی‌نگرید: چگونه خداوند سبحان از آغاز جهان و زمان آدم ۷ آخریـن مردم را در معرض آزمـایش آورده، بـه وسـیله سـنگ‌های روی هم‌چیـده‌ای که سـود و زیـانی از آن برنمی‌آیـد و گـوش و چشـمی که بشـنود و بنگرد ندارد، آن را بیت حرام خود و وسیله قیام خلق قرار داده، در سرزمین سخت سنگستانی و کمترین تپه‌های حاصـلخیز خاکی، و تنگترین دره‌ها و دامنه‌های کوهسـتانی، در دل سلسله کوه‌های ناهموار، و ریگستان نرم و بی‌قرار، در بیابان‌هایی که جز چشـمه‌ها و چاه‌های خشک و کم آب و دهکـده‌های پراکنـده کم حاصل که بهره‌ای از آن به دست نمی‌آیـد و حیوان نافعی پرورش نمی‌یابد برپا ساخته، آنگاه آدم و فرزندانش را وادار کرد که روی خود را به سوی آن گرداند و در برابر آن خضوع نمایند. این خانه مرکز رفت و آمد رهروان خداجو و سـرمنزل کوچ‌های لبیک‌گو گردید، دل‌هایی که ثمرات ایمان و معرفت بار بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۶ می‌آورنـد و به هوای آن می‌پرنـد، از بیابان‌هـای دور و دراز و صـحراهای خشـک و باز و از دل درّه‌ها و پیچاپیچ عمق جاده‌ها و سواحل منقطع دریاها به سوی آن کوی می‌رونـد، تا چون به آسـتانه آن نزدیک شدند، کتف‌های خود را برای اظهار فروتنی در برابر آن، به حرکت آرند، و بانگ تهلیل و تلبیه را بلند سازند، ژولیده و غبارآلود بر پاهای بی‌قرار شـتابان و حیران به این سو و آن سو روند، در حالی که جامه‌های گوناگون را پشت سر انداخته و موی سر و روی خود را رها کرده و چهره نیکوی خود را دگرگون ساخته. شـگفتا! ابتلایی است بس بزرگ، امتحانی است بس دشوار، آزمایشـی است آشـکار، آخرین وسیله تصفیه نفس و انقلاب درون است، خداونـد این خـانه و اعمـال آن را سـبب رسـیدن به رحمت و راه یـافتن به سوی جنّت خود گردانیـد. خـداوند سبحان می‌توانست بیت‌الحرام و مشاعر عظامش را در سـرزمین خرم و در میان باغسـتان‌ها و نهرهای جاری قرار دهد. می‌توانست آن را در قطعه‌ای از زمین برپـا سـازد که درخت‌های سبز و شاخه‌های رنگارنگش سـربهم کرده و میوه‌های گوناگونش به زمین نزدیک شـده و کاخ‌هـای باشـکوهش در آغـوش هـم قرار گرفته، و ساختمان‌هـای آن بهم پیوسـته باشـد، در دشت‌هـایی که مزارع گنـدم و حبوبـاتش چشم ربایـد و مرغزارهای سـرسبزش نشاط انگیزد، در دامنه‌های باطراوت و چشـمه‌سارهای جوشان و جاده‌های آباد، اگر خداونـد خـانه خود را در اینگونه سـرزمین‌ها تأسیس می‌نمود، ارزش عمـل و نـتیجه کوشـش به حسب سـبکی امتحـان نـاچیز و کم می‌گردیـد و مقصود نهـایی به دست بسوی خـدا می‌رویم، ص: ۲۷ نمی‌آمـد. اگر سـنگ‌های بنـا و دیوار و نمـای آن از زمرد سبز و یاقوت سرخ و بلورهای نورافشان شاخته و پرداخته شده بود، به آسانی شکوک در قلوب ره می‌یافتند و به سرعت در درون دل رخنه می‌نمودند و پایداری در برابر وسوسه‌های شـیطان ضـعیف می‌گردید، و قدرت مجاهده و ارزش آن کاسـته می‌شد و مقاومت حق و زد و خورد آن با باطل از میان می‌رفت (حکومت قلوب به دست شـکوک و شـبهات می‌گردید). خداوند حکیم است که بندگان را

به وسیله ابتلای به شداید در معرض آزمایش می‌آورد و به انواع مجاهده، آنان را به بندگی و امی‌دارد و با سختی‌های گوناگون امتحان می‌نماید، باشد که طغیان و خودسری از دل‌ها برود، فروتنی و تسلیم در برابر حق در نفوس جاگیرد. خداوند این امتحانات و شداید را درهای گشوده به فضل خود و راه‌های آسان به عفو و مغفرت خود می گرداند.» از آنچه درباره انتخاب مکان بیت بیان شد، مطالب جمله‌های بعد آیه و ربط آن‌ها با جمله اول «بوأنا» معلوم می‌شود، گویا این جمله‌ها شرح و تفسیری است برای «بوأنا» نه آن‌که مطلب و دستور جدایی باشد. به این جهت با «واو» عطف بیان نشده و با «ان» تفسیری آغاز گردید؛ یعنی انتخاب مکان از این جهت است که: «لاتشرک بی شیئاً». واضح است که ابراهیم با آن همه فداکاری برای توحید و مبارزه با شرک، حال که می‌خواهد خانه توحید بسازد، ممکن نیست هیچ‌گونه شرک آورد، این سفارش شرح همان انتخاب مکان است که باید از بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۸ محیطها و شهرهایی که مردم را آلوده می‌سازد، برکنار باشد و ابراهیم بانی در تأسیس این بنا نتواند گوشه نظری به غیر خدا داشته باشد و برای خود و ذریّه‌اش سود مادی بخواهد، و نیز باید از محیط تجارت و عمران عمومی هم برکنار باشد، طَهِّرْ بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَ الْقائِمِينَ این قسمت از آیه کریمه نیز شرح انتخاب مکان و تکمیل آن است؛ یعنی خانه در سرزمین و محیطی باشد که در آن کشش و جاذبه‌های متضاد نباشد، یا ضعیف باشد تا شخص بتواند سبک و آسان در اطراف خانه یا محور اراده خدا طواف کند و محیطی باشد که احتیاجات و عادات عقل و همت را برای قیام به شعور عمومی و انجام وظیفه از پا درنیاورد و شخص آزادانه برای حق قیام نماید. در آن بارگاه اقامت راست انسانی جز در برابر فرمان حق خم نشود (الرکّع) و پیشانی باز آدمی جز در آستانه او ساییده نگردد (السجود). (وَ أَذِّنْ فِي النَّاسِ) چنین مکانی و سرزمینی باید مرکز پخش صدای پیامبران باشد تا در پیچ و خم قرون و بیابان‌های نشیب و فراز تاریخ و گوشه و کنار معموره زمین این صدا بپیچد و پیوسته در دل درّه‌ها و در سینه کوه‌ها منعکس شود. در این میان گوش‌های شنوا بشنود و مغزهای گیرنده و متناسب با آن امواج، آن را بگیرد و در پی صوت و دعوت صاحب آن مشتاقانه سواره و پیاده، نفس زنان، لبیک گویان برود تا از نزدیک صدای او را بشنود و به رموز دعوت پی برد، و شبح نورانی صاحبان ندا را بنگرد و با چشم باز سرمایه‌ها و سودهای حقیقی را مشاهده کند و راه صرف را تشخیص دهد. در محیطهایی که غوغای آز بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۹ و طمع و خودپرستی و نعره شهوات، فضای آن را پر کرده و پیوسته جمجمه‌ها پر است از صداهای گوناگون و اعصاب و مغز اندیشه و ضبط را از دست داده، نه صدای حقی شنیده می‌شود، نه سرمایه‌های معنوی و مادی درست مشخص می گردد و نه سود و زیان زندگی به حساب می‌آید: (لِيَشْهَدُوا مَنافِعَ لَهُمْ ....) مفسّر بلندپایه قرآن، ابوذر زمان حضرت آیه‌الله طالقانی به سال ۱۳۳۲ توفیق زیارت حرمین شریفین را می‌یابند و نتایج تأمّل‌ها، تدبّرها و نگاه‌های هوشمندانه خود را به چگونگی سفر در مجموعه‌ای زیبا با عنوان «به سوی خدا می‌رویم» تدوین و نشر می‌کنند. در آغاز این مجموعه آیات مرتبط با حج را تفسیر گویا، و آموزنده‌ای نگاشته‌اند، که تفسیری است سودمند و کارآمد. «میقات» نشر دوباره این بخش را که اکنون مجموعه آن در اختیار نیست و سال‌ها از نشر آن می گذرد شایسته دانست. لازم به گفتن است که بخش اوّل آن شمارهِ پیشین (۱۲) آمد. رضوان الهی را برای آن بزرگوار و توفیق بهره‌وری از این مجموعه را برای خوانندگان آرزومندیم. (وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْراهِيمُ الْقَواعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَ إِسْماعِيلُ رَبَّنا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ* رَبَّنا وَ اجْعَلْنا مُسْلِمَيْنِ لَكَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ وَ أَرِنا مَناسِكَنا وَ تُبْ عَلَيْنا إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ* رَبَّنا وَ ابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آياتِكَ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ يُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ بسوی خدا می‌رویم، ص: ۳۰ الْحَكِيمُ) «۱» و هنگامی که ابراهیم و اسماعیل پایه‌های خانه [کعبه را بالا- می‌بردند، [می گفتند:] ای پروردگار ما، از ما بپذیر که در حقیقت، تو شنوای دانایی. پروردگارا، ما را تسلیم [فرمان خود قرار ده؛ و از نسل ما، امتی فرمانبردار خود [پدید آر و آداب دینی ما را به ما نشان ده؛ و بر ما ببخشای، که تویی توبه‌پذیر مهربان. پروردگارا، در میان آنان، فرستاده‌ای از خودشان برانگیز، تا آیات تو را بر آنان بخواند، و کتاب و حکمت به آنان بیاموزد و پاکیزه‌شان کند، زیرا که تو خود، شکست‌ناپذیر حکیمی.» با اشاره و هدایت آیات گذشته، اوّل قطعه درخشان زمین ومکان بنای خانه نخستین را یافتیم، آن‌گاه

ابراهیم را برای یافتن مکان خانه، در بیابان‌های وسیع و شهرهای کوچک و بزرگ در جستجو دیدیم، حال در این آیات می‌نگریم که ابراهیم پس از طواف و سعی در بیابان‌ها، به مقصود خود رسیده و نقطه مرکزی را یافته و خود در آن متمرکز شده، اینک ابراهایم با چهره نورانی و موی سفید دامن به کمر زده و دست از آستین بیرون آورده، پایه‌های خانه را بالا می‌آورد و سنگ‌های نخستین بنای توحید را روی هم می‌نهد. فرزندش اسماعیل که در همین سرزمین پرورش یافته و بی‌پرده آیات حق را مشاهده نموده و در برابر بسوی خدا می‌رویم، ص: ۳۱ فرمان خدا سر تسلیم پیش آورده و در زیر کارد تیز گردن نهاده، با پدر برای برپا ساختن خانه کمک می‌نماید. این دو، دردل وادی خاموش مکه و در میان سلسله خانه کمک می‌نماید. این دو، در دل وادی خاموش مکه و در میان سلسله کوه‌ها و در زیر آفتاب سوزان سروصدایی راه انداختند که از خلال پرده‌های زمان و دیوار کوه‌ها و فضای بیابان‌ها به جهات مختلف جهان پخش می‌شود و پیوسته صدای آن‌ها به گوش می‌رسد. ابراهیم بالای دیوار ایستاده، اسماعیل سنگ‌های سیاه برّاق را که خطوط ادوار گذشته زمین بر آن نقش بسته و اسرار تکوین زمین از آن خوانده می‌شود، به پایه بنا نزدیک می‌نماید. این پسر مولود فکر و روح آن پدر است، مثل همان پدر چشم جهان‌بینی دارد. گذشته و آینده جهان را می‌نگرد، این پدر و فرزند در هنگام ساختن خانه یک نظر به جهان بزرگ و عالم بالا دارند، که سراسر در برابر اراده و مشیت توانای حق تسلیمند و گرد مرکز وجود و حکمت ازلی او طواف می‌نمایند. نظری به دنیای انسان دارند، می‌نگرند که ذلّت بندگی و عبودیت بر سر همه خیمه زده، بندگی شهوات، بندگی گذشتگان، بندگی اوهام، بندگی اصنام؛ می‌نگرند که انواع شهوات و اوهام عقل و فکر انسان را استخدام نموده و بر پای فکر و دست همت غل و زنجیر زده، اوهام گذشتگان سرها را در مقابل خود خم نموده و جمله خلق کورکورانه یکدیگر را به رشته عبودیت می‌کشند. زارع و کارگر بنده استثمارگر است. استثمارگر بنده سپاهی است، سپاهی بنده قوانین و رسوم بشری است. قوانین و رسوم، رشته‌های بندگی حکام و درباریان است و آن‌ها بنده اصنام و اوهامند. با نظر دیگر می‌نگرند که جهان و بسوی خدا می‌رویم، ص: ۳۲ جهانیان از خرد و بزرگ، از ذرّه تا کرات عظیم، از موجودات زنده کوچک تا بزرگ، همه تسلیم یک اراده و مشیّتند که در بعضی به صورت طبیعت و در بعضی به صورت غریزه و در بعضی به صورت فطرت ظهور نموده، فقط در این میان عالم انسان است که از حکومت این عوامل بیرون آمده و به پای اختیار به راه افتاده و عقل را محکوم و هم و حس ساخته به این جهت از عبودیت حق و تسلیم به خواست وی سرپیچی کرده و سرگرم عبودیت خلق و وهم شده. ابراهیم و اسماعیل، به هر سو نظر می‌نمودند، از بابل تا ایران و هند و آخرین نقاط شرق، و از شام و مصر تا دورترین نقاط غرب، مردم را در زنجیر عبودیت وهم می‌نگریستند، گردن‌هاست که در زیر بار سنگین این عبودیت‌ها کج شده، دست‌ها و بازوهاست که با زنجیرهای گران بسته شده و زانوهاست که در برابر بت‌ها خم شده، نظری هم به آینده جهان داشتند. دست و پای این پدر و پسر در کار بنا مشغول است ولی نظر و توجّهشان گاهی به خدا، گاهی به خلق، گاهی به آینده است، همان‌طور که طفل شیرخوار با تمام جوارح و حواس و حرکت دست و پا و گرداندن چشم و ناله عاجزانه دل مادر را از جا می‌کند و کوران عواطف در اعصاب و قلب او ایجاد می‌نماید. در اثر این اظهار عجز و استرحام حواس، مادر یکسره به او جلب می‌شود و غده‌های پستان برای تهیه شیر و ترشح به کار می‌افتد. ابراهیم و اسماعیل برای نجات خلق و بقای مؤسسه توحید و کمال و تمام آن و برگرداندن محور زندگی مردم بر مرکز توحید، سراسر امیدشان به خداست و با کلمه «ربَّنا» عنایات و بسوی خدا می‌رویم، ص: ۳۳ توجه خدا را به خود جلب می‌نمایند. اول درخواستشان این است که این ساختمان را پروردگار بزرگ مشمول صف ربوبیت خوتد گرداند و آن را بپذیرد؛ یعنی ساختمان سنگ و گل که در معرض حوادث جهان است و عوامل طبیعی و غیر طبیعی در فنای آن می‌کوشد مورد پذیرش نام ربوبیت پروردگار گردد و برای تربیت خلق صورت بقا گیرد و جزو دستگاه ربوبیت و ثابتان عالم شود، و دو صفت «عزیز» و «حکیم» خداوند که به آن، سراسر جهان مقهور اراده اوست و به وضع ثابت و محکمی برپا است. در این بنا ظهور نماید؛ (انَّکَ أَنْتَ الْعَزیزُ الْحَکیم). خداوند هم این خانه اخلاص را پذیرفت و از دست حوادث نگاهش داشت، نه عصبیت شدید قحطان بر عدنان بنیان آن را

متزلزل نمود و نه سپاه ابراه توانست در حریم آن رخنه نماید، و نه جاهلیت تاریک عرب اساس آن را دگرگون ساخت، و آن را سایه و شعبه بیت‌المعمور عالم بزرگ قرار داد و از آن شعبه‌هایی به نام «مسجد» در تمام نقاط جهان با دست‌های مخلصی تأسیس نمود که پیوسته از آن‌ها بانگ تکبیر و دعای ابراهیم منعکس است ولی کاخ‌هایی که برای استعباد خلق با مواد محکم و هزاران پاسبان تأسیس شده، یکی پس از دیگری تسلیم عوامل فنا گردید و این روش همیشه در جهان جریان داشته و دارد. دعای دوم ابراهیم که مقصود او را از بنای این ساختمان می‌رساند در جمله دوم آیه باید خواند: (رَبَّنا وَ اجْعَلْنا مُسْلِمَیْنِ لَکَ وَ ...) این نیت و درخواست نیز آمیخته با گل و سنگ و ساختمان خانه است و مقصود بسوی خدا می‌رویم، ص: ۳۴ و روح بانیان را به این صورت مجسّم گردانده؛ یعنی در تکمیل این ساختمان و آداب و مناسک آن، دو فرد کامل و شاخص اسلام قرار گیرند، دو فرد کاملی که سراپا تسلیم اراده خدا و اجرا کننده اوامر او باشند و پیوسته از ذریه او مردمی همفکر و هم‌آهنگ و مسلم تربیت شوند، ابراهیم می‌نگریست که عموم مردم جهان خدایی را که فطرت بشری جویای اوست و شناسایی و قرب او را می‌خواهد یا فراموش نموده یا او را به حسب آثار محیط و تصرّف و هم به صورت‌های مشخصی درآورده و تسلیم هواها و اراده خود نموده‌اند، خدایی را می‌پرستند که به صورت‌هایی مطابق میل و هوس‌های آنان باشد و از اراده و منافع و آمال آن‌ها تبعیت کند، فقط در موقع بروز حوادث و ناکامی‌ها به او رجوع کنند تا سنّت عمومی عالم را به میل آن‌ها برگرداند و باران را به نفع آن‌ها بفرستد یا باز دارد. جنگ را به زیان دشمن بکشاند و برای آن‌ها پایان دهد، ولی در امور عادی زندگی و روابط افراد و نظم اجتماع و تنظیم قوا و غرائز درونی و روش اعمال و حرکات، نامی از خدا در میان نیست، چنان‌که امروز هم با همه پیشرفت فکری و عقلی که مدعیند بیشتر مردم جهان در این حقیقت قدمی فراتر نگذاشته‌اند؛ مانند قرون اولیه، یا خدا را فراموش کرده و به او ملحد شده‌اند، یا خدایی را معتقدند که با خیال و وهم خود ساخته‌اند تا در موارد اضطرار به او رجوع کنند و او مطابق خواسته و منافع هر دسته‌ای رفتار نماید و جهان را وفق اراده محدود آن‌ها بگرداند، چنان‌که در جنگ‌ها هر دسته‌ای در معابد جمع می‌شوند و به وسیله دعا و عبادت، از خدا می‌خواهند که بسوی خدا می‌رویم، ص: ۳۵ دشمن نابود شود و خود پیروز گردند، گویا خدا فقط برای آن‌هاست و دیگران خدایی ندارند ولی در نظم زندگی و تربیت عمومی هر دو دسته در کفر و الحاد اتفاق دارند. خلاصه مردم یا در عقیده و عمل به خدا کافرند یا عقیده دارند و در عمل کافرند و به عبادت عصری به خدیا «متافیزیکی» معتقدند و حقیقت و روح تربیت پیامبران و پیام آن‌ها که همان اراده خداست، یکسره فراموش گشته، و زبان کافر کیشان باز شده که «دین» اثر خود را از دست داده و در برابر صنعت شکست خورده، اما کدام دین؟! در اوانی که عقل ابراهیم خلیل مانند شکوفه می‌شکفت، خود را از محیط شرک بیرون آورد تا دست آلودگان پژمرده‌اش نکند و گرد و غبار محیط عقل پاکش را نیالاید، در میان غاری منزل گزید و چشم فطرت را به روی آسمان باز و پر از مهر و ماه و اختران گشود. در این رصدخانه، حساب کوه‌های آسمان و ستارگان درخشان را می‌رسید، آیا چنان‌که اکثر مردم می‌پندارند این‌ها موجوداتی مستقل به ذات و پدیدآرنده و نگاه دارنده مخلوقاتند؟ این‌ها که از مسیر خود بیرون نمی‌روند و از خود اختیاری ندارند، در طلوع و غروب آن‌ها تغییری در جهان رخ نمی‌دهد و خود پیوسته در معرض تغییرند، این‌ها مسخر اراده توانا و تسلیم تدبیر او می‌باشند. سراسر مطیع و مقهور و مافوق و کمک‌کار مادونند. با شعور طبیعی خود چشم به فرمان مبدأ قدرت و با رابطه‌های نامرئی بدو پیوسته‌اند و با شعاع‌های مرئی و غیر مرئی، موجودات زیرین را از خفتگی بیدار می‌نمایند و از بسوی خدا می‌رویم، ص: ۳۶ افتادگی برپا می‌سازند و به وسیله قدرتی که از تسلیم و اطاعت به آن‌ها می‌رسد، جسم‌های بزرگ و کوچک و دور و نزدیک را که در دسترس شعاع آن‌هاست از سقوط نگاه می‌دارند و با حرارت، زندگی خانواده‌های منظومه خود را از کرات بزرگ تا ذرات کوچک گرم می‌سازند و جمله را برای کسب حیات، مسعد می‌گردانند. ابراهیم پس از این مشاهدات، خود را جزئی از جهان دید و با نوای عمومی هم‌آهنگ شد و گفت: (وَجَّهتُ وَجْهِیَ ...)؛ «من هم روی خودم را به سوی او گرداندم و یکسره تسلیم وی شدم.» از این پس خود را جزئی از عالم دید و باید هر چه بیشتر تسلیم اراده خدا شود و در مدار

حکم او بگردد و مانند تمام اجزای بزرگ و کوچک جهان، از زیر دست و کوچکتر وامانده دستگیری نمایند. ابن‌طفیل در کتاب حی بن یقظان «۱» می‌گوید: حی بن یقظان چون درخود تفکر نمود خود را از سه جهت شبیه به سه موجود دید؛ از بسوی خدا می‌رویم، ص: ۳۷ جهتی شبیه به مبدأ واجب‌الوجود، از جهتی شبیه به افلاک و ستارگان یا علوایت، از جهتی شبیه به حیوانات، کمال خوتد را در آن دانست تا بسوی خدا می‌رویم، ص: ۳۸ بتواند شباهت خود را به افلاک و ستارگان درخشان بیشتر نماید، آن‌گاه به واجب‌الوجود خود را شبیه سازد، از جهت شباهت به موجودات علوی مطالعه و دقت کرد، دانست آن‌ها دارای سه جهت بسوی خدا می‌رویم، ص: ۳۹ و صفت می‌باشند: اوّل آن‌که در آن‌ها یک نوع شعور، به حق و مبدأ کمال است که پیوسته به او اتصال دارند و مقهور نور جلال و اراده حکیمانه او می‌باشند. دوم آن‌که همه زیبا و درخشانند و گرد مدارات خود پیوسته می‌چرخند. سوم آن‌که موجودات مادون را به حرارت و نور نگاهداری می‌نمایند و همه از فیض آن‌ها بهره‌مندند. از جهت شباهت اول گوش خود را می‌گرفت و چشم خود را می‌بست و خیال و وهم خود را ضبط می‌نمود تا فکر و عقلش یا یکسر در ذات و صفات خداوند متوجه سازند، از جهت شباهت دوم خود را همیشه پاک و پاکیزه نگاه می‌داشت. لباس و بدن خود را می‌شست. زیر ناخن‌ها را پاک می‌کرد و گیاه‌های خوشبو همراه می‌داشت، چنان‌که از جمال و پاکی می‌درخشید و از جهت شباهت به حرکات اختران، گاه پاشنه یک پا را بر زمین محور می‌نمود و به دور خود می‌چرخید و گاه اطراف خانه‌ای که از سنگ و گل و چوب برپا ساخته بود، طواف می‌نمود و گاه در اطراف جزیره با شتاب دور می‌زد، از جهت شباهت سوم بر خود واجب نمود که حیوانات افتاده را دستگیری نماید، اگر پر وبال مرغی به خاری بسته شده، بازگرداند و اگر در جایی حبس شده، آزادش کند و اگر حیوانی چنگال به او بند کرده نجاتش دهد، هر گیاهی که بوته دیگر، او را از نور آفتاب محروم داشته و یا گیاه دیگر به او آویخته و از حرکت و نموش بازداشته، به نورش نزدیک نماید و مانع را بسوی خدا می‌رویم، ص: ۴۰ بردارد و اگر خشک و تشنه است به او آب رساند و آبی که برای سیراب نمودن سبزه روان است، چنان‌که مانعی او ار از مجرای طبیعی باز دارد، مانع را برطرف نماید. ابراهیم بیدار و هوشیار (حی بن یقظان) پس از آن‌که ستارگان و سراسر جهان را مسخّر اراده حق و درخشان و در مدارات خود چرخان دید که همه تسلیم حق و کمک کار خلقند، می‌کوشید که هر چه بیشتر مانند آنان تسلیم او شود و در مداری طواف نماید، سر تا پا نظیف و پاک باشد، چنان‌که نظافت عمومی بدن، سنّت ابراهیم است و مانع‌های فکری و عقلی را از سر راه کمال خلق بردارد، بت‌ها را از میان ببرد، از غریب و درمانده دستگیری کند و مهمان‌نوازی و مهربانی را سنّت جاری قرار دهد. ابراهیم خانه‌ای برپا می‌سازد که هنگام ساختن و پس از تکمیل و طواف بر آن و انجام مناسک آن، مدارج کمال تسلیم و اسلام به آخر رساند؛ زیرا نمایاندن خداوند مناسک را و تعبّد ابراهیم برای انجام آن، تکمیل همان حقیقت اسلام است که هر دو پس از کلمه «رَبَّنا» در یک دعا واقع شده و از این آیه معلوم می‌شود: جمله مناسک با خصوصیات آن، برای ابراهیم هم تعبّدی بوده و خود حق تعیین و تشخیص آن را نداشته تا درباره او هم مثل دیگران تعبد و تسلیم محض باشد و از خداوند اشاره باشد و از ابراهیم فرمانبری و بسر دویدن. بالاترین علّت و آخرین نتیجه اعمال تعبّدی همین است که مکلّف آن را برای فرمانبری محض عمل نماید تا یکسره مطیع و تسلیم شود و روح بسوی خدا می‌رویم، ص: ۴۱ فرمانبری در او محکم شود و اسلام سراپای او را فراگیرد. به همین جهت عموم عبادات، برای عواید تعبّد محض است؛ یعنی از اسرار و نتایج آن بی‌خبرند و خواص هم اندکی از بسیار می‌دانند و در عین حال فلسفه و نتیجه‌ای که تشخیص می‌دهند، هنگام عمل نباید مورد توجه باشد و باید نیت و عمل و روح و جسم یکسره تسلیم فرمان و مسخّر او باشد و اگر در عبادت گوشه‌ای از نظر و توجه به غیر فرمانبری باشد و از آن سود و نفعی جوید، تعبّد نخواهد بود و عمل حقیقت خود را از دست می‌دهد و باطل است، به این جهت، همه اسرار عبادات بر همه مجهول است، جز اندکی برای دسته‌ای آن هم خارج از توجه و نظر، این فقط برای آن است که مکلّف از راه تعبّد به کمال اسلام برسد و اسلام بسیط فکری و عقلی (متافیزیکی) در مجرای عمل وارد شود و عقل و خیال وهم و اعصاب و عضلات، در نتیجه، جمله‌اعمال را مسخّر اراده فوق گرداند

و ماننـد عموم نیروهـایی در بـاطن موجودات است، در مجرای عمل و حرکت وارد شود و به صورت «فیزیک» درآیـد، چون اراده و فرمان حق ماننـد سپاهیان مقـدمه، بر همه قوا تسلّط یافتند پس از آن رحمت و لطف حق می‌آید و بار تکلیف و مشقّت تعبد آسان می‌شود و از تحت تأثیر جاذبه‌های شـهوات و کشش طبیعت بیرون می‌رود و از تحت تأثیر جاذبه‌های شهوات و کشش طبیعت بیرون می‌رود و جاذبه حق یکسره او را می‌گیرد، این همان توبه از جانب خداست که از جانب او متعدّی به «علی» می‌باشد؛ یعنی فراگرفتن و تسلّط یـافتن، و توبه از طرف بنـده به «الی» متعـدّی می‌شود و مقصود برگشـتن و رو به سوی او نمودن و قرب او را طلبیـدن است. بسوی خـدا می‌رویم، ص: ۴۲ هرچه فرمـانبری و تعبّـد بیشتـر شود، درجـات قرب افزون می‌گردد و به حسب درجـات قرب، قـدرت کشـش و جـاذبه از طرف حق «به حسب قـانون جـاذبه عمومی» افزایش می‌یابـد و چون تائب از محیط جاذبه مخالف، یکسـره خارج شـد، لطـف و عنـایت پروردگـار سـراپای او را فرا می‌گیرد و به سوی خودش می‌ربایـد و غرق انوار وجودش می‌نمایـد. (وَ تُبْ عَلَيْنا إِنَّكَ أَنْتَ التَّوّابُ الرَّحِيمُ) به تماشای رخش ذره صفات رقص کنان تا به سرچشمه خورشید درخشان بروم آخرین نظر ابراهیم هنگام بنای بیت، به آینده و دوره تکمیلی مؤسـسه است، از این نظر چشـمی به لطف و توجه خدا دارد، چشمی به نتیجه و آینده بنا، با زبان تضـرّع و دعا و دلی پر از امید می‌گوید: (رَبَّنا وَ ابْعَثْ فِيهِمْ ...) پروردگارا! از میان ذریه مسـلم و محیط و مسـتعدّ بذر اسـلام، پیامبری برانگیز که معلّم نهایی و تکمیل کننـده این اساس باشـد تا بـذرِ افشانـده ما را به ثمر رساند و پایه‌های معنوی همین بنا بنیان گذارد و آن را به هر سو بگسترانـد و از اینجا پایه تربیت عمومی را شـروع نمایـد: (يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آياتِكَ ...) آیات تو را که همان آیات کون و شعاع‌های وجود تو است بر افکار و عقول تلاوت نمایـد تا نخست مردمی که مورد نظرنـد، از محـدودیت و جمود و محکومیت آثار محیط و تقلیـد گذشـتگان خارج بسوی خـدا می‌رویم، ص: ۴۳ گردانـد و به محیـط باز و غیر محـدود آیات خـدا و جهان‌بینی وارد گرداند و مسـتعدّ دریافت کتاب و حکمتشان سازد. (وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ) آن‌گاه به آنان «کتاب»؛ یعنی اسـرار و رموز قوانین بـا احساس مسؤولیت و «حکمت»؛ عقایـد و آرای محکم بیاموزد. و «یزکیهم»؛ تزکیه به معنای تطهیر و تنمیه (هر دو) اسـتعمال شـده؛ یعنی نفوس را از رذایل که موجب رکود و بی‌رشـدی است پاک گردانـد، تا رو به رشد و کمال روند، و در افراد و اجتماعات آن‌ها صفات عزّت و حکمت ظاهر شود، تا این دو نام و صفت پروردگار، حکومت نماید و حکومت اوهام و شهوات از میان برود، (إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ). درخواست‌هـای مخلصانه ابراهیم خلیل در حال ساختمان خانه که هر قمست آن با کلمه «رَبَّنا» شـروع شـده و از سـوز دل و رحمت به خلق بود، مورد اجـابت خـدای رحمـان واقع شـد و آن‌هـا را از جهت خلوص ابراهیم و به مقتضـای حکمت و رحمت به خلق پـذیرفت؛ نخست آن‌که این خـانه را بـا احترام و شـرافت مخصوص حفـظ نمود و به آن صورت بقا بخشـید با آن‌که عوامل انهـدام و فنا که برای عموم بناها و تأسـیسات جهان است، برای این خانه شدیدتر و بیشتر فراهم بود، از داخل عصبیت اکثریت عرب و یهود با بقای آن موافق نبود، افتخارداران و پاسداران این خانه، فقط قبیله عدنان که اولاد اسماعیل و واردین جزیره‌اند بودند، این خانه وسـیله تمرکز و افتخار و سـیادت معنوی و حکومت ظاهری آن‌ها بر دیگران گردیـد و عصبیت شدیـد عرب هم بسوی خدا می‌رویم، ص: ۴۴ درباره افتخارات و امتیازات امر پوشـیده نیست. پس اگر نفوذ معنوی و قدرت روحی این خانه نبود در همان اوائل تأسـیس آن را نـابود می‌ساختنـد. یهود که صاحبـان نفوذ مـادی در جزیره بودنـد، چون از اولاـد اسـحاق‌اند و خود را وارث پیامبران بنی‌اسـرائیل و مرکزیت خود را در بیت‌المقـدس می‌داننـد نیز، بـا بقای این بنای ابراهیم و فرزنـدش اسـماعیل موافق نودنـد. از خارج جزیره دولت‌های بزرگ روم و ایران با تمرکز عرب که فاصل میان این دو دولت بودند، موافق نبودند، و هر یک می‌خواسـتند عرب را تحت سیطره و نفـذو خود درآورنـد. دول مسیحی مجاور که تحت‌الحمایه روم بودند عرب را از جنبه سیاسـی و مذهبی به سوی خود می‌کشاندند و می‌خواسـتند آن‌ها را تابع کنائس خود نمایند، چنان‌که شام را مسـخّر خود نمودند و اعرا ب آنجا را بدین مسیح درآوردند، پادشان حبشه و یمن برای خراب نمودن کعبه، با فیل‌های جنگی لشکرکشـی نمود و با یک پیش‌آمد اعجازآمیز سـپاهش از میان رفت و صـدای شـکست و نابودی سـپاهش به همه جا پیچیـد و این داسـتان روز و مبدأ تاریخی عرب شد و سوره فیل درباره

همین واقعه نازل گردید و عرب مشرک و مبارز با قرآن، آن را تکذیب ننمود. دولت شاهنشاهی ایران هم برای از میان بردن مرکزیت عرب می‌کوشید و برای مقابله با روم می‌خواست که جزیره تحت نفوذ او باشد. از یک طرف دولت‌های کوچک عربی عراقی و سواحل خلیج بسوی خدا می‌رویم، ص: ۴۵ (فارس) را تقویت می‌نمود تا عرب را در برابر آیین و رسوم ایران خاضع گرداند. از طرف دیگر، چون حکومت‌های مسیحی عرب طرفدار روم بودند، یهودیان یمن و جزیره را پشتیبانی می‌نمود، در نتیجه هیچ یک از دولت‌های بزرگ با مرکزیت و استقلال داخلی عرب که بیشتر به وسیله خانه کعبه بود، موافق نبودند ولی در میان این عوامل و حوادث، ساختمان آن باقی ماند و پس از گذشتن قریب چهار هزار سال از تأسیس آن، مقام و موقعیتش رو به افزایش است و از قسمت‌های مختلف جهان چندین میلیون مردم گوناگون شبانه‌روز به سوی آن روی می‌آورند و هیچگاه اطراف آن را از زائر و طواف کننده خالی نمانده تا آنجا که آداب و مناسک آن، که جزءدعای ابراهیم است؛ مانند طواف و احترام و امنیت بیت، در این مدت باقی ماند و اعراب خونخوار و جنگجو همیشه در حریم آن و در ماه‌های حرام خود را محدود می‌نمودند و دست تعدّی به دشمنان سخت یکدیگر نمی‌گشودند، گرچه خانه را با بت‌های میراثی ملل دیگر آلوده ساختند و در مناسک و آداب آن آثار عصبیت و قبیلگی را راه دادند ولی همیشه خانه را از هر چه محترم‌تر می‌دانستند و بت‌ها را وسیله تقرّب به صاحب‌خانه می‌پنداشتند و اصول مناسک را همیشه عمل می‌نمودند و بر پیکر بعضی از بت‌ها لباس احرام پوشانده بودند. می‌گویند: بت عظیم‌الجثه‌ای که «وَدّ» نام داشته، لباس احرام در برش بوده. چنان‌که همین لباس احرام در پیکر مجسمه‌های خدایان مصر و چین و هند؛ مانند «کنفسیوس ولاوتر» دیده شده، بعضی از تاریخ‌شناسان حدث بسوی خدا می‌رویم، ص: ۴۶ می‌زنند که از آداب احرام و مناسک ابراهیم خلیل گرفته شده، چنان‌که درباره طواف صائبین و یونانیان همین حدث را می‌زنند. از طرف دیگر، تاریخ بیت‌المقدس را که می‌نگریم، با آن‌که که مرکزیت سیاسی و دینی یهود را داشت چندین بار به دست خودی و بیگانه ویران و هتک حرمت گردید، چنان‌که به دست بنی‌عثلیا یکی از اسباط یهود ویران شد و «احاز» پادشاه یهودا آن را ملوث و هتک نمود و به دست بخت‌ابنصر بابلی و طیطوس رومی بنیان آن ویران گردید و سال‌ها به همین حال بود. از آنچه گفته شد اجابت دومین دعای ابراهیم هم معلوم گردید که گفت: «ما را دو مسلم و شاخص اسلام قرار ده و از ذریه ما پیوسته، مردم مسلمی باشند که مانند اختران درخشان، در دنیای تاریک محور اراده حق بگردند و تسلیم او باشند و مناسک ما را به نشان ده.» آخرین دعای ابراهیم درباره نتیجه نهایی تأسیس خانه، در بعثت پیامبر گرامی اسلام و نهضت مقدس او ظاهر و محقق گردید، خود می‌فرمود: «انا دعوه أبی ابراهیم و بشاره عیسی» معلم دوره نهایی و تابنده آیات، حق پایه‌گذار کتاب و حکمت و تزکیه کننده نفوس، از کنار خانه توحید و در میان ذریه ابراهیم برانگیخته شد، به هر جا دعوت او رسید، از روی همان سازمان نخست، بنایی به نام مسجد برپا شد که در فاصله‌های شبانه‌روز و هنگام طلوع و زوال و غروب آفتاب باید مردمان مستعدّی با نظم و حدود مخصوص، در آن به صف، رو به مؤسسه نخستین بایستند، به وسیله تلاوت آیات وحی، ارواح و نفوس از کدورت‌ها و تقالید محدود کننده و رذائل پاک می‌شد و به حسب بسوی خدا می‌رویم، ص: ۴۷ استعدادهای مختلف حکمت عالی جهان و حقایق ثابت وجود در آن منعکس می‌گردید و عقاید محکم و ایمان راسخ در نفوس جای می‌گرفت، و درهای فهم حقایق و قوانین و اجتهاد به روی عموم گشوده می‌شد، چنان‌که از مسجد ساده مدینه که نمونه اوّل خانه ابراهیم بود، در مدت هشت سال رشیدترین مردم برخاستند. گفته‌ها و اعمال و رفتارشان شاهد است که در فهم اسرار جهان و آنچه مربوط به سعادت انسان است و در تشخیص حدود و ریشه قوانین و مسؤولیت در برابر آن و رموز سیاست و روح نظامی گری از مکتب‌های هزار ساله فلسفی و تربیتی دنیا گذراندند. سخنانی از آنان مانده که اهل فکر و تحقیق آن‌ها را مورد شرح و تفسیر قرار می‌دهند، با روح نظامی گری، سپاهیان ورزیده روم و ایران را درهم شکستند و با روح عدالت و سیاست الهی و فکر قانون فهمی، بر سیاست‌ها و اجتماعات دنیا فاتح شدند. جهانی را فتح کردندو با عالی‌ترین صورتی نگاه داشتند. روی خرابه‌های تمدن قدیم ایران و روم تمدن نوین برپا ساختند. کاخ‌های سودپرستی و استعباد و استثمار خلق را ویران نمودند و به جای آن،

مساجد بندگی خدا و آزادمنشی برپا ساختند، در هر مسجدی پس از نماز و تقویت بنیه تقوا حوزه‌ها و حلقه‌های درس و بحث تشکیل می‌شد و پهلوی هر مسجد، مدرسه ساختند و هزاران طالب علم و محصل در فنون مختلف رفت و آمد می‌نمودند. علوم دنیا را گرفتند و آن را در لابراتوار اذهان پاك خود تجزیه و تحلیل نمودند و با صورت کامل‌تر و محکم‌تری به دنیا رساندند. آن عقاید ایمانی و آرای سیاسی و اخلاقی محکم، منشأ پدید بسوی خدا می‌رویم، ص: ۴۸ آمدن اجتماعات محکم و پیوسته گردید که با رشته‌های ایمان و محبت، قلوب با هم پیوسته شد و از جهت رفت و آمد در مسجد و پهلوی هم در یك صف قرار گرفتن، فاصله‌ها و امتیازات ظاهری ازمیان رفت. این حکمت و استحکام، در بناها و صنایع آن‌ها نیز ظاهر شد که مورد تعجّب هوشمندان جهان امروز است، این امواج علم و حکمت که از خانه ابراهیم و میان ذریه او و از غار حرا به کلمات «اقرأ»، «علم» و «قلم» شروع شد طولی نکشید که هزارها مجامع خواندن و مدارس تعلیم و تألیف شروع شد طولی نکشید که هزارها مجامع خواندن و مدارس تعلیم و تألیف، از سرحدات چین و بلخ و بخارا و ایران و عربستان و اسپانیا تا سرحدات اروپای مرکزی برپا شد ولی در اروپا جز چند مدرسه محدود و چند باسواد انگشت‌شمار وجود نداشت و از علم و تمدن و بهداشت خبری نبود. درباره چگونگی سیر و تکامل علوم و تمدن اسلامی و نفوذ آن در اروپا و مبادی نهضت اروپا، مدارك و کتب زیادی از خودی و بیگانه نوشته شده است. «۱» خلاصه آنچه در جهان امروز، از عقاید محکم و آرای صحیح و علوم و صنایع و اخلاق نیك و فضایل انسانی وجود دارد، منشأ اساسی و مبدأ تحقیقی آن، بعثت پیامبر اکرم است که افکار را از جمود به حرکت آورد و سرچشمه‌های ابتکار و نظر را باز نمود و ریشه‌های بسوی خدا می‌رویم، ص: ۴۹ علوم صحیح را از منابع ایمان آبیاری کرد، و راستی پیامبران را ثابت داشت و پایه دعوت آن‌ها را استوار ساخت و آغاز و انجام جهان و سرّ وجود انسان را آشکار نمود؛ تا اینجا در پرتو آیات قرآن حکیم، تا حدّی با اساس و بنیان و نتایج و مقاصد خانه خدا آشنا شدیم و رموز و ترکیب سنگ و گل ساختمان آن را در شعاع آیات وحی، تجزیه و تحلیل نمودیم، اینك در نظر روشن‌بینان، این خانه، قبه نورانی است که اشعه هدایت خلق و اراده حق از آن می‌درخشد. حدیثی هم درباره اساس و اسرار این خانه ذکر می‌نماییم آن‌گاه با توفیق خداوند با هم آماده حرکت می‌شویم، خصوصیت حدیث مورد نظر این است که خانه خدا را از دو نظرِ مختلف نشان می‌دهد؛ نخست از نظر این است که خانه خدا را از دو نظرِ مختلف نشان می‌دهد؛ نخست از نظر یك فرد ملحد مادی منحرف، آن‌گاه از نظر حق‌بین و چشم نافذ یك شخصیت بصیر الهی و حکیم نفسانی. در کافی و دیگر کتب معتبر به سلسله روایت خود از عیسی بن یونس نقل می‌نماید که گوید: كَانَ ابْنُ أَبِي الْعَوْجَاءِ مِنْ تَلَامِذَهِ الْحَسَنِ الْبَصْرِيِّ فَانْحَرَفَ عَنِ التَّوْحِيدِ فَقِيلَ لَهُ تَرَكْتَ مَذْهَبَ صَاحِبِكَ وَ دَخَلْتَ فِيمَا لَا أَصْلَ لَهُ وَ لَا حَقِيقَهَ فَقَالَ إِنَّ صَاحِبِي كَانَ مِخْلَطاً كَانَ يَقُولُ طَوْراً بِالْقَدَرِ وَ طَوْراً بِالْجَبْرِ وَ مَا أَعْلَمُهُ اعْتَقَدَ مَذْهَباً دَامَ عَلَيْه ابن ابی‌العوجاء از شاگردان حسن بصری بود. پس، از توحید منحرف شد. به وی گفته شد: مذهب رفیق خود را ترك کردی و وارد چیزی شدی که پایه و حقیقتی ندارد؟ گفت:: رفیق من فکرش مشوّش بود، گاهی از «قَدَر» طرفداری می‌نمود گاه از «جبر» (قضا)، بسوی خدا می‌رویم، ص: ۵۰ من از او عقیده مستقیمی که بر آن بایستد ندیدم.» نام ابن ابی‌العوجاء، عبدالکریم بوده. شاید پس از انحراف و کج‌فکری، به وی ابن ابی‌العوجاء گفته شده، چنان‌که از جوابش معلوم می‌شود علت انحراف و الحادش تعلیمات درهم و برهم و متناقض حسن بصری بوده، چنان‌که پیوسته بی‌دینی و الحاد معلول این‌گونه علل است؛ زیرا به طبیعت و فطرت اولی کسی بی‌دین نیست، چنان‌که صحّت و سلامتی جسمی، طبیعت اوّل هر موجود زنده‌ایست و به طبیعت اوّلی، کسی بیمار نیست. بیماری از عوارضی است که به علل خارج پیش می‌آید، پس چون بیماری و انحراف مزاجی بر طبیعت زنده‌ای عارض شد، جای پرسش است که چرا عارض شده، و باید در جواب این پرسش از علل آن جستجو نمود. پرسش از علت و پیش آمدن کلمه چرا؟ در چیزهایی است که بر خلاف طبیعت و ساختمان هر موجودی است؛ مثلًا هیچ‌گاه پرسیده نمی‌شد که چرا آب رو به نشیب می‌رود. درخت نمو می‌نماید. آفتا می‌درخشد. آتش می‌سوزاند. حیوان نَفَس می‌کشد. مزاجِ شخص، سالم است. این کس دین دارد. راست می‌گوید. تولید می‌نماید و به اولاد خود محبت دارد، ولی عکس این

مطالب جای پرسش از علت و پیش آمدن کلمه «چرا» است، پس بی‌دینی و الحاد، مثل عموم انحراف‌های جسمی و اخلاقی، از عوارضی است که در نفوس مستعدّی به واسطه عللی پیش می‌آید؛ یکی از علل، تعالیم پیچیده و گیج‌کننده‌ای است که فطرت را از تشخیص صحیح باز دارد. دیگر، اوهام و خرافاتی است که رنگ دین بسوی خدا می‌رویم، ص: ۵۱ گیرد. دیگر، فشارها و ظلم‌هایی است که در زیر سپر دین بر مردم وارد شود. این‌گونه تحمیلات فکری و جسمی به نام دین، موجب عکس‌العمل انحرافی می‌شود که به صورت نفی و انکار درمی‌آید و با روح عصبانیت و انقلاب همراه است. این بیمار روحی می‌کوشد که منفیات و انکار را به صورت برهان و منطق و آمیخته با تمسخر و دشنام به دیگران تلقین نماید. این بیماری کم و بیش به حسب شدت و ضعف عوامل، در میان مردم بوده است و امروز در اثر وضع قرون وسطی و فشارها و محدودیت‌های فکری و ظلمها و اوهامی که به نام دین در طول تاریخ مسیحیت بوده است، متشکل شدده و مکتبی انقلابی و بی‌هدف ایجاد نموده، در تمام نوشته‌ها و گفته‌های آنان از هر چه ظاهرتر عصبانیت و نارضایتی و بدبینی و بداندیشی و انکار محض است، کتاب‌های که برای اثبات انکار و نفی ماورا نوشته‌اند، اجمالًا دو بخش است؛ یک بخش مطالبی راجع به اصول مادی و تأثیرات و آثار ماده و نیرو و اطوار آن است که از نتیجه اکتشافات و تجربیات دانمشندان گرفته‌اند و هیچ‌گونه ربطی با مدّعای انکاری آنان ندارد؛ زیرا سراسر این مباحث، مطالب فیزیکی و اثباتی است؛ بخش دیگر مطالب و نوشته‌های آنان نفی و انکار ماورا یا به اصطلاح «متافیزیک» است. در این قسمت مباحث خود، جز بی‌عملی و انکار نتیجه‌ای نمی‌گیرند، و به اصطلاح دلیلی برای انکار نتیجه‌ای نمی‌گیرند، و به اصطلاح دلیلی برای انکار خود ندارند و از روی غلطاندازی و اشتباه کاری نام این مطالب برهان‌نما و فرمول‌های ناقص خود را منطق می‌گذرانند؛ زیرا که منطق درباره مطالب علمی و اثباتی بسوی خدا می‌رویم، ص: ۵۲ است نه انکاری و بی‌عملی، پس اگر به فرض برهان و منطق اثباتی برای متافیزیک نباشد، ماديين بايد متوقف شوند، نه اصرار بر انکار داشته باشند، چون نفی دلیل، دلیل بر نفی نیست. ولی چون بیچاره دچار یک نوع انحراف و بیماری است تصمیم دارد که بر ا نکار خود پایدار باشد و لجبازی می‌کند. اصطلاح و فرمول می‌بافد. لغت می‌سازد و بر خلاف منطق فطری و اصل دیالکتیک (طریق گفتگو) نادانسته را غیر واقع می‌پندارد. میکروب مادی‌گری و الحاد در محیط مشوش دینی و اختلافات و جدال‌های علمی یونان از مغز ذیقراطیس و اپیکور به طور فرضیه ظاهر شد، ناراضیان و محرومان آن را جدّی گرفته و مسلکی پنداشتند، ظهور فلسفه ریشه‌دار و فطری؛ مانند سقراط و افلاطون و نهضت اصلاحی آنان، این میکروب را از فعالیت بازداشت و به حال کمون قرار گرفت. در هر جامعه و ملتی که دین به صورت اوهام و سپر شهوات گردید و حکومت‌ها از این سلاح فطری بشری خواستند در راه ظلم و سلب آزادی حقّ مردم استفاده کنند، این بیماری شایع می‌شود و این میکروب از حالکمون در نفوس مستعد ظاهر می‌گردد و مانند قیچی رشته‌های ارتباط مادی و معنوی جامعه را قطع می‌نماید. پیش از ظهور اسلام قیام مزدک و مانی در ایران در چنین شرایطی بوده است. سید جمال الدین می‌گوید: درمیان هر ملتی که این مسلک ظاهر شد، رشته روابط اجتماعی را گسیخت و فضائل را از میان برد و وحدت آن ملت را متلاشی نمود و در پایان رو به فنا و انقراض رفتند. بسوی خدا می‌رویم، ص: ۵۳ پس از ظهور اسلام و پیشرفت تعالیم فطری و روشن قرآن و روش فاضلانه و عادلانه مسلمانان و قدرت منطق علمای اسلام، مجالی برای ظهور میکروب‌ها و بذرهای الحاد که در ایران و بعضی ناحیه‌های دیگر وجود داشت باقی نماند، ولی آن‌گاه که خلافت به صورت سلطنت درآمد و مردمی مانند بنی‌امیه زیر سپر دین تمام مبانی دین را پایمال کردند و حقوق ملل مسلمان و آزادی بندگان خدا را از میان بردند و رنگ خدایی اسلام و تساوی حقوق مسلمانان را فراموش نموده و رنگ‌های نژادی و عصبیت عربی را زنده کردند، از طرف دیگر به جای تعالیم روشن و فطری قرآن، فلسفه گیج کننده یونان و مباحث کلامی اختیار و تفیوض و جبر و قدر و سخنان معتزلی و اشعری به میان آمد. در چنین محیطی میکروب‌های نیم‌مرده مادی‌گری در مزاج ناراضیانِ گیج و منحرفی مانند ابن ابی‌العوجاء و ابن مقفع و حماد بن عجر و بشار بن برد و مطیع بن ایاس و یحیی بن زیاد و صالح بن عبدالقدوس، جان گرفت. بیشتر این‌ها ایرانیان زجر دیده بودند که نه از تعالیم عالی اسلام بهره‌مند و نه از

محیط راضـی بودنـد و تعصّب ملی و نژادی نیز در عصانیت آن‌ها می‌افزود، به این جهت برای ایجاد تشویص و آلوده نمودن افکار و عقاید مسـلمانان، گاه در مجامع سرّی، خود فرمول و دلیل می‌ساختند. گاه برای مسخره نمودن و انتقاد از مطالب دینی، عبارات بلیغ می‌بافتنـد، گـاه برای ایجـاد اضـطراب حـدیث‌های دروغ و بی‌پـایه جعـل می‌نمودنـد. وقـتی کـه والی کـوفه محمـد بـن سـلیمان، ابن ابی‌العوجاء را به امر خلیفه وقت منصور دسـتگیر نمود و خواست بسوی خدا می‌رویم، ص: ۵۴ او را به دار آویزد، گفت: شـما من را می‌کشید، من هم کار خود را کرده چهار هزار حـدیث دروغ ساخته‌ام و آن‌ها را در میان روایات شـما گنجانده‌ام. «وقدم مکه تمرّداً وانکاراً علی من حـج و کان یکره العلماء مجالسـته و مسائلته لخبث لسانه و فساد ضـمیره، فأتی أباعبدالله ۷ فجلس الیه فی جماعه من نظرائه، فقـال: یـا أباعبـدالله ان المجالس أمانات ولابـد لکلّ من به سـعال ان یسـعل، افتأذن لی فی الکلام؟ فقال: تکلّم، فقال: الی کم تـدوسون هـذا البیـدر، وتلوذون بهذا الحجر، و تعبدون هذا البیت المرفوع بالطوب والمدر وتهرولون حوله هروله البعیر اذا نفر، ان من فکر فی هـذا و قـدر علم ان هـذا فعل أسّـسهُ غیر حکیم و لا ذی نظر، فقل فانک رأس هـذا الامر و سـنامه و ابوک اسّه و تمامه.» «ابن ابی‌العوجاء به مکه رفت تا تمرّد و الحاد خود را آشـکار گردانـد و بر کسانی که به حـج آمده‌اند انکار نماید، چون مردی گسـتاخ و بـدزبان و دارای نیت فاسـدبود، علمـا نشـست و برخاست و سؤال و جواب با او را دوست نمی‌داشـتند، در میان جماعتی از همفکران خود حضور ابوعبدالله حضـرت صادق ۷ آمـده نشـست، گفت: ای ابا عبدالله، مجالس امانت است و هر کس در سینه سـرفه‌ای دارد ناچار باید سـرفه کند، آیا اجازه سخن به من می‌دهی؟ حضرت فرمود: بگو، گفت: آخر تا چند این خرمن را زیر پای خود می‌کوبید و به این سـنگ پناه می‌بریـد و این خانه‌ای را که با آجر و سـنگ برپا شـده می‌پرستید و مانند شتران رمیده، گرد آن هروله می‌کنید، به‌راسـتی کسـی که در این فکر کنـد و بیاندیشـد، می‌دانـد که این بسوی خـدا می‌رویم، ص: ۵۵ کار را کسـی تأسیس نموده که نه حکیم بوده و نه صـاحب‌نظر، حـال جواب گو. چه، تو سرّ و کوهـان بلنـد این اساسـی و پـدر تو بنیادگـذار و تمـام و کمال آن بوده است.» پاسبانی علمای اسـلام نسبت به عقاید مسلمانان و مراقبت از سرحدّات فکری آنان، مجالی برای ظهور و انتشار منویات؛ مانند ابن ابی‌العوجاء نمی‌داد. این‌ها موسم و محیط مکه را که محل امنیت و اجتماع است برای نشـر سـموم خود مقتضـی دیدنـد و بـدانجا رفتند تا در لباس احرام، به گفته خود سرفه کنند و نفس بکشند. حضرت صادق ۷ آن سال در مکه بودند. بزرگواری و آزادمنشی و قدرت روحی آن حضـرت به آن‌ها اجازه می‌داد که در حضور آن حضـرت سـخن گویند. سـخن گفتن با آ» حضـرت برای شـهرت آنـان و شـیوع مطالبشان مؤثر بود و نیز مصونیتی که در محضـر آن حضـرت داشـتند، در جای دیگر برایشان فراهم نبود و اگر هم در اندیشه برخورد حقیقت و معالجه بیماری خود بودند، طبیب حاذق و منطق حقی شایسـته‌تر از آن حضرت نمی‌شناختند. از این که در آغاز سـخن گفتند: «مجالس مرهون امانت و امنیت است و اجازه سـرفه دهید»، معلوم می‌شود در هیچ‌جا امنیت نداشتند و شکوک و مطالب مبهم که اثر تعالیم پیچیده و نقص قدرت تشـخیص و فکر است و موجب کج‌بینی و بداندیشـی است؛ مانند خلط در سینه ابن ابی‌العوجاء مانده و جرأت سـرفه نداشت، به این جهت دچار فشار و ناراحتی بود. پس از اجازه، مانند ماده‌ای که منفجر شود سـخنان آلوده به دشـنام و کـج‌فهمی و بدبینی خود را نسـبت به مسـلمانان در اعمال حج اظهار نموده و مانند عموم ماده‌پرسـتان متحیّر بسوی خـدا می‌رویم، ص: ۵۶ که بـا یـادگرفتن چنـد لغت و فرمول سرمسـتند و به نظر حقارت و سـفاهت به مردمان بایمان می‌نگرنـد، این سنبل مادی‌گری و روشـنفکر زمان خود در آغاز سـخن مسلمانان طواف کننده را به حیوانات چشم بسته‌ای که دور خرمن می‌گردند تشبیه نمود، و طواف را به خرمن کوفتن، و عبـادت خـدا را به عبادت خانه و پناهنـدگی به سـنگ می‌پنـداشت. در پایان، سـخنش را نسبت به جمله اعمـال حـج یـا جمله دین خلاصه کرده، گفت: این اساس خردمنـدانه و اثر فکر صاحب نظری نمی‌توان باشـد. چون سرفه خود را پایان داد، در حالی که امام ۷ گوش می‌داد و همراهان امام هم به احترام آن حضرت به وی آزادی داده بودند، اندکی راحت شـد یا اخلاط فکری و مواد چرک شـکوک را که آمیخته با دشـنام و کج‌بینی و کینه‌توزی بود، بیرون ریخت، چون هیجان و عصـبانیتش اندکی فرو نشـست، کمی بخود آمد، شاید این ظواهر حقیقتی دربرداشته باشد؟ شاید فهم و ادراک من از فهم اسرار آن

کوتاه باشد، آیا میان این توده‌های فراوان که همه مثل من آفریده شده‌اند، من بیش از دیگران می‌فهمم! در اینجا متوجه شد که در محضر شخصیت بزرگی است، به کوچکی و ضعف فکری خود اندکی پی برد و گفت: سخن من تمام شد اینک تو بگو. چه، تو سَرِ این اساس و کوهان آنی و پدر تو مؤسس و کمال آن است، چون کوهان شتر بالاترین قرارگاه و محل چشم‌انداز سوار است. بدین جهت بزرگ و مدیر جمعیت را سنام می‌گویند، می‌شود از این جهت باشد که کوهان مانند دنبه گوسفند ماده غذایی ذخیره است؛ یعنی تو هم سر و مغز متفکّر و هم کوهان و غذای بسوی خدا می‌رویم، ص: ۵۷ ذخیره و قوّه بقای اساس اسلامی و وارث پدرانی می‌باشی که طرح این اساس را ریخته‌اند. پس تو به نیت و مقصود آن‌ها بیش از دیگران آگاهی. این بود اساس حج از دریچه چشم یک فرد منحرف ملحد، حال از نظر یک مرد الهی و حکیم نفسانی بنگر: «فَقالَ أبوعبدالله (ع) انَّ مَنْ أَضَلَّهُ اللَّهُ وَ أَعْمَى قَلْبَهُ اسْتَوْخَمَ الْحَقَّ وَ لَمْ يَسْتَعِذْ بِهِ وَ صَارَ الشَّيْطَانُ وَلِيَّهُ وَ رَبَّهُ وَ قَرِينَهُ يُورِدُهُ مَنَاهِلَ الْهَلَكِهِ ثُمَّ لَا يُصْدِرُهُ وَ هَذَا بَيْتٌ اسْتَعْبَدَ اللَّهُ بِهِ خَلْقَهُ لِيَخْتَبِرَ طَاعَتَهُمْ فِي إِتْيَانِهِ فَحَثَّهُمْ عَلَى تَعْظِيمِهِ وَ زِيَارَتِهِ وَ جَعَلَهُ مَحَلَّ أَنْبِيَائِهِ وَ قِبْلَةً لِلْمُصَلِّينَ إِلَيْهِ فَهُوَ شُعْبَةٌ مِنْ رِضْوَانِهِ وَ طَرِيقٌ يُؤَدِّي إِلَى غُفْرَانِهِ مَنْصُوبٌ عَلَى اسْتِوَاءِ الْكَمَالِ وَ مَجْمَعِ الْعَظَمَهِ وَ الْجَلَالِ خَلَقَهُ اللَّهُ قَبْلَ دَحْوِ الْأَرْضِ بِأَلْفَيْ عَامٍ فَأَحَقُّ مَنْ أُطِيعَ فِيمَا أَمَرَ وَ انْتُهِيَ عَمَّا نَهَى عَنْهُ وَ زَجَرَ اللَّهُ الْمُنْشِئُ لِلْأَرْوَاحِ وَ الصُّوَرِ» در جواب او ابوعبدالله (ع) فرمود: به‌راستی کسی که خداوند او را گمراه نماید و چشم دلش را کور گرداند، حق در مزاج وی ثقیل افتد. (تخمه شود) و گوارا نیاید، شیطان ولی و ربّ او گردد، او را چون شتر تشنه به موارد و سراشیب هلاکت وارد نماید و سپس بیرونش نیاورد و همچنان به حال خودش گذارد. ین خانه‌ای است که خداوند به وسیله آن، بندگان خود را به بندگی خوانده تا فرمانبری آنان را در آمدن به سوی آن، بیازماید و بندگان را در تعظیم و زیارت آن ترغیب نموده و آنجا را محل پیامبران و قبله نمازگزاران به سوی خود قرار داده، پس این خانه شعبه‌ای از رضوان و راه رساننده به غفران خدا است، به عالی‌ترین بسوی خدا می‌رویم، ص: ۵۸ حدّ اسقرار و استوای مال نصب شده و مرکز اجتماع عظمت و جلال است. خداوند آن را دو هزار سال پیش از دحوالارض آفریده، پس سزاوارترین کسی که باید اوامرش اطاعت و از نواهیش خودداری گردد، خداوند پدیدآورنده ارواح و صور است.» حکیم نفوس، امام صادق ۷ مانند طبیبی که در حرکت نبض و ضربان قلب و علائم دیگر بیمار دقت نماید، به سخنان ابن ابی‌العوجاء دقت نمود در آهنگ و جمله‌بندی و تعبیرات و مفهوم مجموع کلمات او آثار انحراف روحی و اضطراب درون را می‌خواند، نخست به‌طور کلی مراحل بیماری و انحراف روی و دوره نهایی آن را اعلام فرمود، تا شاید بیمار مغرور متوجه بیماری و مراحل آن بشود و خود را در معرض علاج آرد. فرمود: پیش از آن‌که به اسرار این خانه و اشارات آن آگاهست نمایم، این را بدان که مردمی را خداوند به‌واسطه سوء نیت و انحراف‌های اختیاری رو به گمراهی می‌برد؛ مانند کسی که به‌وسیله خوردن غذایی نامناسب دستگاه هضم و دفاع بدن را مختل و ضعیف نماید و خود را در محیط بیماری درآورد، این مقدمات با اختیار شخصی است ولی تأثیر بیماری و مراحل آن از اختیار و اراده بیرون است و تابع عواملی است که مظهر اراده خداوند است. این شخص از آن دسته بیماران روحی بود که خودخواهی و آرزوها و بدبینی به اجتماع و حکومت دینی و شنیدن سخنان مبهم و گیج‌کننده، منحرفش نموده و همه این علل به اختیارش بوده، علاوه خود را به طبیب حاذق روحی ومظاهر کامل حق عرضه ننموده تا اختیار از وی سلب شد بسوی خدا می‌رویم، ص: ۵۹ و عوامل عمومی و خارجی عالم که همان دستگاه و کارکنان خداوند است، بر گمراهیش افزود. بعد فرمود: کار انحراف و گمراهی از آنجا می‌رسد که قلب کور می‌شود؛ یعنی آن حسّ تشخیص فطری که خداوند در عموم آفریده، از میان می‌رود و غذای گوارای حق در ذائقه ناگوار و بدمزه و در هاضمه روح سنگین و موجب تخمه می‌شود، دوره نهایی این انحراف و بیماری روحی، سلطه کامل شیطان و حکومت مطلق او بر فکر و قلب و قوای معنوی است؛ مانند بیماری جسم که در دوره نهایی طبیعت مزاج یکسره تغییر می‌نماید و مرض یا میکروب بر سراسر دستگاه‌های حیاتی مسلّط می‌شود، بیماری روح نیز به آنجا می‌رسد که روح کمال و خیر و روح خوش‌بینی و نیک‌اندیشی و روح محبت و خدمت یکسره تغییر می‌کند و عکس فطرت سالم نخستین سیر می‌نماید و شیطان همان عامل ناپیدای این آثار، ولی و

ربّ او خواهـد شـد. در این مرحله بیمار پیوسـته دچار اضـطراب دائم و عطش کاذب می گردد. همه جهان را مشوش و بی‌نظم و شـرّ می‌نگرد، گمراهی را راه نجـات و سـراب را آب حیـات اوهـام را حق و حقـایق را اوهـام می‌پنـدارم و رابطه معنویش با حقایق ثابت گسـیخته می‌شود و مزاج روحش به‌واسـطه نرسـیدن غذا یکسـیره ضـعیف و ناتوان می گردد. در پایان کار وسوسه‌ها و اضطراب‌های شیطانی به سراشـیب هلاکتش می‌انـدازد و به آتش جانگداز همیشـگی دچارش می‌سازد. امام ۷ در این عبارات مختصـر و جامع، به وی فهماند که تو بیماری و توجّه به بیماری خود و عواقب آن نداری. آن‌گاه اسرار بسوی خدا می‌رویم، ص: ۶۰ این بنا و اعمال آن را در جملات بعد بیان نمود و در ضمن، کج‌بینی و کج‌اندیشی او را به وی فهماند که این مردم بیهود اطراف این خانه نمی گردند و سنـگ و گـل را پرسـتش نمی کننـد. این حرکـات برای تمکین روح بنـدگی و این خانه آزمایش بنـدگی است. اساس و بقا و کمال جهـان در خضوع و فرمـانبری مـادون است نسـبت به مـافوق، و کمـال اجتماع بشـری و رابطه افراد و وابسـتگی و پیوسـتگی آنان در فرمانـدهی و فرمـانبری و روح اطـاعت است، مظـاهر احترام و خضوع و تمرین‌هـا و حرکـات نظـامی برای تحکیم و اظهـار اطاعت به مافوق و قوانین است. مشق نظام و حرکات چپ و راست و درجازدن با صـرف بودجه‌های سـنگین و وقت‌های پرارزش برای تمکین روح فرمانبری است تا اطاعت و اجرا، بدون هیچ مقاومت روحی انجام شود. این تمرین‌ها و حرکات، با آن‌که در اساس سعادت بشر زیـان‌آور است، در زنـدگی عمـومی همیشه لازم شـمرده می‌شـود؛ زیرا این حـدّ اطـاعت و فرمـانبری مردم از مردم، موجب غرور و خودسـری کسانی، و بی‌شخصـیتی و بی‌ارادگی توده می‌شود، و اساس اسـتقلال فردی را از میان می‌برد. این‌گونه اطاعت و فرمانبری درباره بنـدگان، فقط نطبت به خداوند لازم است، تا اراده و فرمان او که خیر محض است، در شـخص تحکیم شود و محور حیات را تغییر دهـد. پس چیزی پرارزش‌تر از بنـدگی نیست و هرجـا که بنـدگی در آن ظاهرتر شود، ارزش آن زیاد است. این خانه و اعمال آن مظهر کامـل بنـدگی؛ یعنی ظهـور اراده حق است، به این جهت محـل پیـامبران و قبله نمـازگزاران و شـعبه‌ای از رضوان و وسـیله غفران بسوی خدا می‌رویم، ص: ۶۱ است. از آنجا که اراده حق و روح بنـدگی و فرمانبری از آن ظاهر است، توجه پیامبران بدانسو می‌باشـد و روح و فکر آنان در آن محل، حلول می‌نمایـد و در آن محیط مسـتقر می‌شود، و در هر جا و از هر کس عبادتی و نمازی انجام گیرد؛ ماننـد عقربه قطب، باید بدانسو برگردد که حوزه‌قدرت مغناطیسـی حق است، همان زندگی خوش و بهشت رضایت که تو (ملحد ناراضـی) در طلب آن می‌باشـی و مورد آرزوی قلبی همه است و در تشـکیل و راه آن، همه گیج و گُمند، نمونه و شعبه و راه آن همین خانه و اجتماع حج است؛ «شُـعبةٌ مِنْ رِضْوانِهِ وَ طَریق الی غُفْرانِهِ» که فاصـله‌ها و رقابت‌ها را از میان می‌برد و شـهوات و آرزوها را محدود می کند و حکومت‌های باطل را زایل می‌نماید، چون این علل و موجبات ناراحتی، از میان رفت یا محدود گردید، آثـار خشـنودی و رضـایت و رضوان ظـاهر می‌شود و جـای نارضایتی‌هـا و تاریکی‌های اختلافاتِ لباسـی، رنگی، نژادی، زورمنـدی، زورپـذیری و عیب‌جویی را وحـدت ایمان و حکومت الهی و خشـنودی و عیب‌پوشـی می گیرد. همه رنگ خدا دارند و در دلِ همه، نـور ایمـان می‌درخشـد و همه آیینه انعکـاس جمـال معنـوی ایمـان و فضـیلت‌اند، این محیـط عکس محیـط شـهوات و اقتصادیـات و سیاست‌هـا و ملیت‌هـا است. پس در این محیـط، رسـیدن به آخرین حـدّ کمـال مطلبوب، برای عموم میسّـِر است؛ چون آخرین حـد، عبودیت و تعبّـد است و عبودیت نفوذ دادن اراده حق است و همـان حـدّ نهـایی کمال است: «مَنْصُوبٌ عَلَی اسْتِواءِ الْکَمال.» این معنا بنابر آن است که «اسـتواء» به معنای اسـتقرار باشد. استواء به معنای طریق بسوی خدا می‌رویم، ص: ۶۲ مستقیم و حد وسط هم بسیار استعمال می‌شود، بنـابراین معنـای عبـارت حـد وسـط میان معنا و صورت و دنیا و آخرت است. اجتماعات کوچک و بزرگ انسان، اجتماعات قبیلگی و شهرنشینی، اجتماعات جشن‌ها و سان‌سپاه‌ها و عبادت بت‌ها، همه و همه مظهر ذلّت و بندگی در برابر شهوات و قوانین بشـری و اوهام و فرمانبری جمعیت‌ها برای فرد است، فقط اجتماع حجّ و شـعب آن است که برای فرمانبری از خدا و حکومت بر شهوات می‌باشد و در آن اختلافات نکبت‌بار نیست: «ومجمع العظمه و الجلال.» بعد برای رفع اشتباه دیگرش فرمود: پایه این خانه، پیش از خلقت و آمادگیِ دیگر قسمت‌های زمین بوده و نخستین نقطه و قسمت درخشان زمین بوده که دو هزار سال پیش از قطعه‌ها

دیگر خلق شده؛ قسمت دوم سخن آن حضرت اینجا پایان یافت. این قسمت درباره اساس و اسرار خانه و اعمال آن بود، که سؤال و اعتراض ملحد جواب داده شد. با این بیان روشن، اگر جویای فهم و حق بود، اشتباه و ابهامی باقی نماند، محور سخن آن حضرت درباره اسرار و اساس خانه بر عبودیت و فرمانبری بود. در قسمت سوم سخن، برای آن‌که پایه عبودیت و فرمانبری را محکم گرداند تا شکی و خلجانی درباره آن در خاطر نیاید و اعتراضی در ذهن نماند، جمله‌ای فرمود و سخن را تمام کرد: «انَّ أحقَّ ...» زندگی، اطاعت و فرمانبری است. بدون اطاعت و فرمانبری، نه اجتماعی باقی می‌ماند، نه کمالی حاصل می‌شود و نه سنگی روی سنگ قرار می‌گیرد. پس در اصلِ اطاعت و فرمانبری جای سخن نیست. بسوی خدا می‌رویم، ص: ۶۳ سخن در اینجا است که از کی باید اطاعت نمود؟ سزاوارترین کس در اطاعت از امر و نهی او، همان مبدأ حکیمی است که روح و صورت و ظاهر و باطن را پدید آورده؛ ترکیب عالی ظاهر و صوری، در اثر اطاعت طبیعی مواد است از امر و اراده تکوینی او، و رسیدن به ترکیب عالی معنوی و روحی، اثر اطاعت ارادی از اوامر تشریعی او است. این دو جمله را آن حضرت هم‌ردیف قافیه سخنان ملحد آورد، تا معارضه را از هر جهت تمام کرده باشد. ابن ابی‌العوجاء، مانند همه همسلکان خود، که مطالب کم‌مغز را با عبارات نغز می‌پردازند و در آوردن لغت و ساختن دلیل و فرمول و درست کردن قافیه تکلّف می‌ورزند، سخنان کم مایه خود را در قالب عبارات پرداخته، درآورد. امام ۷ حقایق پرمغز را با عبارات ساده و روان بیان نمود به اینجا رسید، امام ۷ ساکن شد. ابن ابی‌العوجاء مانند کسی که از تاریکی ناگهان به محیط نورانی منتقل شود، چشم عقلش خیره شد و دچار حیرت و بهت گردید، ندانست چه بگوید و از کجا تجدید سخن کند، چیزی به نظرش نرسید فقط جمله مختصر و سستی گفت و دیگر ساکت شد، گفت: «ذکر و احلت علی غائب» «سخن گفتی و حواله به ناپیدایی (غایبی) نمودی؟! «فقال: وَیْلَکَ وَ کَیْفَ یَکُونُ غَائِباً مَنْ هُوَ مَعَ خَلْقِهِ شَاهِدٌ وَ إِلَیْهِمْ أَقْرَبُ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ یَسْمَعُ کَلامَهُمْ وَ یَرَی أَشْخَاصَهُمْ وَ یَعْلَمُ أَسْرَارَهُمْ وَ إِنَّمَا الْمَخْلُوقُ الَّذِی إِذَا انْتَقَلَ بسوی خدا می‌رویم، ص: ۶۴ عَنْ مَکَانٍ اشْتَغَلَ بِهِ مَکَانٌ وَ خَلَا مِنْهُ مَکَانٌ فَلَا یَدْرِی فِی الْمَکَانِ الَّذِی صَارَ إِلَیْهِ مَا حَدَثَ فِی الْمَکَانِ الَّذِی کَانَ فِیهِ فَأَمَّا اللَّهُ الْعَظِیمُ الشَّأْنِ الْمَلِکُ الدَّیَّانُ فَإِنَّهُ لَا یَخْلُو مِنْهُ مَکَانٌ وَ لا یَشْتَغِلُ بِهِ مَکَانٌ وَ لا یَکُونُ إِلَی مَکَانٍ أَقْرَبَ مِنْهُ إِلَی مَکَانٍ وَ الَّذِی بَعَثَهُ بِالْآیَاتِ الْمُحْکَمِهِ وَ الْبَرَاهِینِ الْوَاضِحَهِ وَ أَیَّدَهُ بِنَصْرِهِ وَ اخْتَارَهُ لِتَبْلِیغِ رِسَالاتِهِ صَدَّقْنَا قَوْلَهُ بِأَنَّ رَبَّهُ بَعَثَهُ وَ کَلَّمَهُ» حضرت فرمود: «وای بر تو! چگونه غایب است؟! کسی که گواه و مراقب آفریده خود است و به مردم نزدیک‌تر از رشته رگ گردن، سخن آنان را می‌شنود و اشخاص آن‌ها را می‌نگرد و اسرارشان را می‌داند. آن مخلوق است که چون از مکانی منتقل شد، مکانی را اشغال می‌نماید و مکانی از وی خالی می‌ماند، پس در آن مکان که به سوی آن رفته نمی‌داند در مکانی که در آن بوده، چه پیش آمده، اما خداوند عظیم‌الشأن آن فرمان‌فرمای بزرگ، جزا دهنده خُرد و سترگ، نه مکانی از وی خالی است و نه مکانی او را در برگرفته و نه مکانی به او نزدیکتر از مکان دیگر است و آن پیامبری که او را با آیات محکم و براهینی روشن برانگیخت و به یاری خود فیروزش داشت و برای رساندن رسالات خود برگزیدش. ما سخن آن شخص را تصدیق می‌نماییم که گفت: پروردگارش او را برانگیخته و با وی سخن گفته است.» او گفت: به غایب حواله نمودی و ساکت شد. مقصودش این بود که آنچه گفتی خبر از موجودی است که ما او را نمی‌بینیم و او از ما غایب است و آنچه مورد مشاهده است، خانه‌ای است و اعمال پیرامون آن. بسوی خدا می‌رویم، ص: ۶۵ امام (ع) در جواب سخن مجمل و غیر مفهوم او، اشاراتی به احاطه علمی و وجودی خدا فرمود و معنای غایب را دقیقاً بیان نمود، آنگاه او را براستی پیامبر که معرّف وجود و احاطه خداست هدایت کرد، گفت: آن کسی که با دلایل روشن و آیات محکم برانگیخته شد و بدون هیچگونه اسباب و وسایل عادی فقط به یاری خدا پیروز گردید، سخن او را تصدیق می‌نمایی و آنچه از طرف خدا و درباره او گوید باور داریم، اگر گفته‌ها و سخنان او را که راستی و درستی از هر جهت در آن نمایان است باور نداریم، پس چه سخنی را می‌توان باور داشت؟! ابن ابی‌العوجاء دیگر نتوانست سخنی بگوید. از جای برخاست، در حالی که آثار شکست و حیرت در او نمایان بود، خجلت زده زیر لب می‌گفت: «مَنْ أَلْقَانِی فِی بَحْرِ هَذَا سَأَلْتُکُمْ أَنْ تَلْتَمِسُوا لِی خَمْرَهً فَأَلْقَیْتُمُونِی عَلَی جَمْرَه» «کی مرا در میان این دریا افکند و

دستخوش امواج آن نمود؟ از شما خواستم که مرا در سایه راحتی برسانید یا در میان اجتماعی قرار دهید، شما مرا روی پاره اخگری افکندید.» اگر لفظ اوّل خمره- با خاء- باشد، معنای آن «سایه راحت» یا «اجتماع زیاد» است و مقصودش این است که من طالب راحتی بودم تا آتش درون و ناراحتیم قدری آرام شود؛ یا اجتماعی را طالب بودم که در میانشان سخنی گویم و نفوذی یابم. و اگر جمره- با جیم، مثل لفظ دوم- باشد مقصودش این است که من از شما پاره اخگری خواستم شما مرا روی پاره آتش افکندید. رفقای حزبی‌اش به وی گفتند: در مجلس او بسوی خدا می‌رویم، ص: ۶۶ کوچک و ناتوان بودی؟! «قال: انه ابن من حلق رؤوس من ترون.» «گفت: این فرزند کسی است که سرهای این مردم که می‌نگرید را تراشیده است.» تراشیدن سر نزد عرب علامت ذلّت و بندگی بوده، شاید تراشیدن سر بعد از اتمام عمل حج، برای اعلام بندگی خدا است؛ یعنی اگر از وی شکست دیدم برای من ذلّت و کوچکی نیست. او چنین مرد و فرزند چنین کسی است.

سفر حج و مقرّرات حکومت‌ها

اکنون تا حدّی با حقیقت این ساختمان و پایه و اساس آن آشنا شدیم، و آن را قبه‌ای نورانی و رمز هدایت می‌نگریم که بالای زمین و در میان تاریکی و اوهام و ظلم و شهوات انسان برقرار شده و چون نمونه مجموعه عالم بزرگ و مظهر قدرت و حکمت و اراده پروردگار است، خانه خداست و هر خانه‌ای که به نام خداست شعبه‌ای از آن است، پس حرکت بدنی و فکری به سوی آن، حرکت به سوی خدا است. ما هم می‌خواهیم هماهنگ و همراه هزاران کاروانی شویم که از آغاز تأسیس، به سوی این خانه رفته‌اند. این مسافرت چون به سوی خدا و در جهت مقابل با دنیاست، موانع و مشکلات زیادی دارد و باید چنین باشد. قطع علاقه‌ها و جاذبه‌های زندگی برای خدا، پیمودن بیابان‌های خوفناک و مناسب نبودن طبیعتِ مزاجِ‌بشیتر مردم با آن بسوی خدا می‌رویم، ص: ۶۷ محیط و هوا، قسمتی از مشکلات است. اگرچه امروز راه‌ها نزدیک و مدت مسافرت کوتاه و امنیت بیشتر شده است ولی قوانین و مقرّرات حکومت‌ها مشکلاتی پیش آورده که در زمان سابق نبود. شما امروز می‌توانید به هر جای دنیا- که مسافت آن چندین برابر سفر حج است- با خرج کمتر و آسایش بیشتر مسافرت کنید. چرا چنین است؟ شاید خدا خواسته است که مشکل باشد و خواست خدا این است که آن را از راه خدا و برخلاف میل و شهوات مردم قرار دهد. اگر آنجا مرکز تجارت مال‌پرستان و تفریح عیاشان بود، وسائل و امکانات بهتر و مقررات کمتر می‌شد. دولت‌های مسلمان از مردمی تشکیل شده است که بیشتر آن‌ها مغز فهم دین ندارند و خیرات و برکات دین را برای تربیت مردم و اجتماع درک نمی‌کنند. اگر آلت بی‌اراده بیگانگان نباشند، خود باخته تشکیلات و رسوم و آداب آن‌ها هستند، تا حدّی هم بی‌تقصیرند چون دین را در مظهر اجتماعات و حرکات عوامانه یا در صورت کسانی می‌نگرند که برای سیر کردن شکم و حفظ موقعیت موهوم، در برابر هر مظهر بلاهت و شهوتی کرنش می‌نمایند و با هر ظالم و قلدری می‌رساند. این‌ها در عمل درس بازیگری با دین و حیات معنوی و مادی مردم را به حکومت‌ها و سیاستمدارها می‌آموزند، به این جهت دولت‌ها و سیاستمداران تا آنجا به دین همراهند و به آن تظاهر می‌نمایند که سپری برای حفظ مقام و قدرتشان باشد و هر وقت از این سپر بی‌نیاز شدند روش خود را تغییر می‌دهند و چهره واقعی خود را می‌نمایانند، گرچه بسوی خدا می‌رویم، ص: ۶۸ روی و چهره واقعی ندارند چون هزاران رو دارند و از رو نمی‌روند! در چنین اجتماعاتی همیشه میان دستورات دین و مقررات دولت، و ملت و حکومت اختلاف است و کارها به نتیجه نمی‌رسد. اکثریتملت از دین خود دست برنمی‌دارد و دولت خود را با دین تطبیق نمی‌کند. دولت تا آنجا پیش می‌رود که سر و کارش با ملت نباشد و دین تا آن حد اجرا می‌شود که متکی به دولت نباشد. حج یکی از وظایف و فرایض دینی است که نظر و توجه دولت در حسن انجام آن بسیار مؤثر است و چون دولت توجهی ندارد بلکه موانعی می‌تراشد، بسیار مشکل گردیده است. حج تعطیل شدنی نیست، هر کس که خود را مکلّف به این امر دانست می‌کوشد که وظیفه‌اش را انجام دهد و از فوت آن نگران می‌شود. مشاهده مشاهد پیامبران و اولیای حق و زادگاه اسلام و زمین‌ها و

مواضع تـاریخی آن، مورد آرزوی هر فرد مسلمان است و موانعی که دولت‌ها-- درست یا نادرست- در برابر وظیفه و عشق مردم می‌تراشند مؤثر نیست. دولت‌ها در اثر این موانع، موجب زیان‌های مالی و جانی و حیثیتی در بین مردم مسلمان می‌شوند.

بهانه‌جویی و کارشکنی دولت‌ها

در این سال‌ها، بهانه دولت‌ها مسائل اقتصادی و ارزی است، و موضوع زیان‌های اقتصادی را پیش می‌کشند و برای انجام وظیفه حج در کشوری مانع قرار می‌دهند، در حالی که در هر ماه میلیون‌ها پول آن بسوی خدا می‌رویم، ص: ۶۹ کشور در مراکز فساد و فحشا به عناوین مختلف مصرف می‌شود و به جیب مردمی می‌رود که با همه شؤون مادی و معنوی ما دشمن‌اند. یک رقم بودجه سفارتخانه‌هایی است که در کشورهای بیگانه تأسیس می‌نمایند و اعضا و رؤسای سفارتخانه‌ها کاری جز آماده کردن خود و زنهایشان برای مهمانی‌های تشریفاتی و افتخاری ندارند و گفتگو و مشورت‌های آنان در اطراف همین چیزهاست. دول بزرگ سفارتخانه در کشورها تأسیس می‌نمایند تا از جزئی و کلّی امور آن کشور و اخلاق و افکار مردم آن آگاه و مراقبِ رقبا باشند ولی از ما جز تشریفات و آلودگی خبری نیست. رقم دیگر، پول‌هایی است که برای اشیای تجملی و سلاح‌های جنگی و فیلم‌های بی‌عفتی و هزارها از این قبیل به خارج می‌رود. در چنین کشوری انجام وظیفه حج را موجب ضرر اقتصادی می‌شمارند! اقتصاد یعنی چه و برای چه مطلوب است؟ مردمی که ایمان و اخلاق ندارند آیا ثروت به صلاح آن‌هاست؟ آیا بی‌عفتی و زشتی‌ها از ثروتمندان به دیگران نمی‌رسد؟ کسی که در روز صد ریال عایدی دارد، پنجاه ریال آن را خرج زن و بچه بیچاره خود می‌کند و پنجاه ریال دیگر را صرف الکل و تریاك و هرزگی می‌نماید، اگر پانصد ریال عایدی داشت آیا به‌وسیله این چیزها زودتر خودکشی نمی‌کرد؟ فکر و اخلاق مردم به چه وسیله‌باید اصلاح شود؟ کسی که قاصد حج است، اگر با فرصت خود را آماده کند، وسائل بسوی خدا می‌رویم، ص: ۷۰ غذا و دوای بیشتری همراه برمی‌دارد و کرایه مرکب و وسیله را همین‌جا می‌پردازد، آن پول اندکی که در کشورهای مسلمان خرج می‌کند، به جیب برادران مسلمانش می‌رود که نسبت به او محبت و علاقه دینی دارند و به فکر استعمار هم نیستند و به هنگام سختی هم، چه بسا کمک کارند. در نظر یک مسلمان، مسلمان ایرانی، مصری، عراقی، آفریقایی و پاکستانی یکسان است. فرد مسلمان ایرانی، یک مسلمان با ایمانِ‌عامل تونسی را به خود نزدیکتر می‌داند تا یک ایرانی نیم مسلمان غیر عامل را، گرچه از خویشانش باشد و خط موهومی را که سیاستمداران به نام «سرحدات» به دور او و برادرانش کشیده‌اند اثری در این رابطه ثابت و معنوی ندارد. مانع‌تراشی‌ها و سختگیری‌های دولت‌ها، جز آن‌که مردم را بدبین نماید و گرفتار قاچاقچی‌ها کند و در معرض مرگ قرار دهد، نتیجه‌ای ندارد، آبروی خودشان را در داخل و خارج می‌برند و مردم را به مشقت و دردسر می‌اندازند. هر اندازه دولتی مورد توجه باشد مسلمانان او را مرجع دینی نمی‌دانند. اگر دولت‌ها بخواهند هم به مصلحت کشور و هم مطابق دستور دین رفتار نمایند، باید مجالس مشورتی متشکّل از علمای دینی و مردان اداری تشکیل دهند و از هر جهت درباره این موضوع بحث کنند و به آن گروه از مردمی که استطاعت بدنی و مالی دارند، اجازه دهند و با وسائل آبرومندی، در روزهای معین حرکت دهند، نه آن‌طور که یکسره مانع شوند و نه مردم را به حال خود رها کنند. بسوی خدا می‌رویم، ص: ۷۱ چند سالی است کمیسیونی به نام «کمیسیون حج» تشکیل شده ولی تا به حال کاری برای حلّ مشکلات این وظیفه دینی انجام نداده است. در سال گذشته (۱۳۳۰ ش) از طرف دولت درباره حج نظری داده نشد، مردمی به امید آن‌که دولتِ‌ملّی مساعدت خواهد کرد، از اطراف به تهران آمدند، دستور مقدمات هم داده شد، ما هم از کسانی بودیم که اوراقی پر کردیم و پشت میزهای کلانتری و شهربانی ایستادیم، آمپول ضد وبا و طاعون تزریق شدیم و بیمار شدیم، ولی ناگهان از طرف دولت اعلام شد که بهداشت بین‌المللی خبر داده در چند کیلومتری سرحدات حجاز چند بیمار مشکوك دیده شده! و به طور خصوصی می‌گفتند به خاطر وضع اقتصادی است، ما هم به مراجع سیاسی رجوع کردیم، گفتند امسال مردم از رفتن خودداری نمایند، سال دیگر دولت با روش صحیحی اجازه خواهد داد. سال ۳۰ گذشت و

هر کس وسیله‌ای داشت و توانست، از راه دلّال‌های اداره تذکره و سفارش‌ها برای سال ۳۱ تذکره عراق گرفت. دوستان ما هم تذکره عراقی گرفتند، موسم حج نزدیک شد، مستطیع‌ها به امید دولت ملّی از اطراف ایران، از شهرها و دهات و قصبات به تهران روی آوردند، از خانواده و خویشان و دوستان وداع کردند، کارهای خود را مرتب نمودند، مردم بدرقه‌شان کردند. هر روز که می گذشت وقت تنگ‌تر و جوش و هراس بیشتر می‌شد، ناگهان اعلامیه‌های دولت در روزنامه‌ها منتشر شد که در سرحدّات حجاز بیماری‌های مشکوک دیده شده و بهداشت بین‌المللی این را تصدیق نموده است. مردم آماده، بسوی خدا می‌رویم، ص: ۷۲ به شدت متأثر و ناراحت شدند. برگشتن بر ولایات به‌خصوص کسانی که سال گذشته هم با سلام و صلوات آمده بودند سخت و ناگوار بود، به هر قیمتی هست باید بروند، در این موقع بازار قاچاقچیان و دلال‌های سفارتخانه و شهربانی به شدت گرم شد، مراجع سیاسی و دینی و وکلای روحانی تهران تحت فشار واقع شدند و اغلب روی نشان نمی‌دادند، وقت تنگ می‌شد. پس از ملاقات‌ها بنا بر این شد که آقایان نمایندگان روحانی با رئیس دولت ملاقات کنند و ترتیبی بدهند، ولی دوستان و همراهان ما با همان تذکره‌های عراق تصمیم به حرکت گرفتند.

اخترشناسی و سفر

اولیا و بزرگان دین برای سفر- عموماً- و سفر حج- خصوصاً- دستورات و آدابی بیان نموده‌اند که قسمتی از این دستورات برای مسافرت‌های سابق بوده و قسمت دیگر برای همیشه است. از جمله درباره انتخاب روز، هفته و ماه و ساعات شب و روز است. عقیده به تأثیر مستقیم مقارنات ستارگان و خصوصیات ایام در سرنوشت انسان، با روح توحید و توکلی که اساس تربیتی اسلام است منافات دارد و آیات صریح قرآن کریم، درباره مسؤولیت انسان نسبت به آثار عمل و توکّل به خداوند و مبارزه با شرک ذاتی، افعالی و صفاتی با اعتقاد به تأثیر غیر عادی و معنوی مقارنات ستارگان و ایام سازگار نیست. بسوی خدا می‌رویم، ص: ۷۳ در نهج‌البلاغه و کتاب‌های حدیث است که چون امیرالمؤمنین علی ۷ عازم جنگ نهروان گردید، اخترشناسی نزد آن حضرت آمد تا او و اصحابش را از سفر در آن ساعت بازدارد، پس از چند سؤالی که از او نمود، فرمود: «کسی که تو را تصدیق نماید خود را از یاری خدا بی‌نیاز دانسته است.» بعد گفت: «أَللّهُمَّ لا طیر الّا طیرك و لا ضیر الّا ضیرك و لا خیر الّا خیرك و لا الَهَغیرُكَ» «خداوندا! بدی و شرّ و خیر نیست مگر آنچه تو بخواهی و خدایی جز تو نیست.» آنگاه به مردم فرمود از فراگرفتن اخترشناسی بپرهیزید مگر آنچه که شما را در بیابان و دریا هدایت نماید؛ چون اخترشناسی آدمی را به کهانت می کشاند و کاهن چون ساحر است و ساحر چون کافر است و کافر در آتش است. پس به نام خدا کوچ کنید. «۱» اخبار و آثار زیادی درباره ترک تطیّر؛ یعنی فال بد زدن و بی‌تأثیری نقل شده، مگر آن‌قدر که در نفس تأثیر کند و کفاره آن توکّل به خدا و صدقه به فقرا است. آنچه درباره اختیار روزهای معین، با اختلاف زیادی که هست، رسیده، شاید از جهت وقایع و حوادث خوب و بدی است که در آن روزها پیش آمده و آثاری در نفوس بسوی خدا می‌رویم، ص: ۷۴ مسلمانان گذارده یا از جهت رعایت مقررات و سنتی است که برای مسلمانان وضع شده؛ چنان‌که مسافرت در روز جمعه مکروه است چون روز اجتماع نماز و اعلام شعار است و روز شنبه نیک است، و از این قبیل ... العلم عندالله.

دستورات سفر

از جمله این دستورات: * انتخاب رفیقِ سفر و کراهتِ‌تنها مسافرت کردن است. * باید رفیقی برگزید که از علم و تجربه و کارآمدی او استفاده شود. * همسفران باید از جهت قدرت مالی و انفاق مانند هم باشند. * کمتر از چهار نفر نباشند (خیر الرفقاء أربعه). * بیش از هفت نفر نباشند که اختلاف سلیقه موجب زحمت می‌شود و ادای حق آن‌ها دشوار می گردد. * باید کارها را

نوبت یا تقسیم کرد که کـدورت و اختلال پیش نیایـد. * و هر کـدام برای خدمت بکوشـند و منتی به همدیگر نگذارند. در روایت است که رسول خدا ۹ فرمود: «کسـی که مسافر مؤمن را در سـفر کمک نماید، خداوند هفتاد و سه اندوه از او برطرف گرداند و در دنیـا و آخرت از غم و انـدوه پناهش دهـد و انـدوه روز بزرگش را بزدایـد.» و نیز در حـدیث است که حضـرت علی‌بن‌الحسـین (ع) بسوی خـدا می‌رویم، ص: ۷۵ همیشه با کسانی مسافرت می‌کرد که او را نشـناسد و شـرط می‌کرد که خـدمت با او باشد! در سـفری یکی از همسـفران آن حضرت را شناخت و به دوستانش معرفی کرد، آن‌ها دست و پای حضرت افتادند و می‌گفتند ای فرزند رسول خـدا، می‌خواستی ما را به آتش جهنم انـدازی! اگر به دست و زبان، از ما جسارتی می‌شـد تا نهایت روزگار هلاک می‌شدیم، تو را چه بر این کار داشت؟ فرمود یک بار با مردمی سفر کردم که مرا می‌شناختند و به خاطر حرمت رسول خدا، با من چنان رفتار کردند که مسـتحق نبودم. از آن زمان، دیگر کتمان و ناشناسـی را بیشتر دوست می‌دارم. * اگر رفیقی بیمار شـد مسـتحب است که کمتر از سه روز او را وانگذارنـد. * مسـتحب است که خویشان و دوسـتان را هنگام سـفر اطلاع دهـد و از یک یک عفو و گذشت بطلبد. * قرض‌های خود را بدهـد و یا به خویشان وصیت کنـد. * حقوق زن و فرزنـد و کسان را معین نمایـد. * برای حرکت به سوی خدا و سفر حـج، چنان زنـدگی خود را سامان دهد و رشـته‌های علاقه به غیر خدا را بگسـلاند که خود را در حال مرگ اختیاری و نورانی ببینـد. * نمازها و دعاهایی را که هنگام سـفر دسـتور داده‌انـد فراموش نکند. * هنگام سوار شدن و اسـتقرار بر مرکب بگوید: بسوی خدا می‌رویم، ص: ۷۶ (اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی هَدانا لِهذا وَ ما کُنَّا لِنَهْتَدِیَ لَوْ لا أنْ هَدانَا اللَّهُ، سُبْحانَ الَّذِی سَخَّرَ لَنا هذا وَ ما کُنَّا لَهُ مُقْرِنِینَ) * هنگـام حرکت و وداع بگویـد: «اللَّهُمَّ إِنِّی أَسْتَوْدِعُکَ نَفْسِی وَ مَالِی وَ ذُرِّیَّتِی وَ دُنْیایَ وَ آخِرَتِی وَ امانَتِی وَ خاتِمه عَمَلِی.» * در هر فرود آمـدن و سوار شدن و فراز و نشـیب تکبیر و تسبیح و تهلیل بگوید. * قصد قربت در هر عبادتی، روحِ عمل است و هر چه بیشتر و خالص‌تر شود عمل زنده‌تر و آثارش بیشتر است و اگر قصد قربت نبود عمل باطل و زحمت بیهوده است. چون قضاء و تکرار عمل حج دشوار است و بسا در مدت عمر بیش از یک بار نصیب نشود، باید پیوسـته مراقب نیّت بود. پیش از رسـیدن به مواقیت و شروع عمل، بهتر است که حاجی وظایف و مناسک و مسائل مورد ابتلا را به خوبی بدانـد. اگر خود می‌تواند از روی کتاب‌های مناسک و اگر نمی‌توانـد به وسـیله عالمی یاد گیرد تا هنگام شـروع، توجه بیشتر و سـرگردانی کمتر باشـد و مسائل احتیاطی را آن‌طور بدانـد و عمل نماید که موجب بی‌احتیاطی نشود، چون احتیاط در حفظ جان و آبروی مسلمان از هر احتیاطی شدیدتر است.

آداب سفر حج از زبان غزالی

مرحوم غزالی گویـد: ترتیب اعمـال ظاهری از آغاز حرکت تا بازگشت، ده بسوی خـدا می‌رویم، ص: ۷۷ قسمت است: قسمت اوّل: «از حرکت تـا هنگام احرام» و آداب آن هشت است، خلاصه آداب این است: ۱- آغاز به توبه، ردّ مظالم، ادای دیون، آماده نمودن نفقه برای خود و ملازمین تا رجوع، رد امانت‌ها، برداشـتن مال حلال به اندازه کفایت و بذل و رفاهیت و تهیه نمودن مرکب مطمئن. ۲- همسفری با رفیق شایسته، خیرخواه، کمک کار که چون فراموش نمود به یادش آرد و در سختی کمک نماید و در هنگام هراس دلـداریش دهـد، در ناتوانی تقویتش کند و در بی‌حوصـلگی بردبارش سازد. ۳- چون خواست از خـانه بیرون آیـد، دو رکعت نماز گزارد و دعا بخوانـد و بگویـد: «أللّهم أنت الصّاحب فی السّفر و أنت الخلیفه فی الأهل والمال والولـد، احفظنا و ایّاهم من کلّ آفه و عاهه ...» ۴- چون به درب خانه رسـد بگویـد: «لا حَولَ وَلا قوّه الّا بالله ...» ۵- چون بر مرکب سوار شـد بگویـد: «بسم الله و بالله و الله أکبر تَوَکَّلْتُ عَلَی الله ...» ۶- تا روز گرم نشـده فرود نیایـد و بیشتر سـیر در شب باشـد، چون در منزلی فرود آیـد بگوید: «أَللهمّ رَبِّ السَّمواتِ السَّبعِ وَ ما اظللن وَرَبِّ الأَرضـین السبع و ما اقلن ...» بسوی خـدا می‌رویم، ص: ۷۸ ۷- احتیاط را رعایت نمایـد و از رفقا و دوسـتان دور نیافتـد و تنها بیرون نرود، شب را با مراقبت بخوابـد، برای حفظ خود، آیه‌الکرسـی و آیه شـهادت و اخلاص و معوذتین بخوانـد و بگویـد: «بسم الله مـا شاء الله لا حول و لا قوّه الّا بالله حسبی الله ...» ۸- در بلندی و سراشـیب و هنگام ترس، تکبیر و حمد و

تسبیح بگوید. آن‌گاه مرحوم غزالی در ابواب دیگر، وظایف و آداب و سنن مناسک عمره و حج را بیان نموده و در باب سوم، آداب دقیق و اعمال باطنی را شرح داده، آداب دقیق را در ده قسمت بیان نموده آن‌گاه به شرح آداب باطنی پرداخته، خلاصه آداب دقیق:

آداب و سنن مناسک عمره و حج

۱- نفقه حلال همراه بردارد و دستش از مال تجارت که موجب اشتغال قلب و پراکندگی خاطر است، خالی باشد تا آن‌که یکسره قلب متوجه خدا و منصر از ماسوا و تعظیم شعائر شود. از طریق اهل‌بیت روایت شده که در آخرالزمان مردمی که به حج می‌روند، چهار صنف هستند؛ «سلاطین و زمامداران برای تفریح، ثروتمندان برای تجارت، فقرا برای گدایی، فقرا برای خودنمایی ....» ۲- دشمنان خدا را به وسیله دادن گمرک و راه‌داری و باج کمک ننماید. دشمنان خدا امرای مکه و اعرابی هستند که صادّون بیت‌الله‌اند. چه، مال بخشیدن به آن‌ها، کمک به ظلم و تسهیل آن است. باید راه‌هایی اندیشد که از این کمک‌ها و ظالم‌پروری‌ها خلاص شود. اگر چاره‌ای بسوی خدا می‌رویم، ص: ۷۹ نباشد، بعضی علما گویند که ترکِ‌حجّ استحبابی، از کمک به ظلم بهتر و افضل است، چون این اعمال بدعت‌هایی است که پیش آمده و تن دادن به آن سنت رایجش خواهد کرد و موجب ذلت و خواری مسلمانان است. ۳- توسعه در زاد و توشه و بذل و انفاق، که نه اسراف باشد و نه امساک؛ اسراف آن است که مانند عیاش‌های بی‌بند و بار به‌سر برد و امساک آن است که به خود و دیگران سختی دهد. بذل مال در راه خدا اسراف نیست؛ چنان‌که گفته شده، در اسراف خیر نیست و در خیر اسراف نیست ... ۴- ترک رفث و فسوق و جدال؛ چنان‌که قرآن کریم تصریح نموده: رفث، هر لغو و بیهوده و فحش است و آنچه راجع است به روابط جنسی زن و مرد، که این حس و غریزه را تحریک نماید. فسق، اسم جامعی است برای هر گونه خروج از اطاعت. جدال، مبالغه در خصومت و گفتگو است که موجب کینه و دشمنی شود. ۵- حج را پیاده انجام دهد، مگر آن‌که موجب ناتوانی از انجام و اتمام عمل یا بیماری شود. ۶- از سوار شدن بر محمل‌های دارای روپوش اجتناب نماید. ۷- به خود نپردازد و ظاهر خود را نیاراید و از افتخارات اجتناب نماید تا در زمره عیاش‌ها و گردن فرازان درنیاید و از حزب فقرا و بیچارگان خارج نگردد. بسوی خدا می‌رویم، ص: ۸۰ ۸- به حیوانی که بر آن سوار است ترحّم کند و از آب و علفش نکاهد، و بیش از طاق بارش نکند. ۹- قربانی کند گرچه بر او واجب نباشد و از گوسفندهای سالم و چاق انتخاب نماید. ۱۰- درباره آنچه انفاق نموده و زیان دیده و زحماتی که بر او وارد شده گرفته خاطر نباشد. این آداب دقیق دهگانه است که غزالی در احیاءالعلوم با ذکر احادیث از طرق مختلف و تحقیقات مخصوص خود بیان نموده و ما به طور اختصار و فهرست‌وار ذکر کردیم. پس از آن اعمال باطنی و طریق اخلاص در نیت و عبرت به مشاهد و تفکر در آن‌ها و اسرار آن‌ها را در باب مفصلی بیان می‌نماید.

تذکرات مفید آقای دکتر کوثری

اشاره

جناب آقای دکتر اسماعیل کوثری از اطبای باایمان و هوشمند نامی‌اند که امسال به مکه مشرف شده‌اند. تذکرات ایشان برای حجاج ارزش مخصوص دارد: در ره منزل لیلی که خطرهاست به جان شرط اول قدم آن است که مجنون باشی کسی که در راه انجام وظیفه و عبودیت قدم برمی‌دارد، باید بداند که عبد است و اطاعت امر مولا- بدون چون و چرا بر او واجب است. فکر کردن در خوب و بد و فلسفه و احکام تا آنجا مجاز است که مانع بسوی خدا می‌رویم، ص: ۸۱ انجام دستورات- طابق النعل بالنعل- نباشد و اگر نظر عاقلی یا دستور متفکری باعث تردید یا وقفه در اجرای احکام گردد، یقیناً توجه ننمودن و نشنیدن برای بنده صلاح بلکه

واجب است؛ زیرا که هر اندازه افکار متفکران و استدلال علمای مادی یا معنوی قوی و برهانی باشد، تازه پرورده یک مغز کوچک و محدود است و جز چند مفهوم و اصطلاحی نیست که بر کره دماغ نقش بسته و با حقیقت عالم کون ارتباطی ندارد. آنان که محیط فضل و آداب شدند در جمع کمالی شمع اصحاب شدند ره زین شب تاریک نبردند برون گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند مقصود این است که ممکن است بعضی افکار، سبک و مغزهای نیم‌رسیده باشد که به دستورات حج خرده‌گیری نماید یا فکر کند که اگر چنان بود بهتر می‌شد یا این دستورات برای زمان مخصوصی فرستاده شده و ... از این راه علاوه بر این‌که بر بیچارگی و سرگشتگی خود کمک کرده، وبال بیچارگیِ دیگران را نیز به گردن گرفته است. تا وقتی که بنده بنده است دستور مولا را بی‌چون و چرا باید اطاعت کند، تعارف ندارد دستورات خداوند وجود که تمام دنیا نزد عظمتش به یک ذرّه هم‌شباهت ندارد به میل و اراده عبدی ضعیف یا یک میلیون مثل او تغییر نمی‌پذیرد. گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را. این چند کلمه را که بنده جسارتاً نوشتم از آن جهت است تا خواننده سطور بداند که یک نفر دکتر در علوم مادی؛ در طب، داروسازی و فارغ‌التحصیل فیزیک و شیمی که سال‌ها فکر کرده، به این بسوی خدا می‌رویم، ص: ۸۲ نتیجه رسیده است که مطلب کاملًا دو تا است؛ عالم بودن، دانشمند بودن، عارف بودن، فیلسوف بودن، مجتهد بودن مطلبی است و بنده بودن مطلب دیگر. این علوم برای بنده خدا زینت است و برای غیر بنده خدا موجب بدبختی و معطلی. راه بندگی و طریق آقایی و راه مختلف و متفاوت است. علوم که برترین آن‌ها اصول طب و بهداشت است، باید خود را با موازین شرع تطبیق دهد، نه دستورات شرع با قوانین ناقص این علوم موافقت نماید! علم نبود غیر علوم بندگی (عاشقی) مابقی تلبیس ابلیس شقی دیگر علوم بازیچه‌های متغیّری بیش نیست، اگر از حوصله این نوشته خارج نبود، ثابت می‌کردم علاوه بر این‌که هیچ نوع کمکی به پیشرفت و سعادت بشر نکرده، موجب بیچارگی و عقب‌ماندگی هم شده است! بعد از این مقدمه مختصر وارد در موضوع می‌شویم، قبل از آن‌که نکاتی چند به عرض رسانم، اولًا باید خوانندگان را متوجه سازم که در این مطالب، ضامن صحت از هر جهت نیستم، ممکن است مطابق با واقع نباشد، چیزهایی است که دیده یا شنیده یا فکر کرده‌ام، ممکن است صحیح باشد یا غلط.

آمادگی‌های لازم

ای کسیکه عازم سفر حجّی، باید اولًا به سلامت و طاقت خود مطمئن باشی. باید خود را چند روز در اختیار یک نفر پزشک مسلمان و طرف اعتماد که از اوضاع آب و هوای حجاز باخبر باشد بگذاری و از بسوی خدا می‌رویم، ص: ۸۳ او بخواهی که سلامت و طاقت تو را آزمایش نماید و دستورات غذا و بهداشت بدهد، اگر چنین ننمایی ممکن است در محیطی که هر کسی به فکر خود است بیمار شوی و از دست بروی در این صورت مسؤول هم هستی. برای هر کاری آمادگی لازم است. تو که تصمیم مسافرت راه خدا گرفته‌ای و می‌خواهی وظیفه واجب و مهمی را انجام دهی، از یک ماه پیش خود را آماده نما؛ اگر معتاد تریاکی آن را ترک کن، اگر سیگار می‌کشی یا ترک نما یا تقلیل ده، اگر ضعیف هستی با ورزش و غذا و دوا خود را قوی ساز، اگر عادت به گرما نداری در مدت یک ماه، دو ماه خود را به آفتاب و گرما و راه یافتن عادت ده، اگر دندانت خراب است اصلاحش کن. اگر به جنگ و جدال و فحش و ستیزه عادت داری ترک کن، کار سفر؛ مثل چمدان بستن، غذا پختن، رختخواب بستن، و مانند این‌ها را یاد گیر، مزاج خود را پاک گردان، کبد و روده را تصفیه و تنقیه نما، اگر چنین نکنی ممکن است در معرض خطر افتی و ممکن است گناه‌کار شوی. اسباب سفر آماده گردان، وسیله سفر هر قدر سبک‌تر و زبده‌تر باشد بهتر است. خلاف آنچه می گویند برنج و روغن و امثال آن چندان لازم نیست، من و رفقایم بردیم و بی‌مصرف برگردانیم، (مسافرت آقای دکتر با طیاره و وضع مخصوص بوده، ولی برای ما برنج بسیار مفید افتاد و زیادی آن هدیه خوبی است برای آشنایان بین راه). آنچه به نظر اینجانب از اثاثیه و غذا مفید است فهرست‌وار تذکر بسوی خدا می‌رویم، ص: ۸۴ می‌دهم: یک چمدان بزرگ و جادار، یک یخدان (ترموس) بسیار

بزرگ، یک فرش سبک، چراغ قوه یک عدد با قوّه یدکی، ظرف آب لیمو که درب آن محکم باشد (چوب‌پنبه کافی نیست) بهتر است درب آبلیمو قدری نمک بریزیند که ایجاد گاز ننماید، چند عدد قوطی کمپوت، یک چراغ پریموس و یک ظرف نفت حلبی محکم یا فلزی، یک ماشین اصلاح با شانه‌های مختلف، قیچی، سوزن نخ، آیینه، شانه، ملافه‌های سفید علاوه بر احرام، گیوه علاوه بر کفش مخصوص احرام، یک کتری، دو عدد استکان و فنجان، قوری لعابی کوچک، چاقو و قاشق. همان‌طور که گفته شد این اثاث، سبک و کوچک و کم حجم باشد، زیادی موجب زحمت و عقب ماندگی است.

غذاهای مناسب

بدان‌که خوراکی در هوای گرم مصرف زیاد ندارد و بیشتر غذا را مایعات و میوه‌جات تشکیل می‌دهد و در صورت امکان میوه پخته (کمپوت) است البته هر مزاجی ممکن است به غذایی معین عادت داشته باشد و به غذای دیگر مأنوس نباشد آنچه ذکر می‌شود برای عموم است، روی هم غذای ده روز همراه باشد، (البته این دستورات برای مسافران راه زمین نیست، برای کسانی که به وسیله اتومبیل و از راه‌های مختلف مسافرت می‌نمایند باید راه را در نظر داشته باشند واز اهل خبره دستور گیرند) پس از ده روز دسترسی به غذای مناسب هست، برای ده روز؛ چهار کیلو نان خوب لازم است که خشک و کم‌روغن بسوی خدا می‌رویم، ص: ۸۵ باشد. برنج دو کلیو، آلوی خشک خراسانی دو کیلو که هم برای خیس کردن مفید است هم برای آش و خورشت. روغن یک بسته یک کیلویی کافی است و نباتی خوب برای هضم آسان‌تر است. قند و شکر یک کیلو و نیم. اگر میل به غذا پختن دارید مقداری عدس و باقالی و سبزی خشک همراه ببرید که هم برای دم‌پخت و هم برای آش به کار می‌آید. نمک و ادویه فراموش نشود ولی از هر کدام چند مثقالی. چایی کم بردار چون چایی‌های خوب فراوانست. کمپوت بسیار مفید است و همچنین آب لیمو. لیمو عمانی ۲۰۰ گرم خُرد و پاک کنند که دم‌کرده آن مفید و گواراست. آب نبات لب‌ترش برای مکیدن و تعارف به دیگران خوبست. زحمت حمل ماست کیسه‌ای را به خود راه ندهید. سرکه شیره و سکنجبین مفید و خورش خوبیست. کلیه اثاث و لباس و غذا کمتر از ۲۰ کیلو بشود، بیش از ۳۰ کیلو موجب ناراحتی است.

دارو و درمان

به‌طوری که بیان شد، لازم است پیش از سفر معاینه بدن اگر بیماری در بدن است و طبیب مسلمان تشخیص داد نباید خود را به خاطر انداخت و آنچه دوا لازم است از پزشک خانوادگی دستور باید گرفت، در این مورد به پزشکی که دیانت او محرّز نیست نباید مراجعه کرد که از این اشخاص خطر و عنادورزی دیده شده است. در این سفر که زحمات و عدم تناسب هوا و غذا برای عموم است باید از مزاج خاطر جمع باشید، اگر خاطر جمع شدید خود را آماده سازید و متوکّل به خدا باشید. ادویه‌ای که به نظر می‌رسد: مقداری شیر خشک که موقع بسوی خدا می‌رویم، ص: ۸۶ یبوست و شدت حرارت حل آن در آب سرد و خوردن، بسیار نافع است ولی در غیر آثار اسهال، قرص ویتامین ب صد میلی گرمی یا ۵۰ میلی گرمی در حدود ۵۰ عدد بردارید و روزی یک عدد میل کنید که قوای عصبی و مقاومت را زیاد می‌کند، قرص ویتامین ث ۱۰۰ یا ۲۰۰ میلی‌گرمی ۵۰ عدد، روزی یک یاد دو عدد میل نمایید، بدن را در مقابل بیماری‌ها قوی و به قوای حیاتی کمک می‌کند. چند عدد قرص سولفوکراندین و شبیه آن، برای اسهال مفید است، محلول مرکورکرم یک صدم ۵۰ گرمی با یک قطره چکان برای درد چشم، در چشم بچکانید و برای زخم‌بندی، یک لوله روغن پنی‌سیلین مالیدن آن به جلد، بدن را در مقابل شعاع آفتاب حفظ می‌نماید، پودر برای عرق‌سوزی و گرمازندگی، یک قوطی قطره کورامین و شبیه آن برای تپش قلب روزی سه مرتبه ۲۵ قطره با آب سرد مفید است چند عدد باند (نوار تزنیبی) چند گاز (استریزه) برای زخم‌بندی و خونریزی، چند عدد قرص مسکّن برای دردسر و دندان؛ این دواها در موقع نبودن پزشک مفید

است و گشایش کار پزشک است. ممکن است چیزهای دیگر مورد احتیاج باشد که باید پزشک دستور دهد.

نکاتی چند درباره بهداشت:

گر نه‌گدار من آن است که من می‌دانم شیشه را در بغل سنگ نکه می‌دارد خداوند همیشه و در هر جا حافظ جان بندگان است، ولی نهی «لاتلقوا ...» را نباید فراموش کرد، باید مسافران محترم حج به حفظ و سلامتی بدن خود در حدود امکان بکوشند تا مسئول نشونـد. به این بسوی خدا می‌رویم، ص: ۸۷ جهت مراعات این نکات برای سلامتی مفید است: ۱- در فصل تابستان و گرما سفر را بایـد کوتاه گرفت، اگر قصـد توقف داریـد نقاط خوش آب و هوا را در نظر داشته باشید. ۲- بهتر است پیش از ایام حج به مدینه منوّره مسافرت نماییـد، اگر بشود عتبات را نیز قبلًا زیارت کنیـد که بعـد از تمام شـدن حج یا یکسره به وطن برگردیـد یا به شام و بیت‌المقدس و مصر مسافرت نمایید. ۳- اشخاص کم بنیه زیارت مدینه و عتبات را ممکن است بعد از مراجعت به وطن با فرصت بیشتر انجام دهند. ۴- از مخارج غیر ضروری مثل خرید سوغات کم کنید تا چند روز ایام حج و در ازدحام و گرما، در خرج دستتان بـاز باشـد و برای سلامتی خود از صرف پول خودداری نکنیـد. ۵- ان‌شاءالله در جدّه معطل نخواهیـد شـد، اگر معطل شدیـد جا و مهمانخانه خوب انتخاب کنیـد و از گرما و آفتاب بپرهیزید. ۶- هر چه می‌خواهید در حجاز توقف کنید، سعی کنید در مدینه باشید و عمارات خوب و پشت بام‌دار انتخاب کنید تا شب راحت بخوابید. ۷- اگر ممکن است روزی یک بار استحمام نمایید. اگر مقدور است قدری یخ در آب استحمام بریزید. ۸- در عرفات و منا گرچه مجبوریـد در چادری که زده‌اند باشید ولی بهتر است در وسط جمعیت نباشید. ۹- بیشتر بیماری‌ها اثر آفتاب‌زندگی است سعی کنید که کمتر در بسوی خدا می‌رویم، ص: ۸۸ آفتاب حرکت کنید و رفقا و محل خود را مراقبت نماییـد تا گم نکنیـد. در محل چادر بیرق یا علامتی نصب کنیـد که گرم کردن چادر خطرناک است. ۱۰- رمی جمرات و قربانی را در هوای خنک و صبح انجام دهیـد و با بلـد حرکت کنیـد. ۱۱- در اقامت به عرفات و منا تا ممکن است از غـذاهای سنگین و چرب، به خصوص گوشت اجتناب کنیـد و به خوردن میوه و آب‌میوه و کمپوت و شربت و چایی اکتفا نمایید. ۱۲- تا ممکن است تماس خود را با بهـداری و چادر امیرالحاج قطع نکنیـد و رفقا را از جای خود خبر دهیـد و از جای آن‌ها مطلع باشید که در پیش‌آمد به یکدیگر کمک کنید. ۱۳- از راهنمایی‌ها و اندرزهای اعضای سفارت و کمیسیون بهداری به خوبی استفاده کنید که برای راهنمایی و هدایت شما آماده‌اند. آنچه گفته شد جامع و کافی نیست، برای این مسافرت با اشخاص خبره از هر جهت مشورت نمایید. در مظان استجابت دعا التماس دعا دارم. دکتر اسماعیل کوثری

حرکت آغاز می‌شود

روز ۱۸ ذیقعده ۱۳۷۱- ۱۹ مرداد ۱۳۳۱ همراه آقای سرهنگ بسوی خدا می‌رویم، ص: ۸۹ نورالله گنجی و آقـا میرزا رجبعلی منزه شهمیرزادی که به وسیله بـذل ایشـان مستطیع شـدم و آقـای علی‌اکبر بوستان قناد، عازم حرکت شـدیم، هوا گرم است و مزاج ما و عموم ایرانیان با گرمای عربستان سازگار نیست ولی عشق وعلاقه و مسئولیت در مقابل وظیفه، مشکلات را آسان می‌کند. دوستان، خویشان، زن و بچه، برای بدرقه آمده‌اند. هر چه وقت حرکت نزدیک می‌شود عواطف رقیق‌تر و هیجان و احساسات بیشتر می‌گردد. در میان این امواج احساسات گرفتاریم، و باید از یک یک وداع کنیم و به درخواست‌ها و التماس دعاها گوش بدهیم. در این موارد محرومیت‌هـا و آرزوهـای مـادی و معنوی در خاطرهـا خطور می‌کنـد؛ هر یـک با لحنی درخواست دارنـد که در مواقع استجابت بر ایشان دعا کنیم. بچه‌ها می‌خواهنـد با ما بیایند، بعضـی روی صـندلی‌ها برای خود جا گرفته‌اند! بچه‌ای است در آتش تب می‌سوزد و از خلال ماشین‌ها و دست مادر و خواهر می‌گریزد که خود را به اتومبیل برساند و سوار شود که با من بیاید. سفر عجیبی است، شاید آخرین دیـدار خویشان و دوستان باشد و مرگ دیوار بلندی میان ما بکشد و با قیچی خود، برای همیشه رشته‌های عواطف و محبّت

را قطع کنـد. در میان جاذبه‌های گوناگون گرفتاریم. این حالت بی‌شباهت به حال احتضار نیست که شخص دچار کشاکش و میان سرحد دنیا و آخرت و علاقه‌های مختلف گرفتار است، قایق زنـدگی گاهی دچار امواج مخالف موت و حیات است گاهی در کنار ساحل حیات‌انـد کی مستقر می‌شود بـاز امواج آن را بسوی خـدا می‌رویم، ص: ۹۰ دستخوش تلاطم می‌گردانـد، از این جهت آن حالت را حالت سکرات می‌گوینـد. ساعتی از شب گذشته بود که سوار ماشین شدیم، بدرقه کنندکان آن‌قدر جعبه‌های شیرینی و آجیل اطراف ما روی هم چیده‌انـد که جا بر همه تنگ شـده، ارزش این هـدایا و تعارفات، ارزش مادی نیست، محبت و علاقه است که به این صورت‌ها جلوه می‌کند. رشته‌های محبت است که دل‌ها را با هم متصل می‌گرداند. صورت‌های مادی آن مثل جلوه‌ای از جلوه‌های طبیعت فانی می‌شود ولی حقیقت آن در قلوب و نفوس معنوی باقی می‌مانـد. بهتر است بـدرقه کننـدگان به جای این‌گونه شیرینی‌هـا که عموماً سالم و مطبوع نیست، انواع میوه‌های خشک و تر؛ از قبیل آلو و خوشاب و مربّاحات هـدیه کننـد که هم غـذا و هم دوا است، به خصوص برای حجاج آن هم در فصل گرما. در حمل و مصـرف شیرینی‌جات دچار زحمت بودیم. نان‌های خشک و برنـج ایران در این مسافرت غـذای سالم و خوبی است کهماننـدش در کشورهای دیگر کمتر دیـده می‌شود و بایـد به انـدازه‌ای با خود بردارند که در نقل و انتقال هم در زحمت نباشـند. در میان شور و محبت دوستان و خویشان، اتومبیل حرکت کرد. خیابان‌های گرم و پرغبار جنوب تهران را به سرعت پیمود. وارد جاده شهر ری گردید. دیوارها و خانه‌ها و کوره‌پز خانه‌های دو طرف جاده، که بالای قبرستان چند صد ساله و از خاک میلیون‌ها اموات ساخته شده، از نظر می‌گذشت. آمیختگی سکون و حرکت و موت و حیات را از بسوی خـدا می‌رویم، ص: ۹۱ خاطر می‌گذرانـد. پس از چنـد دقیقه گنبـد زرین شاه عبدالعظیم ۷ بـا چراغ‌های فروزانش، چون ستـاره درخشـانی در کنـار افق تاریـک تهران نمایـان شـد. سـر تعظیمی خم کردیم و سـلامی دادیم و رد شـدیم، فضا رو به تاریکی می‌رفت که نیمکرده درخشان ماه در میان افواج ستارگان از زیر پرده افق ظاهر شد. در پیچ و خم‌های جاده، گاه تهران در میان غبار و زیر نور چراغ‌هـا در کنار کوه البرز به چشم می‌آمـد و ما را به عقب می‌کشیـد، گاه آسـمان و چراغ‌های ابـدی آن، ما را به ابـدیت می‌کشانـد. سخنان و گفتگوهای بـدرقه کنندگان، صداها و آهنگ‌های آنان مانند صداهای دَرهمی که در میان کوه و درّه بپیچد و دور شود، کم‌کم دور می‌شد و چهره‌ها از صفحات خیال مات می‌گردید. مشکلات سفر و ابهام آن مانند بلند و پستی جاده از خاطر می‌گـذشت و ما را درباره بازگشت به این سـرزمین میان بیم و امیـد می‌داشت. در میان این خیالات مبهم و درهم و بیم و امید، نقطه درخشان مقصد و عشق به آن، لحظه به لحظه در ذهن می‌درخشید و افق تاریک را روشن می‌کرد و موجب اطمینان نفس و سکونت قلب می‌گردید. این پرده‌های خیال تاریک و روشن، پی در پی از مقابل چشم می‌گذشت که از بالای تپه گنبد حضـرت معصومه ۳؛ یکی دیگر از ستارگان خاندان پیامبر ۹ در میان کویر ظلمانی، نمایان شد؛ به قم رسیدیم، صبحگاه که به عزم حرکت به گاراژ رفتیم گـاراژدار از کمی مسـافر نالاـن و چشم طمّاعش به هر سو نگران بود تا نزدیک ظهر چنـد زن و بچه عرب عراقی را به‌دام انـداخت. تمام راهروها و صـندلی‌ها را پر کرد ولی هنوز نَفس آزمنـدش در هیجان بسوی خدا می‌رویم، ص: ۹۲ و کیسه طمعش پر نشده بود که دیگر همه به هیجان آمدنـد و اتومبیل حرکت کرد. همه از تنگی جا و سـر و صدا و آه و ناله زن‌ها و بچه‌های عرب در زحمت و متأثر بودیم، چه باید کرد؟ هنوز اول سـفر است باید بردبار و صـبور بود، از این وقایع بسیار در پیش داریم. ناملایمات و گرفتاری‌ها برای همین است که روحِ تحمّل و حکومت بر نفس پیـدا شود، چه ناملایماتی که لازمه زندگیست و چه برای انجام وظیفه و تکلیف است. این دیگ ز خامی است که در جوش و خروش است چون پخته شد و لذت دم دید خموش است

اوضاع نابسامان سرحدّ ایران و عراق

شب رسیـد، چنـد ساعتی استراحت کردیـم. پیش از ظهر از حـوالی کرمانشـاه عبـور کردیم، از اینجـا وضـع و آداب تغییر می‌یابـد. قهوه‌خانه‌هـا پرجمعیت و بـازار قمـار گرم است. لباس‌هـای کردی، سبیل‌های کلفت، پیراهن‌ها و عقال‌های عربی زیاد دیـده می‌شود.

لهجه‌ها مخلوط از فارسی و کردی و عربی است. فعالیت قاچاقچیان و قاچاق‌بران در گاراژها، قهوه‌خانه‌ها و ادارات زیاد است. چشم‌های ناآرامشان به هر گوشه و کنار و به سوی هر ماشین و در میان هر جمعیتی کار می‌کند و با کارمندان دولت و مأموران سرحدّی، ایما و اشارات و لغاتی دارند. در چند کلیومتر میان قصر و خانقین چندین مرکز گمرکی و تفتیش برقرار است که در هر یک، باید چند ساعت مسافران معطل شوند. هر چه بسوی خدا می‌رویم، ص: ۹۳ می‌خواهند به سر مسلمانان می‌آورند، رشوه می‌گیرند، بداخلاقی می‌کنند و هر گونه توهین روا می‌دارند. این منظره هر مسلمان بیدار و غیوری را متأثر می‌کند که چگونه بیگانگان و دولت‌های دست نشانده آن‌ها میان مسلمانان دیوار کشیده‌اند و پیکره اسلام و جامعه مسلمان را قطعه قطعه کرده‌اند و به نام‌های موهوم خطوطِ سرحدی و عناوین نژادی، همه را از هم جدا و به جان هم انداخته‌اند! امید است دیری نگذرد که روابط محکم و معنوی مسلمانان این تارهای بافته بیگانگان را بگسلد و دیوارهای سرحدی را خراب کند.

اختران درخشان؛ کاظمین (ع)

پاسی از شب گذشته بود که از این بندها عبور کرده وارد خاک عراق شدیم، نیمه شب در میان درخت‌های نخل و روشنی چراغ‌ها، دو گنبد اختران درخشان و امامان هادیان، کاظمین ۸ نمایان شد. هنوز ساعتی از شب باقی بود که ماشین در یکی از بازارهای نزدیک صحن متوقف شد، مهمانخانه‌ها و قهوه‌خانه‌ها همه بسته‌اند، ما هم گیج و خسته‌ایم. بارها را در کنار بازار جمع کردیم، نه جای استراحت است نه از ترس دستبرد می‌توان چشم به هم گذارد! گاهی راه می‌رویم، گاهی می‌نشینیم و تکیه می‌دهیم. هوا گرم و فضا نامطبوع است، در انتظار دمیدن سپیده صبح و نسیم رحمتیم. کم کم دود سماور قهوه‌خانه‌ها و بخاری شیر فروش‌ها با صداهای بسوی خدا می‌رویم، ص: ۹۴ گرفته و خشن صاحبانش در بازار می‌پیچید و خمیازه خواب واپسین و جنبش زندگی نو شروع شد. بانگ اذان از بالای گلدسته‌ها تجدید حیات را اعلام نمود. درهای صحن به روی مشتاقان خسته باز شد. اثاث را به کسی سپردیم و ما هم جزو افواج زائران به طرف صحن به راه افتادیم و شستشو کردیم، وضو گرفتیم و وارد حرم شدیم. نور چراغ‌ها و روشنی صحبگاه مخلوط شده، نسیم بین‌الطلوعین با نسیم بادبزن‌ها با هم درآمیخته، نور ایمان از چشم‌ها و چهره‌ها می‌درخشد. اینجا سرحد میان صورت و معنا و آخرت و دنیاست و مدفع دو شخصیت است که رابط خلق با خالقند. رفتار و گفتارشان رشته‌های نوری است که وابستگان را از سقوط در تاریکی‌های دنیا بالا می‌آورد و به سطح عالی بهشت می‌کشاند. اینجا هم یکی از دریچه‌های بهشت است که نسیم رحمت و مغفرت از آن می‌وزد. ما هم مثل جمله آلودگان، خود را در آن معرض آوردیم. به پیشگاه آنان سلام کردیم و از خداوند طلب مغفرت و خیر نمودیم و در ساحت جلالش سجده کردیم و نماز خواندیم. خستگی‌ها و کدورت‌ها تخفیف یافت. بانشاط و روح تازه بیرون آمده وارد زندگی جدید شدیم. در یکی از مهمان‌خانه‌ها منزل گزیدیم. همه حجاج ایرانی که مثل ما تذکره عراقی دارند، در کاظمین جمعند تا تذکره‌ها را به ویزا رسانند و وسیله حرکت فراهم کنند.

سرگردانی و تحیّر در میان زائران

در این بین شنیدیم که عده‌ای از حجاج ایرانی چون از اجازه بسوی خدا می‌رویم، ص: ۹۵ دولت مأیوس شده‌اند، خود را به حمله‌دارها فروخته‌اند تا آن‌ها را از راه‌های غیر عادی و خطرناک به حجاز ببرند. آشنایان و دوستان آن‌ها مضطرب بودند و از زوار برای سلامتی آن‌ها درخواست دعا می‌کردند. ما قصد داشتیم اگر وسیله حرکت زودتر فراهم شود یکسره به مدینه برویم، تا چند روزی که به موسم حج مانده، از زیارت روضه رسول اکرم و ائمه طاهرین: بهره‌مند باشیم و چون موسم نزدیک شود از مسجد شجره (ذوالحلیفه) که میقاتگاه مسلّم رسول اکرم ۹ است، احرام بندیم. معلوم شد وسیله مستقیم برای مدینه در عراق نیست، وقت هم تنگ می‌شود، ناچار از این تصمیم منصرف شدیم. کار مهمّ ما در عراق اجازه ویزا و تهیه وسیله است که دولت ایران موافقت نمود.

تذکره‌ها به هر زحمت که بود به ویزای دولت‌ها رسید. صاحبان بنگاه‌های حمل و نقل به وسیله نشریه‌ها و اشخاص، مشغول تبلیغ شدند. بیشتر حجاج در میان این تبلیغات و وحشت عقب‌ماندن متحیّرند. در این‌گونه موارد سلیقه‌ها و روحیات مختلف، هر دسته‌ای را به سمتی می‌کشاند. بعضی‌های محکوم سلیقه هستند و فکر و نظر را کمتر به‌کار می‌برد. بعضی‌ها با اشخاص بصیر مشورت می‌کنند و اندیشه و نظر را به کار می‌برند. بعضی محکوم نظر مردمی هستند و تعبّداً از آن‌ها می‌پذیرند. بعضی متوسّل به استخاره می‌شوند ولی برای هر یک از این امور موردی است. پیروی از سلیقه در مواردی است که هدف جدّی نباشد. تعبّد از کسی پسندیده است که مشخص و دارای حسن نیّت بسوی خدا می‌رویم، ص: ۹۶ باشد، اگر استخاره- چنان‌که معمول است- مطابق با دستور باشد، در موردی است که خیر و شرّ را از راه نظر و مشورت نتوان تشخیص داد و شخص دچار تحیّر شود، کسانی که در هر موردی دانه‌های تسبیح را پس و پیش می‌برند، فکر را در دیدن جهات مختلف امور حیاتی و عاقبت‌اندیشی از کار می‌اندازند و نمی‌توانند اراده ثابت و محکمی داشته باشند، پوشیده بودن مصالح برای تکمیل عقل و قوای نفسی است. یکی از علمای دین می‌گفت: اگر استخاره به این اندازه لازم بود، خداوند با هر کسی یک تسبیح گوشتی می‌آفرید! به هر حال حجاج از جهت سلیقه یا مشورت یا استخاره هر دسته‌ای راهی در پیش گرفتند و به‌وسیله‌ای متوسّل شدند. ما هم به دام شرکت فتح افتادیم، از هر نفر هفتاد و پنج دینار عراقی (هزار و پانصد تومان) گرفت تا از عراق به بیروت با اتومبیل‌های نرن درجه دو ببرد و از بیروت به جده با طیّاره و همچنین برای بازگشت. در میان این عجله و سرگردانیِ‌حجاج، بازار صراف‌ها و مهمان‌خانه‌ها و گاراژدارها و شرکت‌ها گرم شد و هر چه می‌خواستند می‌گرفتند و هر نوع معامله انجام می‌دادند. این زیان‌ها و ناراحتی‌ها را بیشتر از ناحیه دولت ایران باید دانست که آن‌قدر اجازه را به تأخیر انداخت تا وقت بر حجاج تنگ و میدان برای متعدّی‌ها باز شد، جیب‌برهای بغداد هم فرصت خوبی به دست آوردند. بین بغداد و کاظمین و بازار صراف‌ها خطرناک‌ترین نقاط بود که باید حواس حجاج هنگام وصول حواله وتعویض پول جمع باشد، تنها حرکت کردن بسوی خدا می‌رویم، ص: ۹۷ صلاح نیست. از بغداد که برمی‌گشتیم سوار اتوبوس شدیم، در راهروها مردم مختلفی ایستاده بودند، اتوبوس قدری از جسر دور شد که جناب سرهنگ صدا زد جیبم را زدند! در میان جنجال به راننده فهماندیم و ماشین متوقف شد، چند دقیقه‌ای طول کشید که جلوی درهای ماشین را گرفتیم تا کسی بیرون نرود. شرطه ماشین را مقابل شهربانی کاظمین نگاه داشت. به رئیس شهربانی فهماندم که ایشان از رؤسای شهربانی ایرانند و هزار تومان از جیبشان در این ماشین زده‌اند. یک یک زن و مرد مسافر را تفتیش کردند امّا چیزی معلومنشد. ما را بردند به اتاق انگشت‌نگاری، (عکس‌های تمام جیب‌برها را از مقابل ما سان دادند تا شاید قیافه یکی از آن‌ها آشنا به نظر آید لیکن نتیجه گرفته نشد. وعده دادند پیدا خواهد شد، ما هم وقت معطلی و تعقیب نداشیم زیرا فردا باید حرکت کنیم.

مؤسسه‌های علمی و تربیتی در کاظمین

در کاظمین دو مؤسسه علمی و تربیتی است؛ اول «کتابخانه جوادین» است که با همت حضرت علامه شهرستانی تأسیس شده است. محل آن در ضلع جنوب شرقی صحن است. کتابخانه منظم و مفصلی است که محل رفت و آمد فضلا و مطرح مباحث مختلف است. وقتی ایشان در ایران بودند، ما از درک محضرشان محروم ماندیم. حضرت علامه شهرستانی از ذخایر و گنجینه‌های مسلمانان هستند که بسوی خدا می‌رویم، ص: ۹۸ خواص ایشان را بهتر می‌شناسند و از گهرهای فکریشان استفاده می‌کنند. دوّم «دارالعلوم علّامه خالصی» است که بنای آن ناتمام است، امّا پیوسته جلسات تعلیمی و تبلیغی برقرار می‌باشد و از ملل و مذاهب مختلف در آنجا رفت و آمد می‌کنند و پیشرفت و اثر آن روز به‌روز محسوس است. مسلم است که علمای دین با وضع آشفته دنیا و مسلمانان، نباید ساکت باشند ولی باید بیدار و مراقب باشند که سیاست‌های پیچیده و زودگذرِ روز، آنان را مقهور ننماید. سیاست‌های روز چون سیل خروشان، معلول حوادق موقّت جوّی است که پس از جوش و خروش و شورانِدن گِل و لای در هاضمه طبیعت و دل درّه‌ها

نـابود می‌شود. حق چشـمه جوشـان و متّصـل به منبع است که پیوسته جـاری و حیـات‌بخش است. حریم بقعه‌های ائمه دین که مورد توجه و محـل رفت و آمـد عموم مسـلمانان است، بایـد مرکز پخش علوم ریشه‌دار و معـارف نورانی اسـلام باشـد نه محـل ... و تغییر وضع، بسته به هوشیاری و بیداری مسلمانان و اتحاد و همفکری پیشوایان آن‌هاست.

به سوی بارگاه امام حسین (ع)

وقت تنگ شده، به زیارت همه‌بقاع مطهّر نمی‌رسیم. عصر یکشنبه به سوی کربلا حرکت کردیم. در دو سمت جاده پیشرفت عمران و آبادی نسبت به سال‌های گذشـته محسوس بود. در قصـبات هم بسوی خدا می‌رویم، ص: ۹۹ لوله‌های آب و چراغ‌های برق دیـده می‌شـد. چنـدین کیلومـتر اطراف کربلاـ را نخلسـتان‌ها احـاطه کرده، از چنـد فرسـخی، بارگـاه بـاعظمت حسـین (ع) نمایـان اسـت. درخت‌های مستقیم و تنومند خرما مانند گارد احترام در دو سـمت جاده صف کشیده‌اند. حرکت شاخه‌های آویخته، برگ‌های پهن و تیز سـاقه آن‌هـا، گویـا مراسم احترام را نسبت به زائران این آسـتان به جـای می‌آورنـد. ماشـین ما نزدیک غروب از میان صـفوف نخل‌ها و سایه‌های قد کشیده آن‌ها گذشت و غروب وارد کربلا شدیم.

تجسّم صحنه نبرد حق و باطل

این سرزمین و این بقعه برای هر بیننده خاطراتی را برمی‌انگیزد و هر کس به اندازه آنچه از گویندگان شنیده و در کتاب‌ها خوانده و از اسرار این سرزمین درک کرده، چیزهایی می‌بیند و سخن و آهنگ‌هایی می‌شنود؛ منظره میدان جنگ، صفوف آراسته، مقابله حق و باطـل، نـور و ظلمـت، سـرهای بالـای نیزه، شمشـیرهای تیز، کرّ و فرّ سـپاهیان، کشـته‌های بـه خـون غلتیـده، بـدن‌های قطعـه قطعـه، چهره‌های خشـمگین و درخشانِ مردان خـدا، خیام و سـراپرده‌های برافراشـته، اطفال و زنان مضـطرب، رفت و آمد و اجتماع و افتراق آنان و ... این مناظر آمیخته است با صداهای گوناگون؛ یکی رجز می‌خواند و چون شیر می‌خروشد. دیگری در حال خطابه است و برای هـدایت می‌کوشـد، آن زن بالای نعش برادر و پـدر یا شوهر نوایی دارد. آن طفل به گوشه این خیمه و به دامن این زن، از این منظره هولنـاک پنـاه می‌برد و درخواستی بسوی خـدا می‌رویم، ص: ۱۰۰ دارد. این پرچمـدار و فرمانـده فرمان می‌دهد. منظره صـف مقابل هم با صورت‌های دیگر پیش چشم می‌آیـد. پس از چند ساعتی گرمای هوا و جنگ به آخرین شدّت می‌رسد و هیجان سواره و پیاده بالا می‌گیرد، گرد و غبار برانگیخته می‌شود، صداهای اطفال کوچک تا زنان پردکی تا شیران جنگجو به هم آمیخته می‌شود. ظلمت شـهوات پست، تاریکی آفاق فکر و میدان جنگ، امواج سـرخ‌فام خون، برق‌های ایمان و امید به رضوان با برق‌های شمشیر و نیزه به‌هم آمیخته و درهم است، پس از سـاعتی بـدن‌های آرمیـده در خاک و خون و سـرهایی برافراشـته بر نیزه‌های بلنـد سـرفراز از میـدان بیـورن می‌آینـد. فـاتحین شـرمنده و شـکست خـورده، شـکست خوردگـان فاتـح و عزیزان جگرسـوخته سـخنور، بـه کـوفه برمی‌گردنـد. این خـاطرات، گـاهی منظّم و مرتبـط و گاهی پراکنـده و متفرق در کنار این بقعه و بارگاه از نظرها می‌گـذرد. آن‌گاه سالار شـهیدان و فرمانده نیروی حق و ایمان را می‌نگرد که بدنش در این سرزمین خفته و روحش به صفوف به‌هم پیوسته اهل ایمان پیوسته؛ نهیب می‌زند: پیش بروید، نهراسید، دل را به خدا ببندید، و سر را به راه او دهید؛ فتح با شماست، فتح باشماست. آن‌گاه زائر مانند سـربازِ فرمانبر، قدمی برای اظهار فرمانبری پیش می‌گذارد و نزدیک آستان می‌ایستد و می‌گوید: «السَّلامُ عَلَیکَ‌یا أباعبدالله»، ما هم سـلامی به پیشـگاه مقدسـش و شـهدای اطرافش کردیم و به طرف بارگاه ابوالفضل متوجه شدیم، درون صـحن آمدیم. در اینجا بسوی خـدا می‌رویم، ص: ۱۰۱ نیز پرده‌ها و فواصل زمان از مقابل چشم برداشـته شـد؛ در این مکان فرزنـد علی را می‌دیـدیم که در میان امواج خون و در برابر سـتون‌های شمشـیر و نیزه ایسـتاده، بدنش مشبک شده و از بازویش خون می‌ریزد، همی نعره می‌زند: «لا أرهب الموت اذ الموت وقی ....» سـلامی به پیشـگاه این مظهر ایمـان و شـجاعت و نمونه عـالی وفـا و صـداقت کرده برای استراحت

برگشتیم. بالای بام بلند مسافرخانه روی تختخواب دراز کشیده‌ایم. شهر و اطراف آن نمایان است. اطراف را نخلستان‌های متصل احاطه نموده، شهر با ساختمان‌ها و چراغ‌ها در وسط است. گنبدها و گلدسته‌ها مشرف به شهر است. ستاره‌ها از بالا می‌درخشد. اشارات ستارگان باز پرده زمان را از میان برداشت؛ این سرزمین را، بیابان خشک و خالی از اهل دیدم. حباب های پر از هوا به چشمم آمد که با هم جمع شده و به صورت انسان درآمده‌اند و برای خود بقا و پایداری گمان کرده و حق را با شهوات خود مخالف پنداشته‌اند و به نیروی خود مغرور شده، میدان جنگی آراسته و مظاهر حق را به خاک و خون کشیده‌اند. اندکی بعد دریای خروشان حیات موجی زد، حباب‌ها محو شدند. از بالای مناره‌ها صدا بلند شد: «الله اکبر»، اما الزبد فیذهب جفاء و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الأرض ...، صدق الله العلی العظیم. در همین حال خوابم ربود. این صداها در گوش هوشم بود. این مناظر از پیش چشم فکرم می‌گذشت که آهنگی آشنا و گوشنواز به گوشم رسید، چشم باز کردم، از بالای گلدسته‌های حسین (ع) مؤذن بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۰۲ می‌گفت: «الله اکبر! «چشم ستارگان بازتر بود. با دقت به ساکنین زمین می‌نگریستند.

راهی شام می‌شویم

از جا برخاستیم سلام وداع نموده و به طرف کاظمین برگشتیم. بارها را بستیم و به سوی شرکت نرن حرکت کردیم، با آن‌که شرکت انگلیسی است ولی باز هم از جهت وقت منظم نبود، پاسی از شب گذشت که با عده‌ای از حجاج ایرانی به سوی شام حرکت کردیم. برای این راه اتومبیل‌های خوبی است. چون از حدود عراق و شام گذشتیم یکسره بیابان است جز مقداری از راه که آسفالت است. جاده‌ای هم به چشم نمی‌آید، ماشین ما وسائل آب و خواب و ... دارد. شیشه‌ها همه بسته است با بودن وسائل تهویه، هوای داخل گرم است و بیرون هم پیدا نیست گرفتار و زندانی شده‌ایم! اتاق راننده هم به کلی جداست هر چه به دیوار می‌کوبیم و فریاد می‌زنیم، فریادرسی نیست. متوجه شدیم که در دیوار مقابل، دگمه‌هایی است و بالای آن به عربی نوشته است: دگمه را هنگام خطر فشار دهید، حالا می‌خواهیم فشار دهیم، مبادا مسؤولیتی داشته باشد، بالاخره بنا شد یکی از دوستان غش کند. جناب سرهنگ حاضر شد، به شرطی که خوب غش کند و اثری از هشیاری از او ظاهر نشود! رفقا هم نخندند. سرهنگ غش کرد. کف از دهانش می‌ریخت و سینه‌اش بالا آمد اینجا بود که زنگ خطر به صدا درآمد. ماشین متوقف و درب باز شد. پیش از سر و کلّه متصدیان، نسیمی وارد بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۰۳ شد که همان مغتنم بود! در حالی که بادبزن‌ها به دست رفقاست و اطراف مدهوش را گرفته‌اند، به طرف متصدی حمله کردیم. با ترش‌رویی و انگلیسی مآبانه نگاهی کرد و گفت: شیشه‌ها لحیم است. محکم در را به هم زد و ماشین راه افتاد! کم‌کم هوا ملایم شد؛ و متوجه گرد و غبار بیرون شدیم. معلوم شد صلاح در محکم بودن دریچه‌هاست، جز در دو محل که اندکی توقف کرد. شب را یکسره می‌رفت ولی هر چه می‌رفت در حاشیه‌های افق جز کاسه وارونه آسمانِ درخشان، چیزی دیده نمی‌شد. سپیده صبح همسفران را برای نماز به جنب و جوش آورد. ناچار باز دگمه خطر را فشار دادیم. ماشین متوقف و در باز شد. بدون چون و چرا همه بیرون ریختیم، بعضی با آب ته آفتابه مشغول وضو شدند، بعضی خاک پاک را برای تیمم به روی خود می‌کشیدند. خضوع بندگی در چهره‌همه نمایان بود. صفِ نماز بسته شد و ... سپس سوار شدیم. آفتاب چون کشتی نور، در میان اقیانوس بی حدّ فضا، لرزان بالا می‌آمد، هر چه نظر می‌کردیم جز بیابان و لوله‌های غبارِ ماشین‌ها، از دور و نزدیک، چیزی پیدا نبود. نزدیک ظهر رشته‌های باریک کوه‌ها، در طرف راست، به چشم می‌آمد؛ این رشته‌ها دنباله سرشته کوه‌های سوریه و لبنان است. آن سررشته‌ها وسیله اتصال قرون و تمدن‌های گوناگون قدیم و جدید است. کوه است که با وقار و سنگینی، در دامن مهر و محبت خود فرزندان آدم را می‌پرورانـد و از پستان خود آب حیات می‌دهد و در کنار خود شهرها و تمدن‌ها پدید می‌آورد. هر یک از این فرزندان و تمدن‌ها چون دوران خود بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۰۴ را به پایان رساند یا دستخوش عوامل هلاک و مورد غضب خدای قهار گردید، کوه آن مام مهربان بالای تربت آنان اشک حسرت می‌ریزد، از اشک او بذرها و ثمرات

عقلی گذشتگان می‌روید. (وَتِلْکَ الأَیّامِ نُداوِلُها بَیْنَ النّاسِ).

شام و فلسطین گهواره پرورش پیامبران

اینجا سرزمین شام و فلسطین، حلقه اتصال شرق و غرب و رابط تمدن و آثار قدیم است! سرزمین قدرت روم شرقی و حکومت بیزانس و گهواره پرورش پیامبران و حکومت مقتدر صد ساله اسلامی است. در کوه و دشت آن برق‌های سرنیزه و شمشیر بازان شرق و غرب و گرد و غبار سُم اسب‌های آنان و نعره فاتحین به گوش و چشم می‌آید. سرود و دعاهای پیامبران و زمزمه تورات و زبور و انجیل، بیش از هر جا از این سرزمین شنیده می‌شود. بانگ صفوف نماز و تکبیر مسلمانان مجاهد در این سرزمین بیشتر محسوس است. باغستان‌های زیتون و انجیر پی در پی از مقابل چشم می‌گذرد. نزدیک ظهر دوشنبه، ۲۵ ذیقعده، وارد خیابان‌های آسفالت برّاق شام گشتیم و در کنار خیابان مصفا و نهرهای جاری آن پیاده شدیم. اتاقی در مهمان‌خانه‌ای گرفتیم. نزدیک مغرب وارد مسجدی نظیف شدیم. در صفوف جماعت آن، مردمان باوقار و مؤدب و تحصیل‌کرده زیاد دیده می‌شد. بعد از نماز شیخ جوان خوش سیمایی تفسیر قرآن گفت. آن شب در مهمان‌خانه استراحت کردیم.

به سوی بیروت

قدری آفتاب بالا آمد که با اتوبوس شرکت به طرف بیروت حرکت کردیم، جاده سراسر آسفالت برّاق، هوا شفاف و ملایم است. در فراز و نشیب و پیچ و خم و هر چه مقابل چشم است باغستان‌ها و نهرهای جاری و سبزه‌زار است. فاصله شام تا بیروت ۲۵ فرسخ یا ۱۵۰ کیلومتر است. در وسط راه با فاصله کمی، دو محل بازرسی سرحدّی و گمرکی یا مظهر تجزیه و مُقطّع پیکره اسلامی به قطعات کوچک است! تا در دیگ‌های طمع استعمارچیان بدون مقاومت جای گیرد، این گردنه سرحدّی، گردن سر و پیکر شام و لبنانست که قطع شده! پس از ساعتی معطلی و بازرسی حرکت کردیم. در دامنه کوه و حاشیه دریا، بیروت نمایان شد. اینجا خط اتّصال اروپا با آسیا و اسلام با مسیحیت است. مهمترین خاطرات تاریخی برای مسلمانان در این قطعه، جنگ‌های صلیبی است. کشتی‌های بادی با شراع‌های برافراشته و صلیب‌هایی که در جلوی آن نصب شده، پی در پی از دل دریا سر بیرون می‌آورند و مجاهدان مسیحیت را؛ از پیرانِ سالخورده تا اطفال خُردسال در ساحل بیروت پیاده می‌کنند! این جنگ و حمله مقدس مذهبی، برای نجات بیت‌المقدس است؛ در مقابل سپاهیان غیور صلاح‌الدین ایوبی و دیگر سرداران اسلام، کوه و دشت را گرفته و آماده دفاع و حفظ سرحدّات اسلامند. در پشت چهره‌های مسیحیت و صیلب‌های آنان، چنگال‌های سیاستمداران استعمارچی اروپا و ذلت مسلمانان و تجزیه قوای آن‌ها را می‌نگرند .... بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۰۶ این خاطرات، مرا از توجه و دقت در وضع طبیعی و جغرافیایی باز می‌داشت. پرده‌ای روی آن کشیدم و با دوربین نظامیِ آقای سرهنگ، مناظر دور و نزدیک و شهرهای ساحلی لبنان را تماشا می‌کردم؛ جاده از میان باغ‌های وسیع و عمارات چند طبقه قسمت کوهستانی بیروت عبور می‌کند، آن تأثرات و وحشتی که از دیدن کاخ‌های شمیران برایم پیش می‌آمد، در اینجا نبود. خود تعجب می‌کردم چرا هر وقت از تهران به شمیران می‌رفتم، این کاخ‌ها که در میان باغ‌ها و بالای تپه‌ها، با سنگ‌ها و آجرهای الوان ساخته شده، برایم موحش بود! عوض خوشحالی از پیشرفت عمران و آبادی متأثر و اندوهناک می‌شدم! متوجه شدم که در ایران بیشتر کاخ‌نشینان را از دور و نزدیک می‌شناسم و می‌دانم چگونه این ساختمان‌ها بر استخوان‌های فرسوده بینوایان برپا شده و با دیدن آن‌ها مقایسه با زندگی مردم جنوب تهران و مردم پریشان دهات و ولایات به خاطرم می‌آید. می‌دانم که در میان این کاخ‌ها چه مغزهای کم‌شعور و اعمال زشتی وجود دارد! ولی در بیروت همان ظواهر را می‌بینم. نه صاحبان کاخ‌ها را می‌شناسم نه با اخلاق آنان و زندگی عموم مردم آشنایم. این است که فقط جمال طبیعت را می‌نگرم که با صنعت آمیخته شده است.

قرنطینه بیروت

این خاطرات و مناظر به سرعت گذشت و خوب شد که زود گذشت! وارد بیروت شدیم. کجا منزل گزینیم؟ مهمان‌خانه‌های بیروت بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۰۷ مظهر زندگی و آداب اروپا و تقلیدهای غیر شاعرانه شرقی است، برای سکونت رهروان به سوی حق و حجاج مناسب نیست. علاوه بر این، این روزها پرجمعیت و گران است. گفتند محل قرنطینه جای مناسبی است. به حسب درخواست رفقا، اتومبیل ما را یکسره به قرنطینه برد. حیاط وسیعی است و اتاق‌های متعددی با وسائل دارد. ولی چون فقط ایام حج دایر می‌شود اتاق‌ها و حیاط پر از زباله است. بعضی از رفقا این محل را نپسندیدند. اختلاف درگرفت. سر و صدا بلند شد. من از ماشین پیاده شده، کناری نشستم و به رفقا گفتم هر کس هر جا می‌خواهد برود، من از اینجا حرکت نمی‌کنم. بیشترشان تعبیت کردند و اثاث را پایین آوردند، چند نفر هم به سوی مهمان‌خانه ها روان شدند. اتاق‌ها تنظیف شد و فرش‌ها را روی تخت‌ها گستردیم. سماورها و پریموس‌ها به‌کار افتاد. جای آزاد و راحت و دارای لوله‌کشی است، دریا هم نزدیک است. ما اوّلین کاروانی بودیم که اینجا وارد شدیم. پشت سر هم اتوبوس‌ها و سواری‌ها آمدند و حجاج تُرک اسلامبولی و ایرانی وارد شدند. همین جا که مورد بی‌اعتنایی رفقا بود. پس از دو روز، در محوطه حیاط هم جا نبود! اوّلین سالی بود که دولت ترکیه برای حج بار عام داده بود. ترک‌های با ایمان دهات و قصبات و شهرهای ترکیه هر کدام ا ندک استطاعتی داشته به راه افتاده بودند؛ بیشتر با همان لباس‌ها و جوراب‌های پشمی ییلاقی و سفره نان حرکت کرده بودند. احساس می‌شد که فشارهای بی‌دینی و عکس‌العمل شدیدی در آن‌ها ایجاد نموده، هر دسته‌ای که وارد می‌شد، مأموران سفارت ترکیه به سرکشی می‌آمدند و تذکره آن‌ها را بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۰۸ برای ویزا جمع می‌کردند اگر بیماری بود، به بیمارستان‌ها می‌بردند. وسیله طیّاره و کشتی برایشان فراهم می‌ساختند. مقابل آن‌ها ایرانی‌ها هر چه تصور کنید بی‌سر و سامان بودند. نه کسی به سراغشان می‌آمد و نه اتحاد و یکرنگی داشتند. اوّل طلوع فجر و هنگام ظهر و مغرب نماز جماعت آن‌ها در مسجد و محوطه حیاط برپا بود، با آن که عدّه‌ای از علما در میان ایرانیان بود، عموماً متفرق و فرادا نماز می‌خواندند، در عوض بازار نوحه‌گری و دم گرفتن گرم بود. گاهی ترک‌ها و اهالی بیروت از صدای گریه جمع می‌شدند و به گمان آن‌که حادثه‌ای روی داده، با تأثّر می‌پرسیدند چه پیش آمده؟ حساب آن‌که ما در یک کشور نیم اروپا و نیم اسلامی و در میان مسلمانان دیگر هستیم در بین نبود!

ساحل مدیترانه

ساحل دریا تماشایی است. به واسطه پیچیدگی کوه و دریا، قسمت شرقی ساحل و شهرها و قصبات پیداست. شناوران جوان و بچه، در تمام ساحل دسته دسته، فرد فرد یا برای تفریح و ورزش یا برای صید جانورهای دریایی، از صبح تا شب مشغول‌اند. ماهی در این سواحل دیده نمی‌شد. بعد از چند دقیقه که به عمق آب فرو می‌رفتند، جانورهایی را از میان سنگ‌ها و خزه‌ها بیرون می‌آوردند که هیچ ندیده بودیم و برای تقسیم آن میان اطفال جنگ درمی‌گرفت؛ بعضی از این جانورها به اندازه گردوی درشت و شبیه به خارپشت بود که بعد از مدتی در خارج آب، خارهای اطراف حرکات منظم می‌کرد. با چاقو بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۰۹ درون آن را بیرون می‌آوردند و با اشتها می‌خوردند. این نمونه‌ای از وضع و اختلاف زندگی مردم این سامان است. ما هم با رفقای خود، در روز چندین بار آب‌تنی و شنا می‌کردیم ولی از وقتی که یکی از همسفران فریادی زد و به سرعت با بازوی سرخ شده از آب بیرون آمد، دیگر احتیاط می‌کردیم و از ترس جانور دریایی زیاد پیش نمی‌رفتیم. هنگام عصر هم روی صخره‌ها می‌نشستیم و با دروبین شهرهای طرابلس و قصبات و کارخانه‌ها و کشتی‌ها را تماشا می‌کردیم. بعضی از رفقا هم که به مهمان‌خانه ها رفته بودند، از شلوغی و گرانی و مناسب نبودن وضع، به قرنطینه برگشتند. در این چند روز برای انجام کارها و دیدن وضع این کشور، چند

برای پیاده و سواره با ترن‌های برقی و اتومبیل در خیابان‌های شهر گشتیم.

اختلاف طبقات و نفوذ استعمار در بیروت

خیابان‌های سراشیب، بناهای چندین طبقه، مغازه‌های پر از کالاهای خارجی، مردم آرام و منظم مسلمان و مسیحی ممتاز نیست. با بعضی که می‌خواستم سر صحبت باز کنم می‌پرسیدم تو مسلمانی یا مسیحی؟ مسلمان‌ها بیشتر با این عبارت جواب می گفتند، الحمد لله أنا مسلم. احزاب دینی و سیاسی زیاد است ولی تظاهرات کم. چوب و چماق، فحش و ناسزا و متلک از احزاب و عابر و شوفر و شاگرد شوفر دیده و شنیده نمی‌شود. اختلاف زندگی بسیار محسوس است. کنار بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۱۰ شهر و حدود ساحل، کوچه‌های تنگ و کثیف، مردم بیچاره و زندگی سخت دیده می‌شود. هر چه بالا می‌روید زندگی بهتر و طبقات متفاوت‌تر است. کنائس و مدارس و مؤسسه‌های علمی دستگاه مسیحیت فعالیت بارزی دارد. کشیش‌ها با جنب و جوش مخصوص، زیاد به چشم می‌آیند؛ چون اینجا حلقه اتصال شرق به غرب است و دستگاه کشیشی بهترین وسیله و نفوذ استعمار می‌باشد، به این جهت فعالیت دستگاه‌های کنائس در این گونه کشورها بیشتر است. سیاستمداران اروپا پس از تجزیه کشورهای اسلامی، به وسیله همین دستگاه‌ها و وارد نمودن خانواده‌های مسیحی از خارج و کم نمایاندن احصائیه مسلمین در بیروت، این شهر را به عنوان اکثریت مسیحی شناساندند و رسمیت رئیس جمهور را مسیحی مقرر داشته و بیشتر شؤون اداری و اقتصادی کشور را به دست مسیحیان دادند! با اکثریت مسلم اسلامی، در تمام لبنان، مسلمانان را تحت نفوذ گرفتند و به عنوان تساوی در حقوق، نخست وزیر را از اهل سنت و رئیس مجلس را شیعه شناختند تا زمینه اختلاف میان مسلمانان باشد ولی مسلمان و مسیحی عموماً از حکومت ناراضی بودند و زمینه انقلاب ریشه‌دار را فراهم می‌ساختند.

دیدار با آقای دکتر مصطفی خالدی

یک روز هم به سراغ آقای دکتر مصطفی خالدی رفتیم؛ ایشان نماینده احزاب دینی مسلمانان بیروت در انجمن شعوب‌المسلمین بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۱۱ کراچی بودند. مرد فاضل و باایمان و خدمتگزار است. مؤسسه طبّی مفصّلی دارد که عده زیاد از زنان و دختران مسلمان و مسیحی برای طب و قابلگی با روش اخلاقی و ایمانی عمیقی دوره می‌بینند و تربیت می‌شوند. در بیروت به حسن خدمت و فضل و ایمان سرشناس است. در انجمن کراچی نطق‌های آتشین داشت. پذیرایی گرم کرد. پس از مذاکرات در اطراف وضع مسلمانان و نتایج انجمن شعوب‌المسلمین- که در همین سال تأسیس شده بود- گفت هر گونه کار و احتیاجی باشد رجوع کنید و ماشین من در اختیار شماست. از محبت ایشان قدردانی کردیم و نامه‌ای هم به مدیر شرکت طیران شرق وسطی نوشت و بیرون آمدیم.

وضع ایرانیان در بیروت و گله از سفارت ایران

از جهت گرمی هوا، ماندن در بیروت تا نزدیک موسم حج، برای عموم، مطلوب بود ولی اجتماع روزافزون حجاج و محدود بودن کشتی و طیاره همه را نگران کرده بود. نامه دکتر خالدی برای مدیر شرکت مؤثر افتاد. بنا شد همراهان را معرفی کنیم تا روز حرکت تعیین شود. عده‌ای از حجاج خراسانی و شیرازی، به علاوه رفقای تهران، همه می‌خواستند جزءهمراهان باشند، برای همین در شرکت کشمکش پیش آمد که موجب کدورت باشد و ما گرفتار محذور شدیم، بالاخره شیرازی‌ها و خراسانی‌های پیش بردند. بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۱۲ وضع ایرانی‌ها بسیار نامطلوب بود، نه زبان می‌دانستند و نه مأموران سفارت با حالشان می‌رسیدند. برای استمداد و گله به سفارت ایران رفتیم. آقای پوروالی سفیر و اعضای سفارت‌خانه هم نمی‌دانستند چه بکنند. سفیر عصبانی بود

و می گفت من هر سال گزارش‌هایی از وضع حجاج داده‌ام ولی وزارت خارجه اعتنایی نکرده و امسال هیچ دستوری از طرف دولت نرسیده که وظیفه ما چیست! در میان این سرگردانی و تحیر، جیب‌برهای بیروت هم حواسشان جمع بود؛ از جمله هنگام سوار شدن به ترن، جیب حاج زرباف را زدند و معادل سه هزار تومان بردند. همه ما متأثر شدیم ولی چه باید کرد! رفقا تسلیتش دادند و سرگرم گرفتاری‌های خود شدند. قرار حرکت به سوی جدّه عصر شنبه شد. از بیروت کم کم اسمها و عناوین تغییر می کرد. حاج علی! ساعت حرکت شما کی بوده است؟ حاج تقی! چقدر پول سعودی تهیه کردی؟ حاج حسین! ماست بیروت هم همراه بردار. حاج بی‌بی! لباس احرام را دم دست بگذار. حاج خانم! تو مزاجت خوب نیست خاک شیر یخمال را فراموش نکن و ... البته عنوان «حاج» برای کسانی که ساعت حرکتشان نزدیک شده مسلّم‌تر بود. در چند روز فرصت در بیروت، بازار کتاب‌های مناسک مختلف و بحث مسائل گرم است؛ با هم می‌خوانند وعبارات را با دقت معنا می کنند و می‌پرسند. فتواهای مختلف را برای هم نقل می کنند. قرائت حمد و سره را بیشتر اهمیت می‌دهند که نماز طواف نساء اشکال پیدا نکند! از همه مهمتر، موضوع ماه است و احرام. بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۱۳ شب جمعه ۳۰ ذیقعده (به حسب تقویم‌های ما) کنار دریا و بالای بلندی‌های ساحل برای استهلال جمع شدیم، هر چه دقت کردیم و دوربین انداختیم چیزی دیده نشد. افق بخار داشت و جهت را درست نمی‌شناختیم.

حرکت از بیروت

محرم شدن از بیروت هم کار مشکلی است؛ اگر از جنبه شرعی به وسیله نذر بتوان محرم شد، ولی طول زمان تا رسیدن به مکه و انجام سعی و طواف عمره با اختیاری نبودن وسائل و استظلال، کار مشکل و موجب کفارات متعدد خواهد شد. می‌رویم به جده و می کوشیم که خود را به نزدیک‌ترین میقاتگاه برسانیم. وقت حرکت نزدیک است بار و اثاث هم زیاد است. حمل و نقل آن است و کرایه بار در طیاره گران است. قسمتی از اثاث را به کتاب‌خانه عرفان بردیم و به حاج ابراهیم زین سپردیم. اوّل مغرب بود که اتوبوس شرکت طیاره به قرنطینه آمد، همه منتظرند تا نام چه کسانی را می‌خواند، چون نام ما را خواند از جا برخاستیم با همان نظر حسرت که ما به قافله‌های گذشته نظر می کردیم، دیگران به ما نظر می کردند. در حقشان دعا کردیم و اتوبوس حرکت کرد. از شهر بیرون آمد و وارد جاده مستقیمی شد که اطراف آن را درخت‌های سرو احاطه کرده بود. به فرودگاه رسیدیم. چراغ‌های فرودگاه حجاب نوری است که مناظر اطراف دیده نمی‌شود. خیابان‌ها، بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۱۴ راهروها و سالن‌ها پر از جمعیت است. غرّش نشست و برخاست طیّاره‌ها، سروصداهای عربی، فارسی و ترکی گیج کننده است. بیشتر حجاج که وقت حرکتشان امشب نیست درخوابند. نفیر خواب، سرفه‌های شدید و پرصدا پیرمردهای بی‌ماسکه، موجب خنده وتفریح ایرانیانِ‌حسّاس است. در میان این سرگرمی‌ها نام ما را خواندند و اثاث را وزن کردند و اجازه ورود به محوطه فرودگاه دادند.

بر موج ره نشستیم

با اضطراب و عجله، که همه در این سفر مبتلا هستند، وارد طیاره شدیم و چون یونس ۷ در شکم این نهنگ قرار گرفتیم. ما را بلعید و دهانش بسته شد، غرشی کرد و به دور خود چرخید، ناگهان خود را در میان امواج تاریک هوا دیدیم؛ گاه با یونس هم‌آهنگ بودیم: (فَنادی فِي الظُّلُماتِ أَنْ لا إِلهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحانَکَ إِنِّی کُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ) گاه با نوح و همسفران کشتی او: (بِسْمِ اللَّهِ مَجْراها وَ مُرْساها إِنَّ رَبِّی لَغَفُورٌ رَحِيمٌ وَ هِیَ تَجْرِی بِهِمْ فِی مَوْجٍ کَالْجِبالِ) دستخوش امواج تاریک هوا هستیم. هواپیما که از نوع سربازبری زمان جنگ است، با غرش و نعره با امواج دست به گریبان است. صعود می کند و به پایین پرت می‌شود. در میان این قطعات آهن قرار گرفته و هستی ما ظاهراً بسته به چند پیچ و مهره و سیم و مفتول است. چاره جز انقطاع کامل نیست، باید فقط دل به او بست: بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۱۵ ما طالبان رویت، ما عاشقان کویت از غیر تو رهیدیم، غم‌ها به دل خریدیم ای رازدان دل‌ها، بپذیر

سعی ما را عهدت به دل ببستیم، از غیر تو گسستیم دست از حیات شستیم، بر موج ره نشستیم شاید که باز بینیم دیدار آشنا را طیاره در زیر خیمه تاریک شب پیش می‌رود. هر یک از ما حال و مقالی داریم و از دریچه طیاره به اطراف و بالا و پایین می‌نگریم. در بالاـ میخ‌های نورانی ستارگان، خیمه شب را به سقف آسمان کوبیده و در حاشیه افق، بالای امواج تاریک و روشن دریا، هلال مضطرب شب دوم یا سوم یا چهارم نمایان است. گاه در میان امواج دریا عکس ستارگان چون عکس آمال در امواج فکر جوان به چشم می‌آید و گاه رشته‌های منظم چراغ‌های برق شهرهای لبنان و سوریه، چون برق آمال از اوج غرور جوانی به سرعت می‌گذرد. خستگی، نسیم ملایم جوّی و غرش یکنواخت طیاره خواب شیرین به دنبال آورد، پس از ساعتی، حرکت و جنب و جوش بعضی از رفقا همه را از خواب بیدار کرد. گفتند سپیده سرزده نماز بخوانیم نه آب وضو فراهم است نه جهت قبله ثابت است و نه بدن قرار دارد، شرایط ظاهر آن جمع نیست ولی در شرایط باطنی کمتر نظیر دارد ... خط پهن فجر صادق در افق حجاز مانند خط درخشان لا اله الا الله کا از این افق سر زد نمایان شد و به دنبال آن اشعه آفتاب سر زد اولین بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۱۶ بوسه‌اش بر پره‌ها و بدنه طیّاره ما بود. طیّاره با تواضع به طرف سرزمین قدس خم شد. طوافی کرد و بر زمین نشست.

مطوّف‌ها یا باجگیران حج!

هوای صبح ملایمست. نسیمی از سمت دریا می‌وزد. اینجا اوّل از حاج، سراغ مطوفش را می‌گیرند. یک قسمت مقدرات آینده، در تعیین مطوّف است. چند نفرند که مطوّفِ ایرانی‌ها یا شیعه‌ها هستند. باید در میان این‌ها یک نفر را نام ببریم، چنان که از معنای کلمه برمی‌آید، مطوف برای راهنمایی به اعمال حج و نشان دادن مواضع و طواف دادن حجاج بوده است ولی در این زمان‌ها به خصوص امسال کار مهم مطوّف اداره کردن حجاج از جهت وسیله حرکت و تهیه چادر برای عرفات و منا و تعیین زمان حرکت می‌باشد. همین که حاجی وارد حجاز شد، دیگر از خود هیچ گونه اختیار ندارد. نمی‌تواند آزادانه هر وسیله‌ای بخواهد فراهم سازد و هر وقت بخواهد از جده به مکه و از مکه به مدینه حرکت کند. چون این آزادی زیان زیادی به دولت فقیرا! که همه‌منابع ثروت به دست اوست می‌رساند. پس مطوّف‌ها باجگیران حجّ‌اند. همین که هنگام ورود، حاج نام مطوفی را برد، ششدانگ در اختیار اوست و آنچه می‌دوشد، سهمی برای او و بیشتر مال دولت است. گاهی به عناوین مختلف، بیش از آنچه دولت تعیین نموده می‌گیرند. به ما گفتند: غنام مطوّف خوبیست و ما هم جزء دستگاه او شدیم و از اغنام او گردیدیم! امسال اوّلین سالی است که باج حج (خاوه) لغو شده است. در بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۱۷ انجمن شعوب‌المسلمین کراچی که چند ماه پیش از موسم حج تشکیل شد، در روزهای آخر جلسات، تلگرافی از طرف نمایندگان ملل اسلامی به پادشاه سعودی شد و از وی درخواست الغای باج حج گردید. ما نمایندگان ایران هم تلگراف را امضا کردیم. پس از چند روز هم جواب آمد و دستور به سفارت‌های سعودی داده شد که لطف پادشاه حجاز را به کشورهای اسلامی اعلام کنند؛ به این جهت امسال جمعیت حاج، بیش از سال‌های گذشته بود و با پول‌هایی که مطوف‌ها به عناوین دیگر می‌گرفتند، ضرری به منافع دولت نرسید! این نکته را هم باید توجه نمود که پیشنهاد تلگراف و صورت آن از طرف یکی از نمایندگان دولت سعودی بود!

رفتار خش مأموران

به هر حال مطوّفِ‌جمعیت این طیاره معلوم شد، حالاـ باید وضع اثاث را معلوم کنیم، تا هو گرم نشده خود را به شهر و سرمنزلی برسانیم. معلوم است حاجی که از راه دور آمده و مال و جان خود را برای زیارت خانه خدا و انجام وظیفه، کف دست گذارده، چون وارد سرزمین حجاز می‌شود، خود را از هر حیث در اختیار دستگاه دولت سعودی می‌گذارد. از مأموران این دولت، که خود را مظهر کامل تربیت اسلامی می‌دارنند و همه مسلمانان را ناقص و منحرف می‌شمارند، انتظار دارد که با روی گشاده و اخلاق اسلامی

از او پذیرایی کنند. از میزبانان خود و پاسداران خانه خدا جز این توقعی ندارد ولی متأسفانه بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۱۸ در اولین ورود به سرزمین مقدس، که خانه‌هر فرد مسلمان است، با ترش‌رویی و درندگی مأمورین دولت روبه‌رو می‌شود؛ چون سراغ اثاث خود را گرفتیم، مردی را نشان دادند که مدیت بالای سکویی نشسته بود و چند نفر چوبدار اطرافش ایستاده بودند. من چون چند کلمه عربی می‌دانستم، سپر بلای بعضی ایرانیان بود. جلو رفتم و به رسم برادری اسلامی سلام کردم و از او پرسیدم: اثاث ما چه خواهد شد و از که و کجا تحویل بگیریم؟ ناگهان چهره‌اش برافروخت و چشمان سیاهش سرخ شد و با لحن تندی گفت: سید! مال کوهنا حرامزاده روح روح! سید اینجا حرامزاده نیست برو برو. مقصودش این بود اینجا دزد ندارد و کنایه به ما! که دزدها حرامزاده‌ها هستند! مثل این‌که لغت حرامزاده را برای پذیرایی ایرانی‌ها یاد گرفته بود! ما هم دیدیم با این مرد سخن گفتن نتیجه‌ای ندارد. معلوم شد این آقای خوش‌خو و خوشرو! رئیس گمرک فرودگاه است. این‌که جواب نشد آیا باید بمانیم یا برویم، به کجا مراجعه کنیم؟ از درب دیگر سالن فرودگاه بیرون آمدیم. اتوبوس‌ها ایستاده اند برای بردن حجاج به شهر خواستیم سوار شویم، باز آن مرد را دیدم آنجا ایستاده، چون رفقا ناراحت و نگران بودند، گفتم شاید حالش بهتر و خویش آرام شده باشد. بااحتیاط نزدیکش رفتم و با ملایمت سراغ اثاث را گرفتم. ناگهان برافروخت و فریادی زد و کلمات سابق را شدیدتر تکرار نمود. می‌خواست به طرفم حمله‌ور شود؛ چون با آن ضعف و خستگی کتک با مزاجم سازگار نبود، روی از او گرداندم و باوقار به طرف اتوبوس روان شدم و حساب پذیرایی‌های تا آخر بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۱۹ توقف را کردم.

این سنگر هم با همت دوستان فتح شد

اتوبوس به راه افتاد و ما را میان میدانی وسط آفتاب پیاده کرد که اینجا باید منتظر نماینده مطوف باشیم تا ما را ضبط نماید. بعد از ساعتی، نماینده غنام آمد، چه باید کرد؟ گاری آورد در مقابل سرپوشیده‌ای نگاهداشت. اثاث ما را تحویل گرفت و میان گاری ریخت ولی مفرش بزرگ نیست. ناچار دنبال گاری و گاری دنبال نماینده غنام حرکت کردیم، در میان کوچه و مقابل قهوه‌خانه‌ای ایستاد. اتاقی پهلوی قهوه‌خانه است. اینجا مرکز نمایندگی غنم در جدّه است. جمعیت زیادی از حجاج، همه در حال حرکت و تحیّر به سر می‌برند. مجا باید منزل کنند و چند روز در هوای سوزان جدّه با نبودن وسائل بمانند؟ جده مهمان‌خانه‌ای معروف دارد که آن هم اتاق و تختی ندارد. شهر جده دو قسمت است؛ یک قسمت شهر جدید که محل سفارت‌خانه‌ها و مأموران دولتی است، در این قسمت خانه‌ها نوساز و دارای برق و آب است. قسمت دیگر، شهر قدیم جده است که خانه‌های آن دارای دیوارهای بلند و منحرف و درها و پنجره‌های کهنه و فرسوده می‌باشد و صحن وآب هم ندارد، ما را به اتاقی در یکی از این خانه‌ها راهنمایی کردند و گفتند بهتر از این پیدا نمی‌شود. ساعتی استراحت کردیم. گاهی در گرمی شدید هوا، از طرف دریا نیسمی می‌وزید. اینجا باید پول مطوف و کرایه ماشین داده شود تا در بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۲۰ دفتر واردین وارد شویم و روز حرکت به طرف مکه معین شود ولی آن‌قدر ازدحام جمعیت اطراف اتاق نماینده مطوف را گرفته که دسترسی به او مشکل است. مفرش بزرگ که فرش و رختخواب در آن است چه شده؟ پس از مدتی پی‌جویی معلوم شد مفرش را کنار کوچه‌ای در میان خاک‌ها انداخته‌اند! گرمی هوا و مناسب نبودن جا، همه را ناراحت کرده است. آن عده از ایرانی‌ها که یکسره با طیّاره وارد جده شده‌اند و مزاج خود را تطبیق ننموده، فشارشان بیشتر است ولی ما چون به تدریج آمده‌ایم، شاید راحت‌تر باشیم. مقابل اتاق نماینده مطوف اجتماع زیادی است؛ مثل گیشه بلیط فروشی و دکان نانوایی، پول‌ها روی دست است و با زبان‌های مختلف التماس می‌کنند. کسانی که به این سفر نرفته‌اند، این‌گونه مشکلات را تصوّر نمی‌کنند. این اجتماع برای چیست؟ برای آن است که روزِ حرکت و وسیله معین شود؛ چون کسی در تهیه ماشین و حرکت آزاد نیست؛ هر نفر باید ۹۱ ریال سعود (هر یال تقریباً ۲۵ ریال ایران است) به عنوان مطوف و کرایه کامیون تا مکه بدهند تا حقّ مطالبه وسیله حرکت داشته باشند؛ این سنگر هم با همت رفقا فتح شد. باج ما را تحویل گرفتند و فعلًا باید پی در

پی برویم، مطالبه کنیم تا ما را حرکت دهند.

در ساحل دریای سرخ

نزدیک غروب است که برای شستشو و انصراف از کدورت‌ها، به طرف دریا راه افتادیم. از میان کوچه‌های متعفّنِ‌بلم‌های ماهیگیری و بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۲۱ چادرها عبور کردیم. آفتاب چند متر بالای افق دریا است. شعاع آن با الوان مختلف از خلال مه و سطح دریا منعکس است. از آفاق دورادورِهوا و دریا، پی در پی طیّاره و کشتی نمایان می‌شود. این‌ها حاملین حجاج‌اند که از هر فجّ عمیقی رهسپارند. رو به طرف شرق جده با دوربین. در دامن دور بیابان، سلسله کوه‌های نمایان است؛ این‌ها رشته کوه‌های اطراف شهر مکه است. ماشین‌های سواری و اتوبوس و کامیون از جدّه تا چشم می‌بینند، در حرکت است. نظر حسرت ما آن‌ها را بدرقه می‌کند. بارالها! کی ما هم در رشته لبیبک‌گویان خواهیم درآمد؟! به سوی غرب و به طرف دریا می‌نگریم، طیّاره و کشتی است که پی در پی می‌رسد. به طرف شرق برمی‌گردیم. ماشین‌هاست که از جدّه بیرون می‌آید و آهنگ لبیکشان از عمق بیابان به گوش می‌رسد؛ سبحان‌الله روزی در ساحل این دریا عده‌ای مرد و زن جوان و سال‌خورده ایستاده و چشمشان را به آفاق دریا دوخته، منتظر بودند! منتظر کشتی بادی بودند که برسدو آن‌ها را از این سرزمین برباید؛ چون شهر مکه و این سرزمین آن‌ها را نمی‌پذیرفت، مردم این سرزمین آن‌ها را مانند مجرمان نابخشودنی به زجر و شکنجه گرفته بودند! منتظر کشتی بادی بودند که برسد و آن‌ها را از این سرزمین برباید؛ چون شهر مکه و این سرزمین آن‌ها را نمی‌پذیرفت، مردم این سرزمین آن‌ها را مانند مجرمان نابخشودنی به زجر و شکنجه گرفته بودند! درهای رحم و عاطفه را چون درهای زندان و آب و نان به روی‌شان بسته و دست‌های ظلم و زبان دشنام را بر آنان گشوده بودند. گناهشان این بود که کلمه توحید به زبان می‌آورند، و دعوت محمد امین ۹ را لبیک می‌گفتند. این‌ها زنان و مردانی بودند که خانه و زن و فرزند را پشت سر گذاردند. علاقه‌ها را بریدند و از شهر و وطن خود نیم شب‌ها بیرون آمدند تا خود بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۲۲ را به محل امنی برسانند. رهبرشان به آن‌ها گفت: آن طرف دریا سرزمین آزادی ا ست. پادشان مسیحی آن، مرد باایمان و آزدامنش و مهمان‌نوازی است. گفتند: از همه چیز دست می‌کشیم و بیابان‌های سوزان را می‌پیماییم. از بالای امواج مرگبار دریا می‌گذریم، تا در محیط آزاد حبشه، نفسی بکشیم و با تنفس به کلمه: «لا اله الّا الله» تجدید حیات کنیم. این گروه مرد و زن، بذرهای ا یمان بودند که طوفان عصبیت مکه و بادهای مخالف آن، آن‌ها را پراکنده ساخت و در هر زمین مستعدّی دانه‌هایی افکند. روح ایمان آن‌ها را پروراند و رشد داد و به ثمر رساند. امروز چندین میلیون شدند که نماینده‌گان آن‌ها از زمین و آسمان و دریا به همین سرزمین لبیک گویان برمی‌گردند. سرپرست این جمعیت جعفر ابن ابی‌طالب بود که در دربار نجاشی مقابل پادشاه و سران مسیحیت و نماینده‌گان قریش ایستاد و آیات سوره مریم را تلاوت کرد. نجاشی، های های می‌گریست. وزرا و کشیش‌ها مدهوش شعاع این کلمات بودند! نماینده‌گان قریش خود را شکست خورده می‌دیدند؛ چون نجاشی آرام گرفت روی به طرف جعفر کرده، گفت: «شما میهمانان عزیز من هستید و تا بخواهید می‌توانید در سرزمین من بمانید.» آن‌گاه رو به سوی نماینده‌گان قریش کرد و گفت: «من پیروان کسی که ناموس اکبر بر او نازل می‌شود، چنان که بر موسی و عیسی نازل می‌شد، را به دست شما نمی‌دهم.» بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۲۳ سرگرم ارتباط و اتصال گذشته و حال تاریخ این سرزمینم که متوجه شدم نیم قرص خورشید به دریا فرو رفته، هلال ماه بالای سر او کمان گرفته و سر سایه‌های دراز و تیز خارها و سنگ‌ها در اعماق ظلمت بیابان فرو رفته است. باید به منزل برگشت، وقتی آمدیم از پله‌های تاریک منزل بالا رفته وارد اتاق شدیم هر یک از رفقا اثاثی را از فرش و پتو و پریموس و قابلمه کته برداشیم و نفس زنان از میان راهروهای باریک، باقی پله‌ها را پیمودیم تا به بام منزل رسیدیم. هنوز نفس می‌زدیم که از گوشه بام شبح سیاهی جنبید و فریادی زد. زنی است، با لغت شکسته عربی، با عصبانیت می‌گوید: اینجا جا نیست، از آن پشت بام یک مرتبه پایین‌تر آمدیم، پشت بامی است پر از خاک. فرش‌ها را پهن کردیم. غذایی خوردیم و

خوابیدیم.

باز هم سرگردانی و حیرت!

صبح برخاسته هیچ نمی‌دانیم تکلیف چیست چون اختیاری از خود نداریم. یکی از رفقا سخت از ما عصبانی است که چرا اقدامی نمی‌کنید؟ هزارها نفر مثل ما سرگردانند. چه می‌توان کرد؟ به فرض آن که به وسیله توسل به این و آن و توصیه، برای ما امتیازی در نظر گرفتند، این سفر باری الغای امتیازات است! با فشار رفقا مجبور شدیم و به طرف سفارت ایران راه افتادیم، معلوم شد از آن‌ها هم کاری ساخته نیست، هوا گرم است و منزل‌ها بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۲۴ نامناسب؛ از سویی آب کم است و با زحمت تهیه می‌شود. معلوم نیست که باید چند روز با این وضع به سر بریم. رفقا که متأثر و عصبانی‌اند چه کنند؟ اینجا زن و بچه نیست که به سر آن‌ها داد و فریاد کنند تا هیجان خود را تسکین دهند. ناچار باید چیزی را بهانه کنند تا دریچه بخار باز شود و از فشار درون بکاهد! از طرف دیگر زمان احرام نزدیک است، باید ترمز را قوی نمود والّا سعی باطل و نتیجه غیر حاصل خواهد بود؛ چراکه «لارفث و لافسوق و لاجدال فی الحج».

سرزمین حجاز احترام به مسجد محسوس است

تنها محل آسایش و سرگرمی مسجد است. اینجا ارزش مسجد بسیار محسوس است. نسبت به وضع خانه‌ها، مساجد نظیف‌ترند و حصیرهای پاک در آن‌ها گسترده است. محل رفت و آمد اشخاص گوناگون است و تنها محلی است که در آن بخشش مطالبه نمی‌کنند؛ به خصوص وقت نماز که پنکه‌ها به کار می‌افتند. در این موقع شخص که وارد مسجد می‌شود، چنان است که از حمام گرم بیرون آمده! ولی از نظر اقتصاد همین که نماز تمام شد، بادبزن‌ها اهز کار می‌افتد! ظهر است، به مسجد رفتیم، صفوف نماز بسته شد و شیخی با لحن قوی و جذّاب جلو ایستاده نماز خواند؛ چون نماز تمام شد نزدیک رفته، سلامی کردم. جواب متکبرانه گفت. برای آن‌که به سخنش آورم و از خشونتش بکاهم، گفتم: الحمد لله همه برداریم، و من هم با شما نماز گزاردم و از دیدن شما خُرسندم. با خشونت عربی و تعصّب مذهبی، که از چهره بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۲۵ گرفته و چشمان برّاقش نمایان بود، جواب خشکی گفت. گفتم مبتلا به دردسر شده‌ام و سر من طاقت آفتاب ندارد. آیا نزد شما جایز است که در حال احرام سر را بپوشانم و آیا باید فدیه بدهم؟ با لحن تندی که می‌خواست بفهماند چرا از قرآن بی‌اطلاعید، این آیه را خواند: «فَمَنْ کانَ مِنْکُمْ مَرِیضاً أَوْ بِهِ أَذیً مِنْ رَأْسِهِ فَفِدْیَهٌ ...» گفتم: شیخنا این آیه درباره تراشیدن سر در مورد احصار است آن‌گاه اوّل آیه را خواندم: «وَأتِمّوا الحَجَّ والعُمرَهَ لله ...» ساکت شد، در ضمن به او فهماندم که ادّعای شما اطلاع از قرآن است ولی فقط آیات را سطحی حفظ می‌کنید و همین را موجب امتیاز خود از دیگر مسلمانان می‌دانید! برای آن‌که به او بیشتر بفهمانم که غرور بی‌جا دارد، گفتم: شما خود را از جهت تمسّک به دین و عمل به آن، از تمام مسلمانان ممتاز می‌دانید و دیگران را اهل بدعت می‌پندارید، با آن‌که بیشتر اعمال شما، به‌خصوص نسبت به حجاج، به هیچ وجه با دین مطابق نیست! برآشفت و گفت برای چه؟ گفتم کتب فقهی و فتاوای علمای ما را بنگرید، به اتفاق می‌گویند ازاله نجاست از هر مسجدی بر هر مکلّفی واجب است و نجس نمودن مسجد حرام است. مسلمانی از صدها فرسخ راه، با عشق و علاقه برای انجام حج می‌آید. پول‌ها را خرج می‌کند. زجرها می‌کشد. از علمای خود تقلید می‌کند. این باور شدنی است که بیاید عمداً بیت‌الله را نجس کند؟ آن وقت شما که خود را نمونه‌کامل دین می‌دانید، به کشتن او فتوا می‌دهید و در ماه حرام آن هم در کنار بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۲۶ خانه خدا، که یک مورچه را نمی توان کشت، گردن او را می‌نید! «۱» با شدت و تأثر با او سخن می‌گفتم. او و عدّه‌ای عرب و ایرانی گوش می‌دادند، چون سخن به اینجا رسید، گفت اصلًا عجم‌ها احترام مسجد را مراعات نمی‌کنند. صدا را با شدت بلند کرد و گفت: بنگر! بنگر! چطور با کفش وارد مسجد می‌شوند؛ با

دست به سمت درب‌ها که حجاج وارد می‌شوند اشاره می‌کرد. قسمتی از مسجد که محل وضو و ادرار است، واردین ایرانی و ترک در آن قسمت کفش‌ها را می‌پوشیدند. چون نزدیک فرش‌ها و محل نماز می‌رسیدند بیرون می‌آوردند. شیخ با شدت غضب و عصبانیت از جا برخاست و با پنجه قوی خود دست مرا گرفت، کشان کشان با پای برهنه به طرف محل وضو و تطهیر برد تا نشان بدهد! چون به آنجا رسیدیم دست مرا رها کرد و مثل شیر به حجاجی که کفش به پا داشتند حمله کرد؛ یک فریاد به سر این می‌زد و یک مشت به سینه آن، کفش آن یکی را می‌گرفت و بیرون پرت می‌کرد! بیچاره حاجی‌ها همه متحیرند، نمی‌دانند چه بگویند. قدری که آرام شد باز دست مرا گرفت با پاهای برهنه که به طرف مستراح رفته بودیم به مسجد برگرداند. حالا می‌خواهم به او بفهمانم ما بول و ترشح را نجس می‌دانیم و این‌ها به احترام مسجد در آن قسمت کفش می‌پوشند، امّا ابداً گوشش بدهکار نیست؛ از این جمود و غرور و بی‌توجهی متأثر شدم و از مسجد بیرون آمدم. سری هم برای فرستان کاغذ به پستخانه بزنیم، آنجا هم درهم و بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۲۷ برهم است. برای کسانی که زبان نمی‌دانند همه چیز سخت است. با آن‌که وضع پست و مقدار تمبر در هر کشوری ثابت و منظم است، اینجا حاجی باید حواسش جمع باشد. از بعضی یک ریال پول می‌گیرند و نیم ریال تمبر می‌دهند یا خود کاغذ را گرفته تمبر می‌چسبانند و به صندوق می‌اندازند!

مشکل میقات و احرام

امروز یا فردا وسیله حرکت به مکه فراهم خواهد شد. تکلیف احرام چیست؟ حجاج ایرانی که یکسره به جدّه آمده‌اند و به عنوان نذر مُحرم نشده‌اند، پی در پی درباره تکلیف احرام سؤال می‌کنند. جواب این سؤال هم مشکل است، اگر بگوییم از جدّه محرم شوید، فتاوای معمولی در اختیار تصریح به جواز ندارد، اگر صریح بگوییم بروید از نزدیکترین میقات معین احرام ببندید، در این هوای گرم و فراهم نبودن وسیله، این فتوا یا احتیاط، ممکن است موجب تلف نفس یا نرسیدن به اعمال حج شود و خلاف احتیاط باشد. نزدیکترین میقاتگاه مسلّم به جده جحفه است، جحفه میقات دوم یا اضطراری برای کسانی است که از مدینه می‌آیند؛ میقات اوّل اختیاری برای آنان مسجد شجره یا ذوالحلیفه است، جحفه میقات دوم یا اضطراری برای کسانی است که از مدینه می‌آیند؛ میقات اوّل اختیاری برای آنان مسجد شجره یا ذوالحیفه است؛ اگر به عذری از آنجا احرام نبستند، باید در جحفه ببندند. و برای کسانی که از شام و مصر و مغرب می‌آیند جحفه میقات اختیاری است. جحفه در وسط راه بین مکه و مدینه و نزدیک ساحل و جنوب شرقی رابغ واقع است. در اوایل اسلام محلّ بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۲۸ آبادی بوده ولی حال جز یک چهار دیوار و چاه آب متروکه که در آن‌جا آبادی نیست. برای آن‌که تا حدی این مشکل حج، که با مسافرت با طیاره پیش آمده، روشن شود، به‌طور اجماعل به وضع میقاتگاه‌ها و آرای علما اشاره‌ای می‌کنیم: میقات محلّی است که در سنّت و دستورات برای احرام معین شده؛ یعنی شخص حاج نمی‌تواند پیش از آن محرم شود و نمی‌تواند در حال اختیار، بدون احرام از آن بگذرد. احرام فقط باید از آن مواضع باشد. در حدیث میسره است که گوید: «حضور حضرت صادق رسیدم، چهره‌ام متغیّر بود، فرمود: از کجا محرم شدی؟ گفتم: از فلان مکان، فرمود: چه بسا طالب خیری که قدمش می‌لغزد! بعد فرمود: آیا خوشت می‌آید که نماز ظهر را در سفر چهار رکعت بخوانی؟ گفتم: نه، گفت: به خدا سوگند آن همین است.» فقط مورد نذر از منع احرام پیش از میقات استثنا شده است و چون این حکم خلاف قاعده است، باید به همان مورد خاص اکتفا نمود؛ زیرا که احرام جز برای عمل حج، آن هم در مکان معیّن، معلوم نیست رجحان داشته باشد و مورد تعلّق نذر شود. مضمون صحیح حلبی و خبر علی بن ابی‌حمزه و ابوبصیر در این‌باره یکی است و آن چنین است: شخصی برای شکر نعمتی یا دفع بلایی نذر کرده است از کوفه یا خراسان محرم شود؟ فرمودند: از بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۲۹ همانجا محرم شود، آیا مورد سؤال با کسی که برای محرم شدن پیش از میقات نذر می‌کند فرقی ندارد؟ به هر حال هر کس باید به حسب اجتهاد یا فتوای مجتهد خود رفتار کند. تکلیف حاجیانی که به نذر محرم نشده‌اند و از میقات عبور

نمی‌کنند چیست؟ بر آن‌ها واجب نیست که به میقات برگردند. پس تکلیف آن‌ها این است که از محاذات میقات محرم شوند. محاذات؛ یعنی چه و چگونه احراز می‌شود؟ احراز محاذات با علم یقینی است و اگر نشد ظن کافی است؛ مشکل، معنای محاذات است که آیا عرفی است یا حقیقی؟ محاذات عرفی آن است که در هنگام عبور، اهل عرف بگویند مقابل یکی از میقات‌ها رسیده و چون احراز محاذات حقیقی دشوار است، آن را عموماً شرط نمی‌دانند و مفهوم آن برای اهل علم هم مشخص نیست. احکام دین اگر روی این دقت‌ها قرار گیرد، عمل بسیار مشکل می‌شود. مرحوم آقا سید محمدکاظم در عروه‌الوثقی برای محاذات حقیقی تعریفی آورده که از آن، مطلب روشنی به دست نمی‌آید. آیه‌الله بروجردی: در حاشیه می‌گویند: مقصود سید این است که اگر دایره‌ای رسم کنیم که مرکز دایره، مکه باشد و محیط دایره از میقات عبور کند. تمام نقاط محیط دایره، میقات است. بعد می‌گویند ظاهر آن است که محاذات عرفی کافی است. اینک بنگریم محاذات برای مسافران دریا چگونه است؟ چه بنابر بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۳۰ محاذات حقیقی و چه عرفی، جز در قسمت‌های پیش آمده بحر احمر در سواحل نزدیک مکه، نقاط دیگر دریا محاذات ندراد؛ مثلًا اگر دایره‌ای رسم کنیم که مرکز آن مکه باشد و شعاع آن از جحفه عبور کند، چون دریا از شمال غرب به جنوب شرق پیش آمده، در مقابل جحفه و رابغ، قسمتی از دریا که شامل اطراف جده هم می‌باشد، داخل میقات می‌شود و کشتی‌هایی که از شمال به طرف جنوب در حدود ساحلی حجاز سیر می‌کنند، مقابل جحفه وارد میقات می‌شوند و کشتی‌های که از طرف مغرب و بلاد آفریقا پیش می‌آیند، در نقطه دایره فرضی، در مسافتی به جده مانده، به میقات می‌رسند و کشتی‌هایی که در وسط دریا از شمال می‌آیند در حدود جده که به سمت شرق برمی‌گردند به میقات می‌رسند بنابراین نسبت به مسافرین دریا از طرف یمن و جنوب هم دریای حدود جده با خط فرضی از یلملم، میقات است و اگر محاذات را عرفی بدانیم مسامحه در آن زیاد است و عمل و سیره در مسافرت دریا و خشکی هم بر این مسامحه بوده است. پس جده محاذات عرفی دارد، با این حساب سرّ فتوای ابن ادریس، که از پایه‌گذارهای فقه است، معلوم می‌شود. این فقیه جده را مطلقاً برای مسافران دریایی میقات می‌داند. صاحب جواهر رأی ابن ادریس را توجیه می‌کند و می‌گوید: مقصودش میقات محاذاتی است و در ضمن، میقات بودنِ جده را تأیید می‌کند. دیگران هم غیر از بعضی از متأخران نفی ننموده‌اند و اگر در مقابل رابغ کشتی‌ها متوقف گشته و حجاج محرم می‌شدند، رسمی بوده بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۳۱ که منافات با بودن میقات دیگر ندارد و در دیگر مواضع هم کشتی برای احرام متوقف می‌شده است و سابقین هم در این موارد دستور دقت و احتیاط نمی‌داده‌اند. امروز که طیاره یکسره به جدّه می‌رود و از اختیار همه کس خارج می‌باشد، تکلیف آسانتر است؛ چون جدّه اوّل نقطه امکان می‌باشد، به این جهت، بیشتر مسافران هوایی در جدّه محرم می‌شوند با آن‌که شرط احرام را همه در میقات و محاذی آن می‌دانند؛ اگر محاذات با اقرب مواقیت را در مورد ضرورت کافی بدانیم، بین جدّه و مکه با چندین میقات، محاذات خط دایره‌ای دارد. فقط میقات مسجد شجره و جحفه و یلملم است که از این دوایر شعاع جده بیرون است. بنابراین با تجدید نیست و تکرار تلبیه در موارد احتمالی، احتیاط هم رعایت می‌شود. با همه این حساب‌ها میل دارم اگر بتوانم خود را به میقات معین و تصریح شده برسانم ولی این احتیاط از جهت وضع مزاجی و تنگی وقت و نبودن وسیله منظم و تعبیت عده‌ای از حجاج، خلاف احتیاط است! اگر فردی از پا درآمد یا در بیابان سوزان و بی‌آب، حادثه عمومی پیش آمد یا به حج نرسیدیم مورد مسؤولیت خدا و سرزنش خلق خواهیم بود. چه، بالاتر از هر وظیفه جان و حیثیت مسلمانان است و شریعت ما شریعت سهله است و اولیای دین فرموده‌اند: در مورد دو وظیفه اسهل را انجام دهید؛ این‌گونه احتیاطها گاهی خلاف احتیاط را دربردارد. هم دین را از مرحله عمل بیرون می‌برد و هم بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۳۲ موجب زحماتی می‌شود. علمایی که در این‌گونه موارد؛ مثل درک میقات منصوص به احتیاط فتوا می‌دهند، البته با رعایت سایر جهات است ولی مقلّدان توجه به جهات ندارند و اگر خود با وضع عادی به حج مشرف شوند، توجه خواهند فرمود که باید جهات احتیاط را برای مقلّد عوام بیان کنند، ما خیّر صلی الله علیه و آله بین أمرین الّا اختار أیسرهما و قال خذوا من الأعمال بما تطیقون- قال یسراً و لاتعسراً.

غسل و احرام

پس از سه روز معطلی در جدّه، روز سه شنبه چهارم ذیحجه (به حساب تقویم ایران) به ما وعده حرکت دادند. کنار دریا تا شهر، یک کیلومتر است و به حسب احتیاط، از آنجا که اوّلین سرحد میقاتی برای ما می‌باشد، باید محرم شویم. بعد از ظهر به طرف دریا رفتیم. در آب صاف دریا غسل کردیم. کنار دریا رو به قبله ایستادیم. کوه‌های مکه به چشم می‌آید. پس از نماز جماعت در آفتاب سوزان هم منقلبیم. حالت بی‌سابقه‌ای است؛ مثل موجودی که پوست نیم مرده و چرکین بدن را می‌اندازد، سبک و آزاد می‌شود لباس‌های خود را از بدن بیرون آورده، لباس‌های پاک، سفید و غیر دوخته احرام را دربرکردیم. از آغاز نیت غسل، و غسل و نماز و بیرون آوردن لباس و پوشیدن احرام، در هر عملی، در خود حالت مخصوص و تغییر محسوس می‌بینیم. اینک نیت احرام است؛ پروردگارا! محرم می‌شویم برای عمره تمتع، برای اطاعت فرمان و تقرب به تو. احرام؛ یعنی وارد حریم شدن یا بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۳۳ بر خود حرام نمودن. این‌جا سرحد حریم خداست و ما با نیت، یعنی انقلاب فکر از خود، به سوی خدا و تصمیم بر اجرای امر و ضبط جنبش‌های خودپرستی و خودآرایی، وارد حریم خدا می‌شویم. آن وقت که نظر، عمل و سخن از شهوات و تعدّی به غیر برگشت، جلب نفع و دفع ضرر شخصی که میدان فعالیت قوای حیوانی است از کار افتاد و ذات و محیط وجدان انسانی از جنجال و غوغا و اجابت این شهوات آرام شد، کم‌کم از سرّ ضمیر و از محیط عالم صدای حق و اولیای حق را می‌شنود. با این نیت و توجه، بانک لبیک از زبان، که مترجم قلب و ضمیر است، برمی‌خیزد:

تلبیه

«لبیّک أللهمّ لبیک، لبیک لا شریک لک لبیک، انّ الحمد والنعمه لک و الملک لا شریک لک لبیک ...» ما چه چنگیم تو زخمه می‌زنی زاری از مانی تو زاری می‌کنی ما چه ناییم و نوا در ما زتوست ما چه کوهیم و صدا در ما ز توست ما که باشیم ای تو ما را جان جان! تا ک-ه ما باشیم و تو اندر میان ما عدم‌هاییم و هستی‌ها نما تو وجود مطلقی فانی نما ما همه شیران ولی شیر علم حمله‌مان از باد باشد دمبدم حمله‌مان از باد و ناپیداست باد آن‌که ن-- اپیداست ه-- رگز کم مباد گویا موج دریا و نسیم هوا و همه فرمانبران طبیعت با ما هم‌آهنگند؛ همه سر و پا برهنه، شعاع آفتاب بر لباس‌های احرام می‌تابد در کنار دریا از دور و نزدیک بانک لبیک بلند است. زبان‌ها گویا، اشک‌ها بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۳۴ جاری و قلب‌ها منقلب است. تلبیه واجب را (همان‌قدر که ذکر شد) تکرار می‌کنیم. این حال در تمام مدّت عمر، مانند حبابی است که اندکی روی امواج زندگی رخ می‌نماید! از این آهنگ نمی‌توان صرف‌نظر کرد. باز می‌گوییم: «لَبّیک ذاالمعارج لبیَّک، لبّیکَ‌داعیاً الی دارالسَّلام لَبَّیک، لَبَّیک غَفّار الذُّنوب ...» ... شدّت حرارت و نگرانی دوری راه، این محیط را آرام کرد. سوی شهر روان شدیم. چشم به راه داریم که کی خبر می‌دهند ماشین حاضر است؟ هر دسته‌ای که به ماشین سوار شده و درحال حرکت بانک تلبیه‌شان بلند می‌شود، دل‌های ما می‌تپد! نزدیک غروب گفتند: ماشین حاضر شد. نزدیک پنجاه نفر مرد و زن باید در یک کامیون سوار شویم. همه محرمیم، نمی‌توانیم سخنی درشت بگوییم و با هم ستیزه کنیم. اثاث را چیدیم و مثل نشایی که پهلوی هم بکارند، در حالی که پاها از زیر در میان اثاث به هم چسبیده، بالای کامیون سوار شدیم. یکدیگر را محکم چسبیدیم مبادا پرت شویم. هوای شب بیابان باز حجاز ملایم است و نسیمی می‌وزد. ماشین‌ها پشت سرهم و آهسته درحرکتند. ماه در افق بلند آسمان نمایان است. گویا با دو سر انگشت تیز و درخشان خود سمت حرکت را می‌نمایاند. نور اطمینان بخشش بر دشت و بیابان تابیده و با نور شدید و مضطرب چراغ‌های ماشین‌ها آمیخته است. در دنیا ظلمت و وحشت و دود وگناه و شهوات و نعره‌های جنگ و اختلافات سیّاره بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۳۵ زمین، فروغ ماه پیکره‌های سفید کاروان‌های توحید و صلح و امنیت و لبیک گویان حق‌جو را به چشم آسمانیان می‌آراید! تا با نظر قهر و خشم به ساکنان زمین

ننگرد و جواب فرشتگان که در آغاز خلقت گفتند: (أ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها وَ يَسْفِكُ الدِّماءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ) اینک داده شود! فرشتگان که وجود بسیطشان جز برای تسبیح و حمد آفریده نشده، چه افتخاری بر آدمیان دارند؟! این موجود مختلف القوا و مرکب است که می‌تواند سپاهیان قوای مسلّح خود را مقهور ایمان گرداند و به جانور کوچکی چون شپش و کیک از چشم حق بنگرد که موجود خداست و حق حیات دارد، گرچه ضعیف و مزاحم است! اگر در زندگی عادی مرغ هوا و حیوان صحرا و ماهیان دریا را قربانی خود می‌نماید، از جنبه‌حیوانی و دنباله آن عالم است و همین موجب اشتباه شده و فلسفه تنازع در بقا را تا به سر حدّ انسان کشانده است و فیلسوف مآبانی سراسر جهان را روی اصل تنازع قرار داده و به خودخواهانی اجازه داده‌اند تا هر چه بتوانند قوی و مسلح گردند و ضعیف و خُرد و نابود نمایند! این‌ها که نشیب و فراز بیابان را پر از غوغا کرده‌اند، جواب عملی به این فلسفه منحوس می‌دهند. این‌ها از نوع همین انسانند که همه اختلافات و امتیازات را دور ریخته و شخصیت حقیقی خود را از میان قوای مختلف، بارز ساخته‌اند، همه یک حقیقت را می‌جویند و همه یک سخن می‌گویند؛ نور ایمان زوایای تاریک دل‌ها را روشن نموده و از زبان‌ها و اعمالشان ساطع شده و محیط تاریک بدبینی و بداندیشی و بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۳۶ وحشت را به محیط امنیت و خوش‌بینی و حسن نیت تبدیل کرده‌اند؛ بانگ لبیک از دل بیابان، از دور و نزدیک و فراز و نشیب به گوش می‌رسد. اگر وسیله ضبط و انعکاسی بود، از فضل و کوه و دشت این بیابان صداهای هزارها مردم، در قرون متوالی شنیده می‌شد و فضای جهان را پر می‌نمود! صاحبان این صداها به دنیای وحشت و ناامنی پشت کرده و رو به محیط سلم و امنیت می‌روند، همه در خود احساس می‌کنند که پروردگار جهان به آن‌ها استعداد و قدرت غیر متناهی داده و اگر از لباس عادات و بند شهوات خود را برهانند، رو به مدارج کمال غیر متناهی که همان سمت خداست می‌روند: «لَبَّيك لَبَّيك الی دارالسَّلام، لَبَّيك، لَبَّيك ذاالمعارج ...» چند نفر از رفقا این سرود را با انقلاب مخصوصی می‌خوانند و دیگران جواب می‌گویند. هر چه نزدیک‌تر می‌شویم، بانگ‌ها عمیق و انقلاب روح بیشتر می‌گردد؛ پیش می‌رویم. از خود بی‌خودیم! اتومبیل در میان پیچ و خم، ما را به این طرف و آن طرف می‌گرداند. گاهی روی هم می‌غلتاند. سرهای برهنه به هم می‌خورد. کیست جرأت اعتراض و بداخلاقی داشته باشد! قمقمه چایی را میان استکال ریختم که گلو تر کنم، تکان ماشین چایی داغ را روی دست رفیقم ریخت. او دستش سوخت و من جگرم! سوت ممتد ماشین‌هایی از دور به گوش رسید و به سرعت نزدیک می‌شد. تمام ماشین‌ها در کنار جاده حریم گرفتند. چند جیپ و موتور سیکلت عبور کردند. گفته شد: این‌ها برای تشریفات ورود آیه‌الله کاشانی می‌روند، خرسند شدیم.

حدّه

نزدیک مکه محلی است به نام «حدّه» میقات احتمالی است. پیاده شدیم و نماز خواندیم. احتیاطاً تجدید نیت نموده احرام را باز کرده و بستیم. چراغ‌های شهر مکه نمایان شد. اینجا بانگ لبیک قطع می‌شود و باید آرام و باخضوع وارد شد. نزدیک نیم شب است که وارد خیابان‌ها و کوچه‌های مکه شدیم. خیابان‌های بلند و پست و پرپیچ و خم، میانکوه و دره را، ماشین‌ها و جمعیت یکرنگ پر کرده است که ماشین به زحمت خود را مقابل خانه مطوّف رساند. انبوه جمعیت و شباهت به یکدیگر، انسان را متحیّر و دچار اشتباه می‌کند. در میان چراغ‌های ضعیف کوچه ها و شعاع اتومبیل‌ها، به زحمت رفقا را می‌شناسیم و نمی‌شود جمعشان کرد! نماینده مطوّف تازه‌واردها را جمع و ریسه کرد؛ همه را به یک سمت راه انداخت! هوا گرم و همه خسته و بی‌سروسامانند. فکر و اراده را از دست داده‌اند. کجا می‌روید؟ کجا می‌برید؟ برای غسل می‌روند! غسل لازم نیست، چه غسلی؟ کی گوش می‌دهد! همه را با حال خستگی مسافتی پیاده بردند تا در برکه، که از آب کثیف کارخانه یخ پر می‌شود و هزاران نفر میان آن می‌روند، غسل کنند! برای آن‌که از هر نفر یک ریال بگیرند! چون از آب برکه خبر داشتم و در این موقع غسل واجب و مستحبی همخ وارد نیست بعضی از رفقا را نگذاشتم بروند. در این وقت واردین باید بکوشند تا طواف و سعی را انجام دهند و منزل تهیه کنند تا فردا که هوا

گ رم است راحت بشاند ولی این گونه طمع‌ورزی مطوّف و بی‌فکری بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۳۸ حجاج، کم‌کم قدرت مقاومت را سلب می‌کند و خطر پیش می‌آورد!

به سوی خانه خدا

با بعضی از رفقا برای اتمام عرمه به طرف بیت راه افتادیم وارد مسجدالحرام شدیم. کعبه با روپوش سیاهش با یک دنیا عظمت در وسط قرار دارد و ناظر میلیون‌ها مردمی بوده و هست که به گردش می‌گردند! در این نیمه شب از درهای اطراف حرم، احرام پوشان چون موج رودخانه به سرعت سرازیرند. همین که به حریم کعبه می‌رسند گرداب متلاطمی تشکیل می‌دهند و به سمت راست می‌پیچند. به محاذات حجر اندکی توقف می‌کنند و دست‌ها برای اشاره به طرف رکن بلند می‌شود؛ الله اکبر، حرکت به سرعت شروع می‌گردد: محل الصاق عکس بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۳۹ أَاللهُمَ‌الْبَیْتُ بَیْتُکَ، وَالْعَبْدُ عَبْدِک، وهذا هُوَ الْمَقامُ الْعائِذ بکَ مِنَ‌النّار.»

طواف

در طواف باید مراقب بود که شانه چپ، از محاذات خانه محرف نشود. در سمت حجر اسماعیل که نیم دایره‌ای را در سمت شمال دیوار کعبه تشکیل می‌دهد، باید مراقبت بیشتر باشد تا ناگهان به سمت جلو نرود و شانه از محاذات خارج نگردد. هر دوره (شوط) را باید از مبدأ معیّن، مقابل حجر شروع نمود و به همانجا ختم کرد. تعیین علامت و ایستادن روی آن، با فشار جمعیت مشکل است ولی توجّه به طواف رسول اکرم در حال سوار بر شتر، کار را آسان می‌کند. هفت شوط را تمام کردیم.

سعی بین صفا و مروه

خود را از میان گرداب بیرون کشیده به سمت مقام ابراهیم راه افتادیم. جوان مطوّف برای ما جا باز کرد و سنگ‌های معدنی قرار گرفته بود، به ما نشان داد تا روی آن‌ها سجده کنیم. بعد از نماز برای سعی بین صفا و مروه به راه افتادیم. جوان مطوف دو دست خود را به پشت ما گرفته و ما را به سرعت می‌دواند. او عجله دارد که اعمال ما تمام شود و به دسته دیگر برسد، ولی همین موجب خستگی و از پا درآمدن حاجیان است، به این جهت او را بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۴۰ مرخص کردیم و خود به راه افتادیم. در سعی سوم و چهارم من از پا درآمدم و خود را از میان جمعیت بیرون آورده به منزل مطوف رساندم. رفقا پراکنده‌اند. اثاث را در محلی ریخته، بعضی برای پیدا کردن منزل در تلاشند، بعضی مشغول طواف و سعی‌اند.

گوشه بام، بهتر از بارگاه سلطانی!

منزل را باید اهمیت داد، محل ناراحت که برای خوابیدن شب و شستشو، جا و وسیله نداشته باشد خطر جانی دارد و یکی از موجبات از دست رفتن مزاج و اضطراب قلب همین است، به این جهت با رفقا قرار گذاشته‌ایم در انتخاب منزل دقت کنند و بی‌خوابی و خستگی ما را گیج و ناتوان کرده است. به نماینده مطوف گفتم: گوشه‌ای را به ما نشان بده تا چشم برهم گذاریم، گفت شما را روی چشم جا می‌دهم! کسی را فرستاد گوشه‌ای از بام طبقه دوم منزل را که گرم و پر از غبار بود به ما نشان داد، پاها را دراز کردیم؛ چه نعمت‌هایی انسان در زندگی دارد که متتوجه نیست و چشم دنبال چیزهای دیگر است، چون از دست رفت ارزش آن به چشم می‌آید! این گوشه بام از تختخواب راحت در بارگاه سلطانی برای ما پرارزش‌تر بود. همین که اندکی به خواب رفتیم، سر و کله هیولایی پیدا شد و با صدای خشن ما را بیدار کرد! چه می‌خواهی؟ گفت: به من دستور داده‌اند شما را با دو نفر

اینجا راه بدهم و با شما سه نفرند این یک نفر باید پایین بیاید! هر چه ما و آن بیچاره التماس کردیم اثری نکرد! بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۴۱ نفس صبح دمید و از جا برخاستیم، رفقا یک یک پیدا شدند. آقای سرهنگ تا نزدیک صبح در جستجوی منزل بود، به طرف منزلی که پسندیده بود حرکت کردیم، کوچه‌های تنگ و پر از سنگ و زباله را به سمت بالا نفس‌زنان پیمودیم تا به قلّه رسیدیم. پلّه‌های درب خانه را که از سطح کوچه شروع می‌شد گرفته قریب سی پله بالا رفتیم. خانه‌ای است چند طبقه، چند اتاق نظیف دارد، دارای انبار آب. ارتفاع آن طوری است که روی بام آن شهر مکه و بیت و کوه‌ها و دره‌های اطراف و بیابان‌های دور پیداست. کرایه آن گران است؛ یک اتاق را کمتر از سیصد ریال نمی‌دهد، ولی جایی است مطلوب و برای ما ارزش دارد. واردین عموماً در همان نزدیکی‌های مسجد و اطراف آن منزل می‌کنند تا بیشتر مشرف شوند، به این جهت خانه‌ها پر از جمعیت، هوا متراکم و آب کمیاب است. من که آرزو داشتم وضع مکه و مقامات آن را از نزدیک مشاهده کنم، از بالای این خانه و کوه مجاور آن‌که «جبل ترکی» نام دارد، تا اندازه‌ای به مقصود می‌رسم. اثاث را به منزل آوردیم. اتاق دارای پنجره‌هایی است که به سمت شمال و مغرب باز می‌شود.

اعمال عمره

پس از رفع خستگی و شستشو، برای اتمام عمره به طرف مسجدالحرام سرازیر شدیم. چون روز است و خستگی کمتر، بهتر توانستیم آداب را مراعات کنیم. دعاهایی که وارد است از آغاز رسیدن به مسجد و در حال طواف خواندیم. گاهی با دسته‌های طواف کننده بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۴۲ هم‌آهنگ می‌شدیم و گاهی ساکت و آرام با جمعیت در حرکت بودیم. زن و مرد، سیاه و سفید همه با هم با یک لباس و در یک جهت در حرکتند. هر دسته‌ای با مطوّفِ خود ذکری می‌گویند و لهجه‌ای دارند. نزدیک رکن یمانی و حجرالأسود جمعیت فشرده می‌شود. در اینجا غوغایی است! همه می‌خواهند خود را به حجر برسانند. شرطه‌ها بالای سکو و اطراف ایستاده حجاج را مثل مجرمین با چوب‌های خیزران به شدت می‌زنند. کسانی که مثل ما نه قدرت فشار دارند و نه طاقت چوب خوردن، از دور متوجه حجر می‌شوند. اینجا همه هم صدا «الله اکبر» می‌گویند و رد می‌شود. نماز طواف را نزدیک مقام ابراهیم انجام داده به طرف باب‌الصفا رفتیم. بالای پله‌های صفا بالا رفتیم. نیت کرده «الله اکبر» گفتیم. سعی شروع شد. تمام قسمت بین صفا و مروه بازار و دکان است. از بعضی قسمت‌ها عرض راه را بر سعی کنندگان قطع می‌کنند. صدای اتومبیل‌ها و عرّابه‌هایی که عاجزها را سعی می‌دهد و دعای سعی کنندگان، همه در هم پیچیده است. به یک قسمت مخصوص که می‌رسند حرکت سریع‌تر می‌شود و با وضع هروله پیش می‌روند؛ مثل کسی که برای دور کردن و ریختن آلودگی‌ها، خود را حرکت می‌دهد، یا چون کسی که از شوق به وجود و سرور آمده از خودبینی و خودگیری خویشتن را رهانده و سنگ‌های وقار موهوم را به دور می‌ریزد و سبک باز مجذوب جهت فوق گردیده، در حال پرش و جهش است، یا چون بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۴۳ کسی که میان افکار مختلف و بیم و هراس است! آیا پذیرفته شده و با حال احرام و طواف به حریم قدس راه یافته؟ یا رانده و غیر مقبول است؟ در کنار دیوار خانه و ساحت قدسش متحیّر و امیدوار رفت و آمد، می‌کند. در نزدیکی حریمش هیجان بیشتر و حرکت سریع‌تر می‌گردد: «یا مَنْ لا یَخیبُ سائله و لاینفد نائله ... أللّهمَّ اظلنی فی ظلّ عرشک یومَ لا ظلَّ الّا ظلّك ... یا ربّ العفو یا مَنْ أمر بالعفور یا مَنْ هُوَ أوْلی بالْعَفْو ...» سعی هم تمام شد، نیت تقصیر نموده قدری از موی روی چیدیم و از احرام بیرون آمدیم. ظهر نزدیک و سنگ فرش‌ها داغ شده است. بانگ «الله اکبر» از مرکز شعاع توحید برخاست و رشته متصل طواف از هم گسیخت. رشته‌ها و دوائر نورانی نمازگزاران از نزدیک کعبه و زیر آفتاب تا زیر سقف‌های اطراف بیت بسته و ناگهان همه صداها خاموش شد؛ نظم است و عظمت! نظام است و آزادی. چشم‌ها به سمت کعبه، گوش‌ها متوجه بانگ مؤذن و آهنگ تلاوت، دل‌ها به سوی خداست. نفس‌ها در سینه‌ها حبس و سرها از جلال موقعیت به زیر آمده، آیات سوره فاتحه‌الکتاب با آهنگ شمرده و محکم به گوش‌ها می‌رسد. سوره که تمامشد،

آهنگ یک‌نواختِ «آمین» از کنار خانه تا محیط بیت، مثل موج پیش آمد و دو مرتبه به طرف دیوارهای کعبه برگشت! ناگهان بیش از صد هزار سر، در مقابل عظمت خدا خم شد، پس از لحظه‌ای همه در پیشگاهش به خاک افتادند!

خروج از احرام ایجاد خوشی کرده، از هر دری سخنی است

نماز که تمام شد به طرف خانه برگشتیم. این مشاهدات و انجام عمره و بیرون آمده از احرام، ایجاد خوشی و نشاط نمود. سخن از انارهای شیرین و درشت و بی‌هسته طائف است. رفقا دانه‌ای یک ریال خریده‌اند! با پول ایران دانه‌ای ۲۵ قران. - خوردن این انار اسراف است! - انار، هم غذا است و هم خاصیت دوایی دارد. - پول برای چیست؟ - یخ را چند خریدند؟ - کیلویی یک ریال. - آه، کیلویی ۲۵ قران! یک کیلو یخ با دو مرتبه آب خوردن تمام می‌شود! حالا ـ خوب است ما پول آب نمی‌دهیم، والّا آب را هم، دیگر حجاج، سلطی یک ریال می‌خرند! مرحبا به حکومت سعودی! واقعاً تابع سنت و خلفای راشدین است! از مهمان‌های خدا خوب پذیرایی می‌کند. این‌ها صحبت‌هایی بود که میان رفقا ردّ و بدل می‌شد.

نگاهی به مسجدالحرام و شهر مکه با دوربین

بعد از ظهر که قدری هوا ملایم شد، دوربین را برداشته به پشت بام رفتیم. در این محلّ بلند، مسجدالحرام و تمام شهر مکه و درّه‌ها و کوه‌ها اطراف نمایان است. شهر مکه در وسط درّه و رشته کوه‌هایی بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۴۵ است که در مغرب و مشرق است و شهر در میان این درّه، از جنوب غربی به طرف شمال می‌باشد. مسجدالحرام در وسط شهر و در دل وادی قرار گرفته است. از اطراف، سلسله کوه‌ها مانند حصارهایی پشت سرهم، اطراف آن را احاطه نموده است اجمالًا معلوم است که مقامات تاریخی اسلام و مواقف پیامبر اکرم و مسلمانان؛ مانند کوه ابوقبیس، غار حرا، غار ثور، شعب بنی‌هاشم و شعب علی در میان همین کوه‌ها و در دامنه‌های آن است که با دوربین می‌بینیم ولی موارد و خصوصیات آن را نمی‌شناسم. ای کاش می‌توانستم چندی در این سرزمین بمانم و وسیله و راهنمایی داشتم تا یک یک این موارد تاریخی را از نزدیک زیارت کنم؛ آنجا که رسول اکرم در آغاز بعثت ایستاد و مردم را با صدای بلند خواند و دعوت خود را آشکار ساخت! آن خانه‌هایی که مسلمانان نهانی جمع می‌شدند و آیات قرآن را می‌شنیدند. خانه خدیجه کجاست؟ خانه امّ هانی که از آنجا به بیت‌المقدس و آسمان‌ها معراج نمود کجاست؟ غار حرا که ماه‌های رجب، شعبان و رمضان را تنها آنجا به سر می‌برد و اوّلین آیات به گوشش رسید در قلّه و اطراف کدام یک از این کوه‌هاست؟ این محل‌های پرارزش و تاریخی اسلام که مسلمان هزاران درس توحید و ایمان از آنجاها می‌گیرد، پیش از زمان تسلّط اخوان سعودی، بناها و آثاری داشته و کسانی برای راهنمایی و کمک حجاج به این مکان‌ها آماده بودند ولی امروز آن آثار را خراب کرده‌اند و می‌گویند رفتن به آن جاها را نیز قدغن نموده‌اند! پس اگر هم بعد از ایام حج بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۴۶ بتوانیم در مکه چندی توقف کنیم، دسترسی به این آرزوها مشکل است! از پشت بام به زیر آمدیم. در قسمت غرب و شمال منزل ما، آخرین نقطه ارتفاع این کوه است و در دو سمت این کوه و دامنه‌های آن، خانه‌های کوچک سنگی است که دیوارهای کوتاهی دارد و مقابل این خانه‌ها، فضاهای کوچکی است که بزها و گوسفندها شب در آنجاها می‌خوابند و روزها این حیوانات میان کوچه‌ها آزاد می‌گردند. این بزها هم از آیات خلقتند؛ دست و پای بلند، بدن‌های لاغر، موهای ظریف و پستان‌های بزرگ مانند کیسه زیر شکمشان آویزان و پر از شیر است. کاغذ و کهنه می‌خورند و بیشتر دو قلو و سه قلو می‌زایند! دیدن این بزها دعای ابراهیم خلیل را به یاد می‌آورد، که هنگام بنای بیت، نگران خوراک و روزی ساکنین این سرزمین و پاسداران این خانه بود و می‌گفت: «وَارزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَراتِ ...» گویا این بزهای پربرکت، از موارد اجابت دعای ابراهیمند! این خانه‌های کوچک و ساده، نمونه خانه‌های قبل از اسلام و هنگام ظهور اسلام است؛ خانه‌هایی که اجداد رسول اکرم ۹ و آن حضرت منزل داشته، شبیه به همین خانه‌ها بوده است! ولی اطراف

مسجدالحرام و قسمت‌های مرکزی شهر مکه، خانه‌ها چندین طبقه ا ست که از سنگ‌های الوان ساخته شده و مانند برجی از میان کوه‌ها سربرآورده و عموماً از برق و آب بی‌بهره‌اند! از منزل بیرون آمدیم و چند قدمی که به سمت گردنه رفتیم، به بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۴۷ خانه‌های ساده، که از نمونه‌های سابق است، مشرف شدیم. بالای گردنه رسیدیم. کوه‌ها و بناهای آن طرف نمایان است. اهالی این قسمت هم گویا بادیگر اهالی مکه فرق دارند؛ خلق قناعت و عفت از گفتار و کردارشان نمایان است. به حجاج احترام می‌گذارند و اهل توقع نیستند. دوربین به دست ما بود و اطراف را تماشا می‌کردیم. به رفقا می‌گفتم مراقب باشید که مأموران حکومت متوجه نشوند. مبادا گمان کنند مشغول عکس‌برداری هستیم و با به عنوان «بدعت» متعرض شوند. عده‌ای از اطفال و جوان‌ها جمع شده‌اند که با دوربین اطراف را تماشا کنند؛ از هر کدام نام کوه‌ها و مکان‌ها را می‌پرسیم، درست نمی‌دانند. پیرمرد قوی هیکلی رسید که از او پرسیدم. گفت: این کوه که اینک ما بالای آن ایستاده‌ایم و در شمال غرب مکه است، «جبل ترکی» نام دارد و مقابل ما، طرف جنوب شرق، کوه ابوقبیس است؛ همانجاست که رسول اکرم میان اهل مکه بانگ داد: «واصَباحاً»، صبحگاهان مردم مکه از این اعلام خطر به سوی کوه روانه شدند تا بنگرند چه پیش آمده، که محمد ۹ را بالای کوه ایستاده دیدند. چون جمع شدند، پرسید: «مرا می‌شناسید؟ سابقه من میان شما چگونه بوده؟» همه وی را ستودند. فرمود: «اگر به شما خطری را اعلام می‌کردم از من باور داشتید؟ اینک بدانید من از جانب خدا شما را به عذابی که در پیش دارید بیم دهنده‌ام؛ چنان‌که می‌خوابید می‌میرید و چنان‌که بیدار می‌شویدبرانگیخته خواهید شد.»

غار حرا، معبد بزرگ

طرف شمالی مکه، دنباله کوهی که بالای آن ایستاده‌ایم، کوه نسبتاً بلندی است که در محل مرتفع و مسطح آن آثار بنا و لوله‌های دو عرّاده توپ دیده می‌شود. پیرمرد می‌خواست کوه حرا یا جبل نور را به ما نشان دهد. ما متوجه این محل بودیم. معلوم شد این توپ‌ها مقابل قصر سلطنتی است. آن‌گاه در شمال این محل کوهی را نشان داد که مانن برج مخروطی- جدا از سلسله کوه‌های دیگر قرار گرفته و- بر همه کوه‌ها مسلّط است؛ آن کوه حرا و جبل نور است. در قله کوه نور آثار بنا دیده می‌شد. در زمان سابق حجاج برای زیارت این محل می‌رفتند به این جهت محل آسایش یا قهوه‌خانه مانندی بالای آن بوده و راه رفتن بالای آن هم بهتر بوده است. کسانی که به آنجا رفته و مطلع بودند، می‌گفتند فعلًا عبور سخت و در میان سنگستان‌های درشت و سیاه است. بالای قلّه محلّی است که زیادی رفت و آمد آنجا را آماده و صاف نموده است. در میان سنگ‌ها محل جمع شدن آب باران است که زائران از آن استفاده می‌کردند. چند متر بالاتر از این محل، در میان سنگ‌ها و سینه‌قلّه، غار حرا قرار گرفته است. یک نفر به زحمت در میان آن می‌گنجد. در ارتفاع این کوه و محل غار، کوه‌ها و بیابان تا چشم کار می‌کند نمایان است و محل مهیب و موحشی است. با عشق و علاقه‌ای می‌خواهم به وسیله دوربین و پس و پیش بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۴۹ نمودن درجات آن، خود را به قلّه این کوه نزدیک کنم. دلم می‌خواهد پر درآورم و به قلّه آن پرواز کنم و در میان غار، که مانند آشیانه عقاب بالای آن کوه قرار گرفته منزل گیرم! محمد ۹ را می‌نگرم که سفره نانی برداشته و از دامنه‌های شرقی مکّه (مقابل منزلگاه ما) که شعب ابوطالب و خانه خدیجه است، به راه افتاده، ساکت و آرام رازی در دل دارد که هیچ کس با آن محرم نیست. با نظر دقیق به این کوه‌های عبوس و سنگ‌های سیاه می‌نگرد تا دامنه این کوه می‌رسد و به طرف قلّه بالا می‌رود. سنگ‌های صاف و لغزان و سختی راه، در وی اثری ندارد. از وحوش و حشرات نمی‌هراسد، تنهایی خاطرش را مضطرب نمی‌کند! خود را از غوغای جمعیت و اضطراب خیالات و اوهام رهانده، خلق را با معبودها و آرزوهایشان پشت سر گذارده است؛ مانند مرغ رمیده، در آشیانه بلند این کوه منزل گزیده و از دنیا به چند قرص نان و چند جرعه آبی که از باران در خلال سنگ‌ها جمع شده اکتفا می‌کند. این غار مدرسه عالی و معبد بزرگ اوست. در روز هنگام تابش آفتاب، در سایه غار آرام می‌گیرد. چشم‌ها را بر هم می‌گذارد و به دیوارهای غار تکیه می‌دهد. به رازهای قلب

و صوت ضمیر خود و آهنگ موزون طبیعت گوش می‌دهد. ناله‌های خلق مظلوم جهان و نعره خودخواهان را می‌شنود. شعله‌های آتش و ستون‌های دود را بالای شهرها و مراکز تمدن بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۵۰ دنیا می‌نگرد! چون آفتاب به سمت مغرب برگشت و سایه کوه‌ها و سنگ‌ها امتداد یافت، از میان غار بیرون می‌آید و چشمان سیاهش به هر سمت دور می‌زند. کم‌کم در سرتاسر افق، ستارگان از زیر پرده نمایان می‌شوند و خاطرش را از دنیا و جاذبه‌های آن بالا می‌برند. خود را در وسط عالم نور و تجلیات آن می‌نگرند افواج ستارگان ریز و درشت با رنگ‌های مختلف و صفوف منظم از افق سربرمی‌آورند. در مقابل چشم نافذ او، سراسر جهان کتاب بزرگی است که صفحات مختلف آن را سرانگشت قدرت ورق می‌زند. به خطوط و حروف آن مأنوس است و مقصد و مطالب نویسنده را از خلال سطور نور می‌خواند! قلب پاك محمد ۹ چون دریای صاف و شفاف است که تمام موجودات و باطن و ظاهر آن، آن طور که هست، در آن منعکس می‌شود! این شخصیت مستعد، قلب و فکر خود را از صداهای خارج و ارتعاش شهوات داخل ضبط نموده تا امواج خالص کون و هستی و صدای خالق آن را واضح بشنود. در این ریاضت و تفکر خالص‌ترین عبادت را انجام می‌دهد. چه، روح عبادت، نیت و توجه و خلوص است. کم‌کم صداهایی در خواب و بیداری از دور و نزدیک به گوشش می‌رسد. آهنگ جرسی در میان فضای غار می‌پیچد. خطوط نور چون فلق صبح در برابر چشمش می‌آید؛ مانند خواننده‌ای که کلمات و بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۵۱ حروف و کاغذ و کتاب از مقابل چشمش محو شده، روح و فکر و صفات نویسنده را می‌نگرد و آهنگ صوت او به گوشش می‌رسد. در این غار، در مقابل چشم محمد ۹ از پشت پرده، نظامات عالم حکمت و صفات و اسماءحق تجلّی می کند، آن‌گاه سراسر حکمت و قدرت حق در کتاب بزرگ خلقت و کتاب کوچک و جمع انسان، در پنج جمله و عبارت خلاصه شد و به صورت وحی از زبان فرشته علم در فضای روح پاکش منعکس گردید و از آنجا در فضای آرام غار پیچید: یا محمّد اقرأ. این صوت از هر جهت به گوشش می‌رسد! و به هر طرف او را متوجه نموده! حال با بهت و اضطراب می گوید: «ما اقْرَأ؟ ما أنا بقارء؟» چه بخوانم من که درس نخوانده‌ام؟ باز صوت تکرار می‌شود: (اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِی* خَلَقَ خَلَقَ الإِنْسانَ مِنْ عَلَقٍ* اقْرَأْ وَ رَبُّکَ الأَکْرَمُ* الَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ* عَلَّمَ الإِنْسانَ ما لَمْ یَعْلَمْ) بخوان به نام پروردگارت که آفرید. انسان را از عَلَق آفرید. بخوان، و پروردگار تو کریمترین [کریمان است. همان کس که به وسیله قلم آموخت. آنچه را که انسان نمی‌دانست [بتدریج به او] آموخت. در این جملات، اسرار خلقت و اهمیت قلم به او گوشزد شد و وظیفه و روش کار و دعوتش بیان گردید، از غار سرازیر شد. بدنش بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۵۲ می‌لرزد. عرق از پیشانیش می‌ریزد. خود را به خانه رساند، گفت مرا بپوشانید. دثار بر سر کشید و خفت! آهنگ آن کلمات موزون و محکم در گوشش بود که باز همان آهنگ با عبارات دیگر به گوشش رسید: (یا أَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ* قُمْ فَأَنْذِرْ ....) (یا أَیُّهَا الْمُزَّمِّلُ ...) خواند مزمل نبی را زان سبب که بروی آی از گلیم‌ای بوالهرب سرمکش اندر گلیم و رخ مپوش که جهان جسمی است سرگردان تو هوش در نگر این کاروان رهزده غول کشتی بان این بحر آمده هین برون بَر، ای امام المتقین این خیال اندیشکان سوی یقین خیز و دردم تو به صور سهمناك تا هزاران مرده برخیزد ز خاك از این قلّه کوه، قیام شروع شد؛ قیام ایمانی و علمی و قیام فکری و قلمی. عرب قیام کرد. شرق و غرب قیام کرد. موج ایمان و علم پیش رفت. غبار شرك و جهل را از روی افکار ملل پراکنده ساخت. همه را برپاداشت و استعدادها به کار افتاد. اروپای تاریک هم روش شد. نور علم دو مرتبه از آنجا به دنیا منعکس گردید! شعاع‌های ایمان و علم از این کوه به دنیای تارك تابید! این موج از دل این غار برخاست! حقا کوه نور است! گرچه ظاهر آن سیاه و عبوس است. چه خوب بود بالای این کوه دستگاه فرستنده‌ای بود و پیش از آن بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۵۳ که آیات قرآن از رادیوهای کشورها پخش شود از اینجا پخش می‌شد و در هر سال روز مبعث که روز قیام و نورباران است، آیات نخستین قرآن از اینجا به گوش دنیا می‌رسید! این کوه نخستین برج موجگیر بود و قلب و دستگاه فکری رسول اکرم از اینجا امواج الهام و صوت فرشتگان را گرفت و به دنیا منعکس کرد.

هر نقطه‌ای از این سرزمین خاطره‌ای برمی‌انگیزد

نزدیک غروب است و دل درّه‌ها و دامنه‌کوه‌ها تاریک شده، اشعه آفتاب از کناره‌های دور افق و از روی تخت سنگ‌های سیاه و براق کوه‌ها، کم‌کم دامن زرین خود را جمع می‌کند. چشم را به هر سو که می‌گردانم، خاطراتی را برمی‌انگیزد! این خاطرات چشم را در جهت مخصوصی متوقف و پا را از حرکت باز می‌دارد. گوشه مسجدالحرام از میان شهر از یکسو به چشم می‌آید. سمت مشرق، شعاب و درّه‌هایی است که خانه‌های بنی‌هاشم و شعب ابوطالب یا شعب علی که دو سال مسلمانان در آن حبس بودند و دو یا سه روز به اطفال معصوم و زنان شیرده غذا نمی‌رسید در آنجاها بوده! غار ثور که جای اختفای رسول خدا و محل هجرت و مبدأتحوّل تاریخ است، در میان زنجیره و شکاف کوه‌هایی است که رشته‌های آن به طرف جنوب غرب مکه ممتد است.

باز هم از مسجدالحرام

رفقا می‌گویند هوا تاریک است برگردیم، می‌خواهیم به طرف مسجدالحرام سرازیر شویم ولی با کوچه‌های پرپیچ و خم و تاریک و گرمی هوا و زیادی سنگلاخ و کثافات، مراجعت مشکل است! وارد منزل شدیم. فرش و رختخواب و غذا و آب را با همت رفقا برداشته خود را به پشت بام بلند منزل رساندیم. سراسر بیابان و کوه‌ها را دامن ظلمت پوشانده، فقط وسط درّه مکه نورباران است، چون عموم خانه‌های مکه چراغ برق ندارد. مسجدالحرام و اطراف آن، شب‌ها در پرتور نور برق‌ها بهتر دیده می‌شود. بانگ مؤذن از قلب مسجد برخاست و در میان کوه و وادی پیچید؛ الله اکبر، الله اکبر! با اذان‌های فارسی و اردبیلی خیلی فرق دارد. لهجه قوی و خالص عربی به یاد می‌آورد نخستین اذان را که از بالای بام این مسجد، از حنجره بلال خارج شد و روحیه‌مقاومت کفار و بت‌پرست‌ها و بت‌تراش‌ها را از میان برد. این بانگ ضربه‌ای بود که بر بت‌ها و عقاید باطل آن‌ها وارد آمد و این ندا، در دنیا هر چه پیش رفت و به هر جا رسید، بت‌ها را واژگون کرد و بت‌پرستی را درهم شکست! در این‌جا آسمان نزدیک می‌نماید و ستارگان از هر جا فروزنده‌ترند، به نظر میِ‌رسد به این نقطه زمین، توجه مخصوصی دارند. در این قمست از زمین، هم‌آهنگی خاصی میان آسمانیان و زمینیان وجود دارد؛ سیاحان افلاک با لباس‌های یکرنگ نور! دامنکشان، دسته دسته از کنار افق ظاهر می‌شوند و برای طواف به گرد مرکز هستی، بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۵۵ در افق دیگر پنهان می‌گردند. طواف کنندگان با لباس یک رنگ احرام، از گوشه مسجدالحرام ظاهر می‌شوند. در مرکز رمز توحید، در گوشه مسجدالحرام ظاهر می‌شوند. در مرکز توحید، در گوشه دیگر از چشم نهان می‌شوند ... در بالای بام، گاه به آسمان می‌نگریم و گاه به زمین. گاهی هم متوجه حرکات متناقض و بی‌مرکز مردم دنیا هستیم! دلم می‌خواهد بیایند و این انعکاس آسمان و جهان بزرگ را در زمین و هماهنگی موجودات ریز زمینی را با آسمان بزرگ بنگرند! آن‌ها که دربارهاین طواف و سعی گیجند، دربارهسعی و طواف آسمانیان گیج‌ترند: نمی‌پرسی ز سیاحان افلاک چرا گردند گرد مرکز خاک؟ چه می‌جویند از این منزل بریدن؟ چه می‌خواهند از این ناآرمیدن؟ از این گردش بگو مقصودشان چیست؟ در این معبد بگو معبودشان کیست؟ ما هم روی به مسجدالحرام آورده و تکبیر نماز گفته با طواف کنندگان زمین و آسمان هماهنگ شدیم. نماز هم صورت دیگر طواف است که از تکبیره‌الاحرام شروع می‌شود و به سلام و تسلیم ختم می‌گردد؛ نقل و احتیاجات بدن، ما را مثل همیشه به سوی دیگر متوجه ساخت و پرده‌ای روی این عالم نورانی کشاند؛ کته دم کشیده؟ آب قوری جوش آمده؟ آب و یخ به اندازه کافی داریم؟! و بعد از خوردن، سنگینی و خواب! بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۵۶ خور و خواب و خشم و شهوت غضب است و جهل و ظلمت حیوان خبر ندارد ز مقام آدمیت! اذان مسجدالحرام تار گوش را به حرکت آورد و به طلوع صبح و تجدید حیات بشارت می‌داد. از خواب برخاسته به آسمان و زمین و بالا و پایین می‌نگریم. همان وضع و هماهنگی ادامه دارد. ستارگان در مسیر خود، و طواف کنندگان در مدارخودند! نماز خواندیم، آفتاب بالا آمد و برای زیارت و طواف به سوی مسجدالحرام سرازیر شدیم. خانه‌ها و قهوه‌خانه‌ها و کوچه‌ها پر از جمعیت است، این روزها پرجمعیت‌ترین روزهای

مکه است. به زحمت از کوچه‌ها می‌توان عبور کرد. غوغای حجاج و برق ماشین‌ها سراسر شهر و خلال کوه و دره را پر کرده است. نزدیکی درهای مسجدالحرام، فشار جمعیت وارد و خارج، عبور را بسیار مشکل ساخته. مدتی طول کشید تا وارد مسجد شدیم. چهار سمت مسجد ایوان بلندپایه است که بر ستون‌های سنگی سفید قرار دارد. وسط فضای باز است. از ایوان‌ها تا نزدیک کعبه و محل طواف، راه‌ها سنگ فرش است و در فاصله میان این راه‌ها، باغچه مانندهایی است که از ریگ‌های الوان فرش شده، همین که آفتاب قدری بالا آمد، عبور از این قسمت‌ها با پای برهنه مشکل و تماشایی است! با نوک پنجه و پاشنه پا و جست خیز باید خود را به دایره طواف رساند. زمینِ‌دایره طواف و نزدیک بیت، چون پیوسته پر از جمعیت است زیاد داغ نمی‌شود. در گوشه‌ای از قسمت سایه ایوان، به زحمت جایی پیدا کردیم تا بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۵۷ قدری استراحت کنیم. از درهای اطراف مسجد سیل جمعیت سرازیر است؛ زن و مرد، پیر و جوان، سیاه براق، و سفید شفاف ... چشم‌ها به سوی کعبه و دست‌ها به طرف آسمان و دل‌ها پر از خشوع و ایمان است. در میان جمعیت تخته‌های حامل بیمارها که روی دوش و سر حمال‌ها حمل می‌شوند دیده می‌شود. بعضی با چهره زرد و اندام لاغر و مأیوس از زندگی بالای تخته نشسته‌اند، و چشمان کم نور خود را به سوی آسمان و خانه‌خدا می‌گردانند. بعضی خفته و مشرف به موتند. بعضی یکسره چشم از دنیا و امید به رحمت خدا بسته، جنازه‌اش را طواف می‌دهند. خواجه‌های حرم با قدهای بلند و عمامه و لباس‌های سفید و گونه‌های پرگوشت چروک‌دار و بی‌مو، با وقار مخصوصی جاروب‌ها به دست دارند و مراقب نظافت مسجدند. کثرت جمعیت اعراب بیابانی و حجاج آفریقایی و جاوه‌ای که بی‌اعتنای به نظافتند، کار نظافت را مشکل ساخته است. اطراف مسجدالحرام هم وسائلِ‌آب و طهارت آن‌طور که باید فراهم نیست! این چهار دیوار که با سنگ‌های سیاه بالا آمده، و قسمت بالای آن را پرده‌ای پوشانده است، خانه خداست! خانه‌ای است که به دست ابراهیم و اسماعیل ساخته شد و چهل قرن از تاریخ بنای آن می‌گذرد! همه دستگاه‌ها و بنیان‌ها مثل برف در مقابل حوادث تاریخ ذوب شده، این بنا چون کوهِ‌استواری باقی است! آن روز در میان این دره جز این بنا نبود و سال‌ها گذشت تا آن‌که خانه‌ها ساخته شد و شهری پدید آمد، چند بار پیش از اسلام و بعد از آن بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۵۸ دیوارهای آن خراب و بار دیگر ساخته شده ولی بنیان همان بنیان ابراهیم است. روزگارها گذشت تا آثار جاهلیت و شرک، این خانه را آلوده ساخت و بت‌هایی که صورت اوهام بود در اطراف آن و میان بیت نصب شد اما سرانجام حقیقتی درخشید و اوهام را زایل و نابود ساخت. سال فتح مکه است. مکه فتح شده، محمد ۹ بر شتر قصواءسوار است سربازان خداپرست و مؤمنش اطرافش را چون هاله گرفته‌اند. صنادید قریش و سران حجاز با شکست و سرافکندگی پشت سر حرکت می‌کنند. رسول خدا هفت بار طواف نمود، آن‌گاه کلید را از عثمان بن طلحه گرفت. مردم مقابل درب کعبه جمع شده‌اند. درب کعبه را که از زمین مرتفع است گشود و وارد بیت شد. بت‌ها را با اشاره «جاءَ الحقُّ وَ زَهَقَ الباطل» (اسراء: ۸۱) سرنگون ساخت و صورت‌ها را پاک کرد. آمد مقابل درب ایستاد. اهل مکه همه سرافکنده و هراسانند، تا درباه آن‌ها چه فرمان دهد! فرمود: چه انتظار دارید؟ با فروتنی و عجز گفتند: برادر بزرگوار و برادرزاده بزرگوار مایی! جز خیر انتظار نداریم. فرمود: همان که یوسف به برادرش گفت به شما می‌گویم: بروید، انتم الطلقاء؛ شما آزادید! هراس‌ها از میان رفت. چهره‌ها باز شد. تبسّم بر لب‌ها نشست؛ این بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۵۹ محمد است که پس از بیست سال زد و خورد بر ما دست یافت، همه را آزاد کرد! آن‌گاه خطبه‌ای خواند و آیه شریفه (یا أَیُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْناکُمْ ... إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاکُمْ ...) را تلاوت کرد و فرمود: افتخارات همه از بین رفت، لا ـ فَخْرَ لِعَرَبِیٍّ عَلی عَجَمِیّ وَ لا ـ لِعَجَمِیٍّ عَلی عَرَبِیٍّ الّا بِالتّقْوی تمام افتخارات و خون‌ها و اموال جاهلیت زیر قدم من ....! ما هم که امروز از نقاط مختلف آمده‌ایم و همه یکرنگ شده‌ایم، به حکم همان محمد ۹ است که آن روز در اینجا این سخنان را ایراد فرمود!

حجرالأسود، دست راست خدا برای بیعت

متوجه جمعیت انبوه شـدم که در میـان آفتاب با شور و عشق، اطراف خانه می گردنـد و تضـرّع می کننـد: چشم‌های واردین و طواف کننـدگان به یـک نقطه بیشتر متوجه است و اجتمـاع و شور در آنجـا افزون است. آن نقطه رکنی است که حجرالاسود در آن است. این سـنگ سیاه که متلاشـی شده و شاید پنجاه تکه است و به وسـیله فلز به هم چسبیده و در میان قاب نقره در رکن قرار گرفته، چه اقبال بلندی داشـته! در هر سال هزارها نفر باید یا آن را ببوسـند یا با آن مصافحه کنند! از زمان ابراهیم که آن را نصب نموده، همین طور مورد احترام و تعظیم است. قبائل و سـران عرب و قریش پس از خرابی بیت و تجدیـد بسوی خـدا می‌رویم، ص: ۱۶۰ بنای آن، برای نصب این سـنگ نزدیک بود که شمشـیرها بکشـند و خون یکـدیگر را بریزنـد تا افتخار نصب آن را ببرنـد! عقلای قوم گفتند: نخستین کسـی که وارد بیت شـد حَکَم باشـد و نخستین وارد، محمد ۹ جوان نورس بود. چون حکمیت از او خواسـتند عبـا از دوش خود برداشت و سـنگ را در میـان آن نهـاد و فرمود نماینـدگان قبائـل گوشه‌های عبا را بردارنـد! چون نزدیک به رکن رسـید، خود سنـگ را از میـان عبـا برداشت و در محل نصب نمود! این ارزش و احترام برای آن است که از بهشت فرود آمـده؟ سـنگی است که ابراهیم بالای آن ایستاده؟ آدم از بهشت در بیابان هند بالای آن فرود آمده؟ گوهر درخشانی بوده که دست گناهکاران و آلودگان، سیـاهش نمـوده؟ فهـم این سـخنان مشـکل است! نه ابراهیم بر یـک سـنگ مخصـوص ایسـتاده، نه آدم بر یکی فرود آمـده و سـنگ درخشان هم فراوان، و آمـدن از بهشت چسان است؟! سـخن محکم و رأی قاطع همان است که در احادیث صـحیح آمـده: «اسـتلموا الرّکنَ‌فانَّهُ یَمینُ الله فی خَلْقِهِ» همان‌طور که خانه رمز حق و طواف تغییر محور حیات است، این سنگ دست راست خدا برای بیعت با حق و وفای به عهد می‌باشد. رکن مَفصل میان گذشـته و آینده زندگی است. اینجا برای انسان مادی، محل تعهد برای خدای بزرگ است که به این صورت قرار داده شـده؛ سـنگی نصب گردیـده که فاقـد ارزش مـادی و نمونه‌حق و تعبـد مطلق باشـد تـا بسوی خـدا می‌رویم، ص: ۱۶۱ هیـچ هوسـی را برنینگیزد، فقـط تـوجه به خـدا بر گردد و از اینجـا محور حیـات بگردد و طواف شـروع شود؛ از هوس‌ها و شـهوات روگردانـدن، همان به خـدای رو آوردن است (فَأَیْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّه) (بقره: ۱۱۵) بسـکه هست از همه سو وز همه رو راه به تو به تو برگردد اگر راهروی برگردد طواف از همین‌جا شـروع می‌شود. کشـش جاذبه شـهوات و تصمیم به دفن آن و تقویت جـاذبه حق، حرکت طواف را ایجـاد می کنـد. چنان‌که دو قـدرت جاذبه و دافعه مـدارات بزرگ را پدیـد آورده! فرموده‌انـد: دست خـداست بـا آن مصـافحه کن، اگر توانستی ببوس، اگر نتوانستی به آن دست رسـان، و اگر نتوانستی به سوی آن اشـاره کن و بگو: «أمـانَتی أدّیتُهـا وَ میثـاقی تَعاهَـدْتُهُ لِیَشْـهَدَ لی بِالمُؤافـات ...» مـا هم که در سـایه ایوان مسـجد نشسـته و به هزاران طواف کننـده می‌نگریم، می‌خواهیم برویم و تجدید عهد با دست خدا کنیم و در زمره طائفان قرار گیریم. آفتاب سوزان از بالای سر، و سنگ‌ها و شن‌های داغ از زیر پا تصـمیم را سـست می‌نماید و وظیفه را سخت می‌نمایاند. انسان با هر وظیفه کوچک و بزرگ که روبه‌رو شود، چنین مشـکلاتی در سر راه خودنمایی می کند ولی با تصمیم چند قدم که پیش رفت، می‌نگرد که بیشتر نمایش وهم و شیطان بوده! رفقا برخیزیـد تا تجدیـد عهـد نماییم و به منزل برگردیم: بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۶۲ برخیز تا به عهد امانت وفا کنیم تقصیرهای رفته به خدمت قضا کنیم بی‌مغز بود سر که نهادیم پیش خلق دیگر فروتنی به در کبریا کنیم دارالشـفای توبه نبسـته است در هنوز تا درد معصیت به تـدارک دوا کنیم روی از خـدا به هر چه کنی شـرک خالص است توحید محض کز همه رو در خدا کنیم چند آید این خیال و رود در سـرای دل تا کی مقام دوست به دشـمن رها کنیم چند قدمی که نزدیک رفتیم، بدن با تابش آفتاب خو گرفت و پـا با سـنگ‌های داغ آشـنا شـد! خود را به حجرالأسود نزدیم کردیم و در دایره طواف درآمـدیم. پس از آن به مقام ابراهیم نزدیک شـدیم؛ (وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَقـامِ إِبْراهِیمَ مُصَـلًّی) اینجـا محلی است که ابراهیم برای خـدا قیـام کرد و ما هم با قیام نماز از آن قائم پیروی می‌نماییم.

سعی و هروله

آن گاه از طرف باب‌الصفا که راه طرف منزل است، خارج شدیم، چون خود سرگرم سعی نیستیم وضع عمومی سعی کنندگان بیشتر جالب است. در اوائل، محل سعی فضایی از هر طرف باز بوده ولی فعلًا دکان‌ها از دو سمت آن را تنگ نموده و از بالا هم بیشتر آن پوشیده شده و بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۶۳ این از مهمترین خدمات ملك به مکه است از زمان تسلّط بر حجاز؛ چنان‌که در بالای سر پوشیده، با آب و تاب تذکر داده شده! در این قسمت از اعمال حج تزاحم زیادتر است، چون پیوسته در دو جهت متقابل در رفت و آمدند. در هر حال عموم حجاج متوجهند که در اعمال، مزاحم یکدیگر نباشند، ولی از اعراب نجدی و بدوی باید حریم گرفت، دسته جمعی با سرعت حرکت می‌کنند و هماهنگ می‌گویند: رَبِّ اغْفِرْ، انْ لَمْ تَغْفر مَنْ ذاتَغْفر «خدایا! بیامرز، اگر ما را نیامرزی پس چه کسی را می‌آمرزی!» در چهره و حرکات همه خشوع ایمان هویدا و زبان‌ها به ذکر خدا و طلب مغفرت گویاست: رَبَّنا آتِنا فِي الدُّنْيا حَسَنَةً ....» (بقره: ۲۰۱) چون مقابل مناره و علامت مخصوص می‌رسند، پاها را سریع‌تر برمی‌دارند و بدن را سبك‌تر حرکت می‌دهند تا به حدّ دیگر برسند؟ خوب محسوس است که اشخاص تمام تار و پودی که از عادات و خودپسندی‌ها به خود تنیده‌اند و خود را در آن گم کرده‌اند، در این حال گسیخته می‌شود و آنچه به خود بسته‌اند، در این حرکات در حال جدا شدن است. این خانه تکانی خانه‌دل و درون است تا آنچه از گرد و غبار دنیا و آمال و رنگ‌های آن در داخل نفس وارد شده زایل گردد؛ گرچه از سرحدّ حریم میقات، کلاه و عمامه افتخارات و لباس امتیازات زایل بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۶۴ شده، ولی از آنجا که این شعارها و امتیازات به تدریج ضمیمه فکر شده، شخص در هر حال، در خواب و بیداری، در برهنگی و پوشش خود را با آن می‌نگرد و این عوارض جزء ذات شده است. آن مرد سیاسی و اقتصادی و روحانی، در هر حال که هست و به هر جا که می‌رود، امتیازات و علاقه‌ها و بند و بیل‌ها و شعارهایی را که به خود بسته، با خود می‌برد. آن کس که خود را در لباس و نشان سیاستمداری درآورده و خود را محور اجتماع می‌پندارد، آن افسری که در پاگون و نشان غرق شده، آن تاجری که تجارتخانه و بانك و اعتبارات و ثروت را با شخصیت خود حمل می‌کند، آن روحانی که با لباس گشاد حرکات آهسته، خود را مظهر کامل دین و نماینده تام‌الاختیار خدا و انبیا می‌داند! و ... چون لباس و کلاه، که نماینده شغل و امتیاز است، از او گرفته شد تا حدّی به ذات خود و حقوق خلق و خالق پی می‌برد و چشمش باز می‌شود ولی چون این عوارض به تدریج ضمیمه با روح گردیده، محتاج به تکان شدیدتر است تا این قالب‌ها خُرد شود و بینی تجبّر و تکبر ساییده گردد؛ قال السعی مذلّه للجبابره عَن ابی بصیر قال سَمِعتُ اباعبدالله ۷ یقول: «ما مِن بُقعَهٍ أَحَبُّ الَی الله من السَّعْی لأنّه یُذَلُّ فیها کُلُّ جَبّار.» در این حریم خانه‌خدا، محسوس است که تکبرها و غرورها می‌ریزد، کسانی که عمری به گوشه کفش و کجی و راستی کلاه خود توجه داشتند، در خیابان و بازار و در محل انظار چند قدمی ممکن نبود بدوند یا سبکبار بجهند، در ایجا سر از پا نمی‌شناسند. سروپای برهنه، بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۶۵ ژولیده، غبارآلوده، گاه آهسته و باوقار، گاه به سرعت و سبکبار راه می‌روند و می‌دوند، حقیقتاً سعی است! و بدون سعی، عبودیت نیست و بدون عبودیت هیچ تحوّلی روی نخواهد داد: سعی نابرده در این راه به جایی نرسی مزد اگر می‌طلبی طاعت استاد ببر به سعی ای آهنین دل مدتی باری بکش کاهن به سعی آیینه گیتی نما و جام جم گردد کبائر سهمگین است در ره مانده مردم را چنین سنگی مگر دائر به سیلاب ندم گردد گویا اعمال حج و مره هر یك مقدمه برای دیگری و آن دیگر مکمل پیشین است. احرام، چشم را به حقوق خل و خالق تا حدّی باز می‌نماید و متوجه عهود خدای می‌سازد. استلام حجر، تعهد و تصمیم است. طواف، تغییر اراده ازخود به خدا و انجام عهود است. نماز در مقام ابراهیم، چون ابراهیم برای قیام به وظایف است. سعی، درهم شکستن و ریختن تمام عوارض و خودبندی‌ها و سرعت گرفتن در انجام وظایف است: چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس که در سراچه ترکیب تخته بند تنم!

آثار مناسک حج به حسب استعداد افراد است

این شبهه در خاطرها می‌آید که: نه این نتایج در عموم حجاج محسوس است و نه این اسرار مورد توجه! چنان که اشاره شد، اگر این اسرار مورد توجه باشد، روح تعبّد ضعیف می‌شود، و آنچه منظور است تعبّد است. از هزارها مؤسسه علمی و تشکیلات تربیتی و تأسیس بوستان‌ها و زحمات باغچه‌بان، مگر چند مرد علم و هنر و چند گل زیبا به دست می‌آید؟ ولی همان اندك، زیاد و پرارزش است. خسران آن‌گاه است که نتیجه صفر باشد! این اعمال و مناسك حج کم و بیش هر کس را تغییر می‌دهد و آثار آن به حسب استعداد نفوس باقی می‌ماند. آنچه آثار خیر و ایمان و صلاح و تقوا و خداپرستی و خدمت مشاهده می‌شود، از ثمرات آن است. در این میان ممکن است در نفوسی اثر آن ناچیز باشد یا به عکس نتیجه بخشد؛ (وَ لا یَزِیدُ الظّالِمِینَ إِلّا خَساراً). گر از برج معنا بود سیر او فرشته فرو ماند از طیر او اگر مرد لهو است و بازی و لاغ قوی‌تر شود دیوش اندر دماغ پریشان شود گل به باد سحر نه هیزم که نشکافدش جز تبر قال ۹: «انَّ الحَاجّ یعُودُ کَیوم وَلَدَتهُ امُّهُ وَیعُودُ مَغْفوراً لَهُ». با آن‌که دست قدرت علم، مواد و عناصر ترکیبات تکوینی را تجزیه نموده و مقدار و آثار هر عنصری را به دست آورده، از فهم اسرار ترکیب و حیات و آثار آن همی عاجز است! اسرار و آثار ترکیبات تشریعی، مثل تکوینی، آن‌طور که هست، در دسترس فکر انسان قرار بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۶۷ نگرفته است. هر چه در این اسرار این ترکیب اجتماعی حج بیندیشیم به عمق آن نمی‌رسیم! چیست آن نیرویی که این مردم و عناصر مختلف را با هم ترکیب نموده و چه آثار و خواصی از این ترکیب ظاهر می‌شود و این حرکات طواف و سعی تا چه حدّ روح اجتماع و فرد را برای همیشه پیش می‌برد، از حوصله فکر و چشم‌انداز عقل ما بیرون است. هوا گرم، راه دور و فکر خسته است، باید به منزل برگردیم. از میان جمعیت سعی کنندگان بیرون آمدیم و عرق‌ریزان به طرف منزل می‌رویم.

خاطرات دو مسجد؛ جنّ و رایه

عصر است، درّه مکه را سایه گرفته، اندکی هوا ملایم شده است. از آثار کوه و دشت اسرارآمیز مکه آنچه در دسترس است و می‌توان به سهولت و از نزدیك مشاهده نمود، قبرستان تاریخی مکه است که به نام‌های مختلف اسم برده می‌شود؛ قبرستان قریش، ابوطالب، بنی‌هاشم، المعلاه. به طرف شمال شرقی مکه به راه افتادیم. از کوچه‌های سراشیب و پرجمعیت گذشتیم تا به خیابان‌های مسطح و باز وسط وادی رسیدیم. در طرف غرب خیابان به مسجدی رسیدیم که مردم برای نماز و وضو در آن رفت و آمد داشتند. ساختمان آن چهار دیوار ساده و سرپوشیده مختصری است که بر ستون‌هایی قرار گرفته و محلی برای وضو و تطهیر دارد. فرش آن چند قطعه حصیر است. این سادگی در تمام مساجد حجاز دیده می‌شود. در نزدیکی آن نیز یك مسجد دیگر بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۶۸ مانند همین است. بودن این دو مسجد در نزدیکی مسجدالحرام موجب تعّجب است! برای چه ساخته شده؟ نام آن بیشتر موجب تعجب شده؛ «مسجد الجن!» یعنی چه؟ بعد معلوم شد این مسجد و مسجد نزدیك آن که به نام «مسجد الرایه» است، برای تذکر دو امر تاریخی است: مسجدالجن در محلی بنا گردیده که سوره‌جنّ در آن نازل شده. و مسجدالرّایه در موضعی است که پرچم رسول اکرم هنگام فتح مکه در آن نصب گردیده است. گویا سوره جن در موضع مسجد جن نازل شده، آن‌گاه که پیامبر خدا از سفر جانگداز از طائف برمی‌گشت وقتی ابوطالب و خدیجه چشم از دنیا پوشیدند و عده‌ای از مسلمانان به حبشه هجرت کردند، امنیت از رسول ۹ سلب شد و او اندیشید که به سوی طائف برود، چون مردم باشخصیت و خانواده‌های شریف و مهمان‌نوازی در این شهر سراغ داشت که شاید عصبیت آنان کمتر از مکّیان خشن و متعصّب باشد، لااقل اگر به او نگروند، از راه مهمان‌نوازی شاید در پناهش گیرند!

طائف

شهر طائف در مشرق مکه واقع است. این شهر مرتفع و سبز؛ مانند خالی است در چهره سفید و برّاق جزیره‌العرب! بی‌شباهت نیست

به شهر طبس در میان کویر سوزان مشرق ایران. دارای عمارات بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۶۹ ساده‌ای است که در وسط باغ‌های سبز قرار گرفته. مردم آن چون از هوای لطیف و مناظر زیبا و ثمرات طبیعت بهره‌مندند، طبعشان ملایم و اخلاقشان نرم‌تر از دیگر مردم جزیره است. رسول اکرم ۹ به امید کرامت خُلقی مردم این شهر، بیابان‌ها و بلند و پستی‌های میان مکه و طائف را به اتفاق زید پیمود تا به طائف رسید. مردمان باشخصیت و مهمان‌نواز طائف، برادران عبد یا لیل، مسعود و حبیب پسران عمرو بن عمیر ثقفی بودند، به سوی آنان رفت و آیات وحی را بر آنان تلاوت کرد و به اسلام دعوتشان فرمود، هر یک جوابی گفتند: یکی گفت: جامه کعبه را ربوده یا دریده باشم اگر تو پیامبر باشی! دیگری گفت: خدا کسی برای رسالت خود جز تو نیافت؟! برادر سوم ملایم‌تر گفت: من به تو جوابی نمی‌گویم؛ اگر پیامبر باشی برتر از آنی که به تو سخنی گویم و اگر دروغ می‌گویی با تو چه سخنی گویم؟! در عوض پذیرایی، اوباش را بر آن حضرت شوراندند، فریاد می‌کشیدند: ای ساحر، دای دیوانه! می‌خواهی در میان ما فتنه برانگیزی و دین ما را دگرگون سازی؟! به این اندازه هم نایستادند، سنگبارانش کردند؛ از ساق‌های پایش خون جاری شد، سر زید شکست. با بدنی خسته و خاطری فرسوده! از کوچه باغ‌های طائف بیرون بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۷۰ آمد؛ در کنار دیوار بوستانی نشست آن بوستان از آن عتبه و شیبه، اشراف‌زادگان مکه و دشمنان سرسخت دعوت اسلام بود و آن دو نفر در بوستان ناظر این وضع بودند، دل سنگشان بر حال محمد متأثر شد و عرق خویشاوندیشان بجنبید، به غلام مسیحی نینوایی خود، که عداس نام داشت، دستور پذیرایی دادند. غلام در میان طبق چوبین مقداری خوشه انگور چید و به نزد آن حضرت آورد، غلام باهوش در حرکات و چهره گرفته و چشمان درخشان آن حضرت دقت می‌کرد. چون آن حضرت دست به طرف خوشه انگور برد، گفت: بسم الله الرحمن الرحیم. این جمله چون برقی در فضای تاریک آن دیار از مقابل چشم غلام گذشت. پرسید: این چگونه سخنی بود که از کسی نشنیده‌ام!؟ فرمود: تو از کدام سرزمینی و چه دینی داری؟ عرض کرد: نصرانی و اهل نینوایم. فرمود: از قریه آن مرد صالح؛ یونس بن متی می‌باشی؟ غلام گفت: او را چه می‌شناسی؟ فرمود: برادر من و مانند من پیمبری بود که قومش آزارش نمودند! غلام بی‌اختیار به دست و پای آن حضرت افتاد. عُتبه و شیبه که از دور به او می‌نگریستند گفتند: غلام را ربود! از آنجا بیرون آمد و در بیابان تاریک میان طائف و مکه با دلی خسته و خاطری شکسته، با خدای خود مناجات می‌کرد: بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۷۱ پروردگارا! از ضعف و شکستگی خود و بسته شدن درهای امید به درگاه تو می‌نالم. تو ارحم الراحمین و پناه بی‌پناهانی. بارالها! جز به درگاه عظمت تو به کجا روی آرم؟ به دشمنی که مرا می‌راند یا به دوستی که بر من روی ترش می‌کند؟! در تمام این دشواری‌ها، از آن اندیشناکم که مورد بی‌مهری تو باشم، دیگر باکی ندارم. پناه می‌برم به نور وجه کریم که تاریکی‌ها از آن روشن شده و کار دنیا و آخرت سامان یافته، از آن‌که غضب تو بر من نازل شود ... در بیابان آرام بطن نخله با سوز جگر نماز می‌خواند و آیات قرآن تلاوت می‌کرد و مناجات می‌نمود. پریان که چون باد صرصر از میان پرده ظلمت عبور می‌کردند، آیات قرآن متوقفشان داشت! گوش دادند؛ مانند امواج الکتریسته، آیات را گرفته و به دیگران رساندند؛ (إِنَّا سَمِعْنا قُرْآناً عَجَباً یَهْدِی إِلَی الرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ ...) در این مکان که به نام مسجدالجن است، در زیر شهر خشمگین که پیامبر رحمت را از خود رانده و در بیابان‌ها سرگردانش نموده، سوره جن نازل شده! در نزدیکی مسجد جن، مسجد رایه است، بیش از دوازده سال از خاطرات مسجد الجن نگذشته است که در چند قدم آن طرف‌تر پرچم فتح به اهتزاز درمی‌آید. ده هزار مرد دلاور و مجهّز به ایمان، این کوه و دشت را پر کرده‌اند، بانگ تکبیرشان دل‌های سخت مکّیان را از جا کنده و برق شمشیرشان چشم‌ها را ربوده است! دل در دل اهل مکه باقی بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۷۲ نمانده، همه هراسناک و شرمسارند. هر کس پناه و شفیعی می‌جوید و برای عذر خود لغت و جمله‌ای در نظر می‌گیرد: «لا الهَ الّا الله وَحْدَهُ وَحْدَه، انْجَزَ وَعْدَه، وَنَصَرَ عَبْدَه، وَاعَزَّ جُنْدَه ...» تکلیف مسلمانان با این بدعت گذاران چیست؟! از کنار این دو مسجد عبور کردیم، چند قدمی که به طرف شمال می‌روی قبرستانی به چشم می‌آید که در دامنه سراشیبی قرار گرفته. شمال و غرب آن را کوه محصور نموده است. طرف شرق، جاده و خانه‌هاست تا دامنه کوه. طرف جنوب متّصل به خانه‌های مکه است.

اطراف باز آن را با دیواری محصور نموده‌اند و درب آن را گاهی باز می‌کنند. در اوایل نهضت وهابیت، رفتن به این مکان ممنوع بوده و در سال‌های اخیر، در موسم حج، طرف عصر تا موقع غروب و وقت نماز باز است، امّا مأموران مراقب‌اند که کسی قبرها را نبوسد! و چون غروب شد با خشونت همه را بیرون می‌کنند. قبور، محلّ تذکر و تنبّه و مرکز اتّصال گذشته و حال و موت و حیات است. اجساد در قبر خفته، که محل توجه ارواح‌اند، ظاهر را به باطن و دنیا را به آخرت ربط می‌دهند، به این جهت زیارت قبور و طلب مغفرت نه تنها منع نشده است، بلکه به آن تأکید شده و جزء مستحبات می‌باشد. پیامبر خدا ۹ بعد از آن‌که جمعی از مسلمانان در بقیع دفن شدند، به قبرستان بقیع و بر سر قبر عثمان بن مظعون می‌آمد و طلب بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۷۳ مغفرت می‌نمود و با آنان سخن می‌گفت. این قبرستان کهن، از زمان جاهلیت تاریک عرب تا فجر و طلوع اسلام را از مقابل چشم می‌گذراند؛ مردمانی در این دامنه در زیر توده‌های خاک خفته‌اند! که دچار تاریکی دیجور بت‌پرستی و عصبیت‌ها و جنگ‌ها و نخوت‌های جاهلیت بودند. چند روزی در میان گردبادهای شهوات و طوفان‌های جاهلیت به خود پیچیدند و رفتند؛ تا زمان عبد مناف و عبدالمطلب که آثار فجر و طلوع اسلام را در افق تاریک دیدند؛ تا ابی‌طالب و خدیجه که نور وحی را مشاهده کردند و خود برقی بودند که راه را روشن و در آن سمت افق غروب کردند؛ آن‌که آمد در غم آبد جهان چون گردباد یک دو روزی خاک خورد، آخر به خود پیچید و رفت یاد آن کس خوش که چون برق از گریبان وجود سر برون آورد و بر وضع جهان خندید و رفت علائم و آثاری برای شناختن قبور باقی نیست. علاوه بر آن‌که ساختمان‌ها و گنبدهای تاریخی را از میان برده‌اند، کاشی‌های ظریف و سنگ‌ها را نیز درهم شکسته‌اند! با انضمام قطعه سنگ‌ها بعضی از خطوط، که آیات قرآن و نام صاحب قبر است، خوانده می‌شود! می‌گفتند: این قبر عبدالمطلب، آن قبر ابی‌طالب و آن طرف قبر خدیجه است. بالای هر قبری خاطراتی برانگیخته می‌شود: عبدالمطّلب پیرمرد بزرگوار و کریم مکه بود که نواده یتیم خود را در جایگاه مخصوص خود می‌نشاند و با آن طفل مانند یک مرد بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۷۴ سال‌خورده رفتار می‌کرد. پیامبر خدا ۹ چند سالی از دوره‌طفولیت را در آغوش و روی دست و شانه عبدالمطلب به سر برد. ابوطالب عموی بزرگوار و پدر امیر مؤمنان علی است که تا زنده بود از پیامبر دفاع کرد. خدیجه، نامی است که هر مسلمانی بوی مادر مهربان را از آن استشمام می‌کند؛ مادری که همه چیز خود را در راه خدا داد تا طفل اسلام بنیه گرفت! این مادر، مادر دیگری از خود باقی گذارد که مادر همه امامان و سرآمد زنان جهان است. هر وقت نام خدیجه به گوش پیامبر می‌رسید، رنگش افروخته و اشک در چشمانش دور می‌زد؛ آ خدیجه! آن وقت که تنها بودم یارم بود. هر وقت اندوهناک می‌شدم تسلیتم می‌داد. هر وقت خسته می‌شدم تقویتم می‌کرد. اوّل راز نبوت را با او در میان نهادم. زنان مکه ترکش گفتند. مردم از وی رو گرداندند. مالش را داد، آه چه شب‌ها که با یگانه دختر عزیزش گرسنه خوابید و شیر در پستانش خشک بود، مکه چهره‌اش را بر او ترش کرد ولی او چون افق را روشن و نام خود را بلند و فرزندان مجاهد خود را در شرق و غرب سرافراز می‌نگریست، همیشه تبسّمی بر لب داشت و چهره‌اش باز بود! چرا این فرززندان خشک و خشن اثر قبر او را از میان بردند؟! از این قبر، نور ایمان و نسیم رحمت و مهر مادری به مسلمانان می‌رسد. اگر میان مسلمانان، مردم عوامی هستند که از صاحبان قبور حاجت می‌طلبد و به قبور اولیا نیاز می‌برند، علت آن نقص در تربیت دینی و بی‌اطلاعی از تعالیم قرآن و اولیای اسلام است و بی‌اطلاعی بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۷۵ مسلمانان نتیجه حکومت‌های خودپرست و جهل‌پرور است که مانع رشد مسلمانان می‌باشند. آثار قبور چه تقصیر دارد؟ اگر از میان بردن آثار قبور برای آن است که در صدر اسلام و عصر نبوی این آثار نبوده، پس از بدع است و باید از میان برود، پس بسیاری از مستحدثات به عنوان بدعت باید از میان برود! سلطنت قیصری و کسروی و کاخ نشینی. منابع عمومی مسلمانان را در انحصار درآوردن و از حجاج باج گرفتن و مسلمانان مظلوم را به روز سیاه نشاندن و پول‌های مسلمانان را مثل سیل به جیب بیگانگان ریختن و کالاهای اجنبی را ترویج کردن و ... آیا این‌ها از سنّت است؟! تکلیف مسلمانان با این بدعت‌گذاران چیست؟ همان تکلیف را دارند که مسلمانان با ایمان و غیوری مانند اباذر و عمار و اهالی مصر و عراق نسبت به خلیفه سوم روا داشتند! با

آن‌که یک هزارم این بدعت‌ها را خلیفه‌سوم نداشت! نزدیک غروب است و چهره سیاه شرطه خ شن و جاهل نجدی گرفته شده و از توجه مسلمانان به قبور و تلاوت سوره حمد، که بین آن‌ها ایرانی، عراقی، مصری و پاکستانی دیده می‌شود، عصبانی است. اگر بیرون نرویم با کمال ادب! چوب و ناسزا نثار ما خواهد کرد.

اختلاف بر سر اوّل ماه و ورود آیت‌الله کاشانی به مکه

تقویم‌های ایران روز شنبه را اوّل ماه می‌دانند، منتظریم تا در اینجا چگونه خواهد شد؟ ناگاه از طرف حکومت اعلام شد که شب پنج‌شنبه بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۷۶ ماه دیده شده و ثابت شده است که روز پنج‌شنبه اوّل ماه است؛ این خبر میان حجاج ایرانی هیجانی ایجاد نمود، اختلاف آن هم دو روز! چه باید کرد؟ گفت‌وگو میان عموم حجاج درباره تکلیف حج است. آن‌ها به اهل علم مراجعه می‌کنند، اهل علم چه جواب بگویند؟ در این بین شنیده شد آیت‌الله کاشانی وارد مکه شده‌اند، جمعی ساده‌لوح از این جهت خوشحال و امیدوارند که ایشان می‌توانند اختلاف را حل کنند یا حکومت را از رأیی که داده منصرف سازند یا حجاج را برای تکرار عمل آزاد گذارند! برای ملاقات ایشان از منزل بیرون آمدیم، از کاسب و مأموران دولت سراغ ایشان را می‌گرفتیم، با آن‌که ایام حج همه شخصیت‌ها در مکه تحلیل می‌روند، امّا ورود ایشان برای عموم محسوس بود! ما را به اداره امن عام راهنمایی کردند. از مسجدالحرام عبور کردیم و از رئیس اداره، محل آیت‌الله را پرسیدیم، او شرطه‌ای را با ما همراه کرد؛ نزدیک یکی از درهای بیت اتاق‌هایی است که مقابل آن عدّه‌ای نظامی ایستاده‌اند. از پله‌ها بالا رفتیم و وارد اتاق شدیم. آیت‌الله کنار درهایی که مشرف به خانه است نشسته‌اند. معلوم شد از همان‌جا ما را می‌دیدند و انتظار داشتند. پس از احوال‌پرسی، راجع به اختلاف ماه با ایشان بحث کردیم. بعضی همراهان ایشان گفتند: ماه در شب جمعه، در بعضی نقاط ایران دیده شده. بعضی هم ادّعای رؤیت نمودند. در این بین چند نفری که از طرف ایشان به ملاقات ولیعهد سعودی رفته بودند، از وضع ملاقات و تشریفات صحبت می‌کردند. بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۷۷ منتظر بودیم بدانیم از این ملاقات برای امور بین‌المللی- اسلامی یا اصلاح امر حاج و حجاج ایرانی چه نتیجه‌ای گرفته‌اند، ولی بیشتر تعریف اتاق و خانه و کیفیت پذیرایی بود! یکی از ملاقات کنندگان می‌گفت: «جات خالی بود فلانی، هوای اتاق ولیعهد مثل دربند خنک بود!» حرکات بعضی از همراهان چنان زننده بود که مأموران سعودی را متوجه خود می‌کرد. چه باید کرد؟! آفت بیشتر به میوه‌های شیرین می‌رسد! ظهر شد و بانگ اذان از دل مسجدالحرام برخاست! دو اثر صفوف در مدت چند دقیقه پشت هم منظم گردید. مسجد تا راهروها پر شد. بعضی از مأموران که وظیفه‌شان مراقبت از آیت‌الله بود از همین جا اقتدا کردند. به‌جا بود، چنان‌که در دستورات ائمه طاهرین: هست، ما هم به صف جماعت می‌پیوستیم! ولی نشستیم تا نماز تمام شد. بعضی از مأموران با تعجّب نگاه می‌کردند. از آیت‌الله درخواست نمودم که بلافاصله برای نماز برخیزند و ایشان برخاستند. عدّه‌ای از حجاج ایرانی هم با ما به راه افتادند. مأموران انتظامی سعودی هم راه باز می‌کردند. وارد مسجد شدیم. عده‌ای از حجاج مصری و غیر مصری ایستاده، تماشا می‌کردند. ما مشغول نماز شدیم. حجاج آیت‌الله را به یکدیگر نشان می‌دادند؛ از این توجه و احترام و نام و آوازه برای نزدیکی مسلمانان و از میان رفتن سوء تفاهمات، استفاده‌های خوبی ممکن بود برده شود، ولی ایشان دچار نقاهت و فشارهای فکری بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۷۸ بودند، اطرافیان عاقل و صالح ایشان هم در اقلیت بودند!

کوچ بزرگ!

امروز که پنج‌شنبه و به حسب اعلام حکومت سعودی، روز ترویه و هشت ذوالحجه است، باید آماده احرام و حرکت به سوی عرفات شویم و از آنجا به مشعرالحرام و منا برگردیم تا بعد از طواف و سعی، عمل حج را، که یکی از ارکان اسلام است، به پایان رسانیم. در زمان‌های گذشته این راه را با شتر و پیاده می‌پیمودند و پیشتر از آن، متحمل زحمت حمل آب هم می‌شدند ولی امروز با قناتی

که به همّت مردانه زبیده! زن هارون کشیده شده، اگر کارکنان دولت مانع نشوند و به قیمت جاننفروشند، آب در عرفات و منا به آسانی به دست می‌آید. اشکال رفت و آمد به عرفات و منا هم با روزافزون بودن وسائل نقلیه، کمتر از زمان‌های سابق نیست! چون وسائل حمل و نقل و چادر به دست دولت است و کسی به اختیار خود نمی‌تواند فراهم سازد! دویست ریال، قریب چهارصد و پنجاه تومان برای یک چادر در عرفات و منا باید داد که بیش از دوازده نفر نباید از آن استفاده نمایند. گاهی از یک چادر پول دو چادر هم گرفته می‌شود! برای کریه از مکه به عرفات و بازگشت به منا و مکه، که مجموعاً بیش از هفت فرسخ نیست، برای هر نفری یک دینار (قریب بیست تومان) باید داد! ما هم این پول‌ها را تحویل مطوّف داده‌ایم. بعد از ظهر پس از نماز، در مسجدالحرام محرم شدیم/ در فضای بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۷۹ یکی از کوه‌های مکّه، مقابل محل مطوّف جمع شده، منتظر وسیله حرکتیم. قدری از شب گذشت نام ما را خواندند، با اثاث لازم و سبک سوار کامیون شدیم. ماشین از کوچه‌های تنگ و خلال ماشین‌های زیاد، به زحمت رد شد. از میان دو رشته کوه شرقی و غربی، قدری به طرف شمال رفت، آن‌گاه به طرف دست راست و به سوی مشرق پیچید. بانگ ذکر و تلبیه و تکبیر و نیز نعره و بوق ماشین‌ها در میان شن‌زار و پست و بلندی درّه‌ها، کوه و دشت را پرصدا کرده است! شعاع مضطرب چراغ‌های ماشین از پایین، نور آرام و سرد ماهتاب از بالا، بر سینه و خلال کوه‌های سیاه و مهیب آرام و پیکر سفید احرام پوشان متحرک تابیده، سکوت عمیق کوه‌های سیاه طبقات الارضی با حرکات بی‌قرار رهروان خداجو، منظره مهیبی از سکوت و حرکت پدید آورده است! ماشین‌ها در طول و عرض یکدیگر، از زمین‌های شن‌زار و روی تخته سنگ‌ها و از خلال کوه‌های منا پیش می‌روند، ناگاه به فضای بلند و بازی رسیدیم.

عرفات

تا چشم کار می‌کند، چادرها پهلوی یکدیگر دیده می‌شود! اینجا بیابان عرفات است. ماشین از میان چادرها گذشت، تا در محلی که چادرهای مطوف ما زده شده بود ایستاد. با لباس سبک احرام، چابک از ماشین پیاده شده چادری را اشغال کردیم. روی بوته‌های خار و خاک نرم، بساط پهن کرده و همه چیز داریم. آنچه نداریم آب است. صدای بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۸۰ آب‌فروش‌ها مثل ناله مستانه گربه‌های نر، از دور به گوش می‌رسید؛ «آی مای!» از بس از صبح تا نیمه شب این صدا را در کوچه‌های مکه شنیده‌ایم از دور به آن آشناییم. درحالی که چوبی روی شانه گذارده و دو طرف آن دو سطل آب آویزان کرده، نزدیک آمد؛ چند؟ سه رسال! آخرش دو ریال. پس از ادای نماز، از چادر بیرون آمدم. ماه و ستارگان از بالا نورافشانی می‌کنند. این بیابان از چادرها و احرام پوشان، سراسر سفیدپوش است. از میان چادرها و از اعماق بیابان مانند کندوی زنبور عسل همهمه ذکر و دعا شنیده می‌شود. دلم می‌خواهد تا صبح در میان این چادرها که هزارها مردم مختلف و یک رنگ را دربردارد، راه بروم ولی جرأت آن‌که چند قدمی دور شوم ندارم، چون ممکن ا ست که دیگر چادر را پیدا نکنم! شب نهم مستحب است که حاجیان در منا باشند، ولی این سنّت رعایت نمی‌شود. حاجیان هم از خود اختیاری ندارند! در عرفات، واجب توقّف از هنگام زوال تا غروب آفتاب است. رکن توقف نمودن بین زوال و غروب است، گرچه چند دقیقه باشد اگر واجب ترک شود معصیت است و اگر رکن عمداً ترک شود حج باطل است. طلوع فجر و بانگ اذان، مانند شیپور جنگ در اردوگاه‌های بزرگ، در میان چادرها جنب و جوشی پدید آورد. در تمام بیابان دسته دسته صفوف نماز تشکیل شد؛ کم کم آفتاب بالا آمد. شدّت تابش عمودی آفتاب چشم را می‌زند. هوا به شدّت گرم شد به طوری که بیرون آمدن از بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۸۱ چادر خطرناک است! بیشتر بیماری‌ها و تلفات حج از عرفات شروع می‌شود و کمتر پیش آمده که حجاج مبتلا به بیماری‌های واگیر بشوند. اگر خدای نخواسته این گونه بیماری‌ها پدید آید، با آن اجتماع درهم و هوای گرم و نبودن وسائل بیشتر، حجاج را درو می‌کند. استعداد بیماری در اشخاص، از آغاز مسافرت شروع می‌شود؛ مراعات ننمودن غذا، خوردن گوشت، از دست دادن بنیه از جهت حرکت و زحمت زیاد برای انجام واجبات در غیر موقع و

مستحبات غیر لازم، افراط در خوردن آب یخ که موجب اختلال جهاز هاضمه است، به خصوص یخ‌های مکه که گویا برای رساندن یخ مواد شیمیایی با آب مخلوط می کنند، این علل مقاومت مزاج را ضعیف می کند. گرفتاری دیگری از عرفات عارض حجاج می‌شود که مزید بر علت می گردد و آن خودداری از قضای حاجت است؛ در عرفات، مشعر و منا. در عرفات، در میان چندین چادر یک مستراح موقت پرده‌ای تهیه می کنند که زود پر می‌شود و باد از میان می‌برد؛ در زندگی عربی این موضوع بسیار عادی است. بسیار دیده می‌شود که اعراب در مقابل جمعیت نشسته و با خاطر جمع مشغول انجام وظیفه‌اند! ولی برای دیگر حجاج این کار مقدور نیست و دولت هم از جهت سنخیت! به این امر اهمیت نمی‌دهد وگرنه ساختن چند مستراح، که گودالی استو دیوار سنگی، چیز مهمی نیست تا برای همیشه حجاج راحت باشند. در مشعر و منا این مستراح موقت هم نیست. ضعف بنیه، اختلال و ضعف هاضمه، مسمومیت بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۸۲ مزاج و گرمای شدید عرفات موجب نوعی بیماری می‌شود به نام «گرمازدگی» که اگر دیر به بیمار برسند و به وسیله‌یخمال نمودن بدن و شربتهای غذایی و دواهای قلبی، حفظش نکنند از دست می‌رود، تلفات این نوع بیماری در عرفات و بعد از آن‌هر سال زیاد است. مردمِ مطلع گفتند که در سال گذشته قریب هشت هزار بوده و آمار امسال درست معلوم نشده است. ما آنچه می‌توانستیم آشنایان را از حرکت در آفتاب و حرکات زاید مانع می‌شدیم. در میان چادر آسوده خاطر نشسته و مشغول دعا بودیم که خبر دادند در چادر رفقای آذربایجانی و چند چادر دیگر عده‌ای بیمار شده‌اند. پرچم سرپرست حجاج ایرانی و بهداری دور است. چند نفر طبیب جوان از ایران آمده‌اند که به همه و هر جا نمی‌رسند. کیست که در میان آفتاب سوزان بیرون برود؟! چند از بیماران در اثر مراقبت، بهتر شدند ولی رفیق آذربایجانی مرحوم شد که حرکت جنازه و دفن و کفنش هم از اختیار ما خارج بود!

اختلاف ماه، بحث نوظهور

اختلاف درباره ماه و تکلیف فردا، مهمترین مطلبی است که در میان حجاج ایرانی مورد بحث است؛ در این بین گفتند که حجاج مجاور ما که از اهل جبال لبنان و شیعه مذهبند، می گویند: شب جمعه هلال را در لبنان دیده‌ایم. از مدعیان رؤیت که دو نفر مرد کامل بودند، دعوت بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۸۳ کردیم بیایند و شهادت بدهند. چند نفر از علمای اصفهان و شهرهای دیگر نیز آمدند تا شهادت آنها را بشنوند! آقای اصفهانی، با زبان عربیِ شکسته و لهجه اصفهانی، این دو نفر را سؤال پیچ کرد؛ کدام سمت مشرق و چقدر از افق بالا بود؟ شاخکهای ماه کدام طرف بود؟! یکی از دو نفر از میدان در رفت اما دیگری مقاومت کرد و سؤالات را جواب گفت. فعلًا اختلاف بین پنج‌شنبه و جمعه است. یکی از اهل علم پرسید: شما چه خواهید کرد؟ گفتم: به عقیده‌شما تکلیف چیست؟ گفت: وقتی که ماه برای ما و از طریق خودمان ثابت نشده، فردا نُهم است. اگر بتوانیم باید هر دو موقف را درک کنیم؛ فردا بعدازظهر عرفات را و فردا شب مشعر را و اگر نتوانستیم، یکی ازد و موقف را. بنابراین باید تا پیش از طلوع آفتاب، مشعر را فردا شب درک نماییم. گفتم من چنین کاری نخواهم کرد؛ چون نه اجتهاد این کار را لازم می إاند و نه تقلید! مسأله اختلافِ ماه در حج، از مسائل تازه درآمده است! پس از رحلت رسول خدا- ص-، امسال هزار و سیصد و هفتاد و دومین باری است که مسلمانها برای انجام فریضه حج در این سرزمین جمع شده‌اند. شما ملاحظه فرمایید جز در این سالهای اخیر، درباره اختلاف ماه؛ چه در زمان ائمه و چه پس از آن، در میان مسلمانان هیچ بحثی پیش آمده؟ با آن همه اختلافات مذهبی و مسلکی که بوده است! از هنگامی که وسیله مسافرت سریع و روابط نزدیک شده، این اختلاف و بحث نوظهور پیدا شده است؛ حجاج ایرانی تقویمهای منجّمان ایران را به همراه می‌آورند یا بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۸۴ به وسیله‌مسافر و رادیو می‌شنوید که فلان روز در ایران اول ماه بوده در اینجا دولت روز دیگر را اول ماه اعلام می کند، بدبینی شدید هم که وجود دارد، به این جهت می گویند: همانطور که ما مذهب این‌ها را قبول نداریم، ماهشان هم مال خودشان. ما پیرو افق خودمان که افق شیعه است می‌باشیم؛ آیا در این موارد جای تعصب است! ما

خواه نـاخواه در سـرزمین حجـازیم پس بایـد تـابع افق همین جـا باشـیم. در بعضـی سالها در تمام سال، اول ماه اینجا با ایران مختلف است. ایرانیها در اینجا، نه مجال تفحص دارند و نه تفحص می‌کنند. اگ در مکه و اطراف آن هم تفحص کنند، فحص کافی نیست چون افق مکه و جده غبارآلود است و از تمام جزیره مرتفع‌تر نیست. استصـحاب اگر در مورد حج جاری باشد، پس از فحص است. اگر در یوم‌الشک ماه رمضان، به انـدازه کافی فحص نشود معلوم نیست افطار به عنوان استصـحاب شـعبان جایز باشـد. بنا به فرمایش شما جز در سالهایی که هلال بلنـد است و به چشم همه می‌آیـد (که کم اتفاق می‌افتد) در هر سال این اختلاف و احتیاط باید باشد! چه رؤیت هلال ایران بـا حکم اول ماه حجاز متفق باشـد و چه مختلف؛ چون اول ماه ایران به جهت اختلاف افق برای حاج حجت نیست، اعلام حکومت اینجا را هم که قبول نداریم! شخص عالم گفت: پس به نظر شما تکلیف چیست؟ گفتم: به حسب قاعده، اگر اطمینان حاصل نشود، ظن حجت است، با تعبدی که دولت و ملت حجاز نسبت به مقررات دینی و اهمیتی که درباره امر حج بسوی خـدا می‌رویـم، ص: ۱۸۵ دارنـد، تـا تحقیق کـافی نشود اول مـاه را اعلاـم نمی‌کننـد. برای چه حـج هزازهـا نفر را بـا مسـامحه فاسـد می‌کننـد؟! چرا در هر سالی که اختلاف پیش می‌آیـد همیشه یک روز اول ماه حجاز مقدم می‌شود و چرا از روی مسامحه یک روز مؤخر نمی‌باشـد؟ با آن که هر چه حجاج بیشتر در حجاز توقف کنند، گرچه یک روز هم باشد، برای آنها سود بیشتری دارد آیا این قرائن اطمینـان‌آور نیست؟ چنـانکه آقـای مظفر اعلم سـفیر ایران در حجاز، پس از پایان ایام حـج می‌گفت: ولیعهـد سـعودی از عمل بعضـی ایرانیان درباره تجدیـد موقف متأثر بود و گفته بود: ما چه نظری داریم که حـج مردم را فاسد کنیم! دقّت ما درباره اثبات ماه رمضـان و ذیحجه بیش از هر امری است! تـا پنجاه نفر از نقاط مختلف گواهی ندهنـد قاضـی حکم نمی‌کنـد و تا قاضـی حکم نکند دولت اعلام نمی‌کند. با آن که همیشه اکثریت و نفوذ در اجتماعِ حج، با اهل سـنت و جماعت بوده و آنچه در کتب فقهی سابقین و احادیث بطور وضوح بیان نشـده، وظیفه مخصوص شیعه و چگونگی اثبات اول ماه برای آنهاست، بلکه بعکس، احادیث ما و ظواهر آیـات دربـاره ادراک مـوقفین، که از ارکـان حـج است، نـاظر به ادراک اجتمـاع و تبعیت از عموم است. در روایت حلـبی، راوی از حضـرت صـادق- علیه السـلام- نقل می‌کنـد: از آن حضـرت درباره تکلیفِ کسـی پرسـیدم که بعـد از کوچ نمودن مردم از عرفات رسیده است. فرمود: اگر مجال دارد که در همان شب بیاید به عرفات و توقف نماید و بعد کوچ کند و در مشعر به مردم برسد، پیش از آن‌که مردم کوچ بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۸۶ کرده باشند، پس حجش درست نیست مگر آن که چنین نماید؛ اگر وقتی رسید که درک عرفات از او فوت شـده، پس در مشـعرالحرام توقف نماید. چه، خداوند عذر بنده خود را پذیرفته و حج او تمام است؛ این در وقتی است که پیش از طلوع آفتاب و پیش از کوچ نمودن عموم مردم، مشعر را درک نماید. اگر مشعر را درک ننمود، حج از او فوت شـده و آن را عمره مفرده قرار دهـد و برای آینـده حـج به عهـده او واجب است. بیشتر احـادیثی که درباره ادراک حـج است؛ماننـد این حـدیث، ادراک موقف را منوط به ادراک جماعت قرار داده است. در این دو آیه نیز دقت کنیـد: «فَإِذا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفاتٍ فَاذْكُرُوا اللَّهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرامِ وَ اذْكُرُوهُ كَما هَداكُمْ وَ إِنْ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الضَّالِّينَ، ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفاضَ النَّاسُ وَ اسْتَغْفِرُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ» «۱» «آنگاه که (همانند سیل) از عرفات سرازیر شدید، خداوند را در مشعرالحرام یاد کنید؛ آنطور که شما را هـدایت فرمود، گرچه پیش از این از گمراهان بودیـد، سپس کوچ نمایید از همانجا که مردم کوچ کنند و از خداوند طلب آمرزش کنیـد. چه، خداونـد بس آمرزنـده و مهربان است.» در شأن نزول آیه دوم می‌گویند: قریش چون خود را پاسداران خانه خدا و ممتاز می‌دانسـتند، از حـدود حرم خارج نمی‌شدنـد و با دیگر حجاج به عرفات نمی‌رفتنـد بلکه در مشـعر توقف می‌نمودنـد و هنگام بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۸۷ کوچ حجاج از عرفات، آنان برای حفظ امتیاز و آمیخته نشدن با دیگران، از مشعر کوچ می‌کردند و این آیه برای از بین بردن این امتیاز و وظیفه عمومی نازل شـد. این شأن نزول را گرچه بیشتر مفسّـران ذکر نموده‌انـد ولی با ظاهر آیه سازش نـدازد؛ چون «ثُمَّ» دلالت دارد بر کوچ دوم که از مشـعر است. اگر شأن نزول درست باشـد و ثمّ برای تجدید مطلب بیاید، شأن نزول مخصِّص آیه نیست و به فرض ان که مخصص باشـد، از لغت «افـاضه»، که تشـبیه حرکت عمومی حـاج است به جریـان پی‌درپی و

متصل آب، از مطلب آیه فهمیده می‌شود که نظر قرآندر این عبارت هماهنگی و اجتماع است. بعضی از فقهای متأخر، چون توجه کاملی به احادیث و آیات و سیره گذشتگان ننموده‌اند؛ همان موازین و قواعدی را که عموماً در اثبات موضوعات شرعی و هلال است، مو به مو در مورد حج می‌خواهند اعمال نمایند، ولی آنها که توجه و دقت در این آیات و احادیث و موقعیت حج و اختلاف نموده‌اند، نبودن علم به خلاف را کافی می‌دانند و حکم به تبعیت می‌کنند و مشاهده و علم یا ظن قوی را که در مثل اثبات ماه رمضان یا شوال لازم می‌دانند در اینجا لازم نمی‌شمارند و چون همیشه در اختلاف، محاکم حجاز یک روز پیش از اول ماه حکم می‌نمایند هیچگاه علم به خلاف حاصل نمی‌شود و فتوای حضرت آیت الله بروجردی- ادام الله بقائه- این مشکل را آسان نموده است. بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۸۸ مرد روحانی می‌گفت: با همه این مطالب، که قسمتی از آن را باید با فرصت بحث نمود، چه اشکالی دارد احتیاط نماییم و دوباره یکی از موقفین را درک کنیم؟ گفتم: اگر این احتیاط فی نفسه خوب باشد با هوای گرم و مراقبتی که دولت دربارهاین کار دارد به نظر من خلاف احتیاط است. ما که از ترس گرما و گُم شدن نمی‌توانیم از چادر خود بیرون برویم، چگونه چند کیلومتر بدون وسیله و امنیت به مشعر بیاییم و اگر مردمی از ما تبعیت کردند و دچار زحمت شدند، مسؤولیت نسبت به آنها را چه باید کرد؟ چون این کار تکذیبعملی دولت و ملت سعودی بلکه اکثریت حجاج است، به حسب آنچه شنیده می‌شود و مرسوم بوده، کتک و حبسی هم در میان هست، مخلص مزاجم مستعد برای کتک و حبس نیست و پیش خدا معذورم! بعد معلوم شد که عده‌ای شب بعد، به مشعر رفته و دچار زحمت شده‌اند؛ یکی از اهل علم که دندهاش شکسته بود، مدتی می‌نالید و از ما کتمان می‌کرد! برای آن که حساب دقیق اختلاف افق ایران و حجاز باری همه واضح شود، از جناب آقای سیدباقر خان‌هیوی که از اساتید هیئت و مردان باتقوا می‌باشند درخواست نمودم شرح مختصری راجع به این موضوع بنگارند که ایشان هم این درخواست را اجابت نمودند: «یَسْئَلُونَکَ عَنِ الأَهِلَّهِ قُلْ هِیَ مَواقِیتُ لِلنَّاسِ وَ الْحَجِّ ...» «۱» بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۸۹ «از تو پرسش می‌کنند در باب هِلالهای ماه در جواب بگو: اینها علامتها و نشانه‌هایی هستند برای تعیین روزهای ماه و زمان حج ...» اولًا: مجموع اشکال مختلفی که در ظرف یک ماه قمری، ماه را مشاهده می‌کنند (اهله) قمر گویند. ثانیاً: ما همیشه آن قسمتی از کره ماه را می‌توانیم رؤیت کنیم که هم جزو نیمکره مرئی خودمان باشد و هم جزو نیمکره‌ای که از آفتاب مستنیر می‌گردد. چه، ماه جسمی است کدر و تاریک که از خود دارای نور و فروغی نیست ولی نیمی از آن که به سمت آفتاب است از آن کسب نور می‌کنند. بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۹۰ ثالثاً: این قضیه در هیئت ثابت و محقّق است هلالی که ما از کره قمر مشاهده می‌کنیم، همواره زاویه رأسش برابر است با طول نجومی قمر از شمس. «۱» بعد از این مقدمه، فرض کنیم خطوط متوازیه «س» جهتِ تابشِ اشعه آفتاب باشد و زمین در موضع «ز» واقع شود و دایره بزرگ مدار ماه باشد به دور زمین: ۱- هرگاه طول نجومیِ ماه از خورشید صفر باشد؛ یعنی هر دو درست در یک سمت کره‌زمین واقع شوند، در این صورت زاویه‌هلالِ مرئی صفر است. پس نیم کره مرئی آن کاملًا تاریک و برای ما غیر مرئی است، در این حال گویند ماه در محاق و یا تحت‌الشعاع است؛ مثل موضع ط ۱. در این موقع ماه قریب ظهر به نصف النهار می‌رسد و این حالت در اواخر هر ماه قمری واقع می‌شود. ۲- چون طول قمر از شمس، اقلًا بقدر ۱۰ درجه شود، هلالی از قمر را شماهده خواهیم کرد که زاویه رأس آن ۱۰ درجه است و این اول امکان رؤیت ماه است با وضعیت دیگری که باید موجود باشد (یعنی بعد معدل هم کمتر از ۱۱ درجه نباشد و عرض قمر شمالی باشد). پس اگر ما بعد از غروب آفتاب و پس از خروج ماه از تحت‌الشعاع، بتوانیم ماه را مشاهده کنیم، فردای آن روز اول ماه قمری خواهد بود. بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۹۱ ۳ هرگاه طول خورشید از ماه، ۱۸۰ درجه شود؛ یعنی ماه به وضع «ط ۵» باشد، زاویه قاچ «۱» مرئی آن نیز ۱۸۰ درجه خواهد شد. یعنی نصف کره ماه را، که هم روشن و هم به سمت زمین است، مشاهده خواهیم کرد و چون تصویر این نصف کره بر سطح آسمان یک دایره‌تمام است. پس در این صورت ما قمر را به شکل قرص مدوّری می‌بینیم. این حالت را «بدر» یا «مقابله» گویند که مصادف است با شب چهاردهم ماه. در این موقع قرب نصف شب ماه، به نصف‌النهار می‌رسد. ۴ هرگاه طول قمر از شمس ۹۰ درجه و یا

۲۷۰ درجه باشـد، در این صورت زاویه قاچ مرئی نیز ۹۰ درجه خواهـد شـد و آن وقتی است که قمر در موضع «ط ۳» یا «ط ۷» واقع شود و چون تصویر قاچ ۹۰ درجه‌ای بر سـطح آسمان نیم‌دایره می‌شود پس در این موقع ما قمر را به شکل نیم دایره خواهیم دید که حـدبه‌اش به سـمت آفتـاب است و این هر دو حـالت را «تربیع قمر» گوینـد. چه، در هر دو صورت ربع کره مـاه را مشاهـده می‌کنیم؛ اولی را «تربیع اول» و دوم را «تربیع ثانی» نامنـد، منتها بایـد این نکته را متوجه بود که در تربیع اول حدبه ماه به سـمت مغرب است و در تربیع دوم به طرف مشـرق. ۵ هرگاه طول قمر از شـمس ۴۵ درجه باشـد؛ یعنی مـاه به وضع «ط ۲» یا «ط ۸» واقع شود، زاویه‌قاچ مرئی نیز ۴۵ درجه خواهـد شـد؛ در این هنگـام است که ثُمن کره ماه دیـده می‌شود و به همین جهت آن را به بسوی خـدا می‌رویم، ص: ۱۹۲ ترتیـب «تثمیـن اول» و «تثمین دوم» گوینـد. ۶ هرگـاه قمر به وضـع «ط ۴» یـا «ط ۶» واقـع شود؛ یعنی طول نجومیشـان ۱۳۵ درجه یا ۲۲۵ درجه باشـد، در این صورت قـاچ مرئی به زاویه ۱۳۵ درجه دیده خواهد شد که تصویرش در آسـمان به شـکل عدسی مشاهـده می‌شود؛ اولی در شب دهم و دومی در شب هفـدهم واقع خواهـد شد. به طور کلّی از شب اول ماه تا شب ۱۴ هلالها رو به تزاید و حدبه‌شان به طرف مغرب است و از آن‌به بعد هلالها رو به تناقص و حدبه آنها به سـمت مشـرق می‌افتد. بین اشـکال نامبرده، اشـکال دیگری نیز هسـت کـه ذکرشـان مـوجب تطویـل می‌باشـد و هر کـس قـدری در رؤیت این هلالهـای گونـاگون تمرین کنـد، می‌تواند به محض مشاهده ماه، با اختلاف یک روز بفهمد که شب چندم ماه است و در همین مقام است که امر منیع حضرت تعالی؛ «قُلْ هِیَ مَواقِیتُ لِلنَّاسِ» هویدا می‌گردد.

تقدیم و تأخیر رؤیت هلال

حال فرض کنیـد که روز ۲۹، یک ماه قمری، بعد از غروب آفتاب، مکان ماه در آسـمان به قسـمی باشد که نسـبت به افق مفروضـی (مثلًا تهران) اول امکان رؤیت باشـد؛ یعنی چشـمهای تیزبین بتوانند آن را مشاهده کنند و ۴۵ دقیقه بعـد از غروب آفتاب، ماه در افق غروب کند، واضح است که در جمیع نقاطی که افقشان قریب به تهران و یا ساعاتشان برابر ساعت تهران باشد (یعنی طول جغرافیایی آنهـا مساوی بسوی خـدا می‌رویم، ص: ۱۹۳ طول جغرافیـایی تهران باشـد.) هلاـل را رؤیت خواهنـد کرد و نیز نقـاطی که در مغرب تهران واقعنـد، به طریق اولی بعـد از غروب آفتاب، ماه را رؤیت خواهند نمود و فردای آن روز برای تمام سـکنه این قبیل نقاط، روز اول ماه قمری خواهد بود. اما نقاطی که آفاقشان با افق تهران اختلاف فاحش داشـته و در مشرق نصف‌النهار تهران باشند در شب ۲۹ هلال را رؤیت نخواهنـد کرد، زیرا که ساعت آنها به مقدار معتنابهی جلوتر از ساعت تهران است و بعد از غروب تهران؛ هنگامی که مـاه قابـل رؤیت است، نسـبت به آفـاق شـرقی آن مـاه غروب نموده و رؤیت نمی‌شود و بنـابراین فردای آن روز سـلخ مـاه «۱» قمری خواهد بود نه اول ماه نو. اما چون قمر در هر شـبانه‌روز ۱۳ درجه و ده دقیقه و ۳۵ ثانیه (حرکت وسـطی) از مغرب به مشرق حرکت می‌کنـد، لذا فردا شب قریب ۵۵ دقیقه دیرتر از شب قبـل غروب خواهـد کرد و به این جهت تمـام نقـاط شـرقیه‌ای که دیشب مـاه را ندیـده بودنـد امشب مسـلماً خواهنـد دید و فردا، روزِ اول ماه آنها خواهد بود. پس بنابر آنچه ملاحظه نمودید، اختلاف رؤیت هلال در آفـاق شـرقی و غربی، ممکن است یـک روز باشـد و زیـاده از آن ممکن نیست؛ و به عبـارت اخری، هرگـاه اختلافی مابین آفاق شرقی و غربی در رؤیت هلاـل حاصل شود، آفاق شـرقی یک روز بعـد از آفاق غربی هلال را رؤیت خواهنـد کرد نه جلوتر از آن و این اختلاـف هم هرگز از یـک روز بسوی خـدا می‌رویم، ص: ۱۹۴ تجـاوز نمی‌کنـد. حالا می‌دانیم که طول جغرافیایی مکه‌معظمه- شرّفها الله- از نصف‌النهار گِرینْویچ، که مبدأ تمام طولهای بین‌المللی شناخته شده، ۳۹ درجه و ۵۰ دقیقه و ۱۰ ثانیه‌شرقی است و طول جغرافیایی تهران ۵۱ درجـه و ۲۵ دقیقه و ۵۹ ثانیه شـرقی است. «۱» پس اختلاـف طول این دو شـهر ۱۱ درجه، ۳۵ دقیقه و ۴۹ ثانیه است و از این رو معلوم می‌شود که سـاعت تهران از سـاعت مکه معظمه ۴۶ دقیقه و ۲۳ ثـانیه جلوتر است، یعنی وقتی که در تهران غروب آفتاب باشـد در مکه بیشتر از ۴۶ دقیقه به غروب مانـده است. بنـابراین ممکن است مثلًا بعـد از غروب آفتاب روز ۲۹ ذیقعده

موقعیت ماه نسبت به افق تهران به قسمی باشد که قابل رؤیت نباشد ولی برای مکه هلال ذیحجه رؤیت گردد و لذا فردای آن روز برای تهران سلخ ذیقعده و برای مکه غره ذیحجه خواهد بود. از بیانات فوق معلوم می‌شود که ممکن است رؤیت هلال در مکه معظمه یک روز جلوتر از تهران و سایر نقاط شرقی آن باشد و بیش از یک روز ممکن نیست. تبصره: شرایطی که ما به جهت رؤیت هلال در آفاق مختلفه ذکر کردیم، همه جا مبتنی بر یک رشته محاسبات نجومی است که ذکرش در اینجا بی‌مورد است و بعلاوه فرض این است که هوا صاف و بلامانع بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۹۵ باشد تا بتوان با موجود بودن شرایط لازمه، هلال را رؤیت کرد. سید باقر هیوی استاد ریاضیات و هیئت

هنوز در عرفاتیم

نزدیک غروب است، آفتاب از اوج قدرت کم‌کم به طرف مغرب سرازیر می‌شود و از شدت سلطان نور و حرارت می‌کاهد. هزارها محبوس این پادشاه نور، در میان چادرها در حال جنب و جوش‌و بیرون آمدنند. عصر جمعه عرفات، دقایق حساسی است. شرکت در این اجتماع، که فقط ایمان و اراده‌خدا در آن حاکم است، چه بسا عمرانه یکبار هم برای آرزومندان پیش نمی‌آید. اینجا سرحدّ میان زندگی گذشته و آینده است. تمام فاصله‌ها و عوارضی که انسان را از خود و خدای خود و بندگان خدا دور داشته بود، در مراحل گذشته؛ احرام عمره و حج و طواف و سعی- اگر درست و با قصد تقرب انجام شده باشد- یا از میان رفته و یا ضعیف و رقیق شده. اینک به سوی فضای وسیع و باز عرفات عروج نموده‌ایم. فاصله‌های مکان و دیوارهای بنا و عمارات متنوّع، که عوارض و فواصل دیگری است پس از امتیاز شغل و لباس و کلاه و عادات، در اینجا از میان رفته است. اگر تأثیر پی در پی و همیشگی عوارض و عادات، شعور و وجدان و بصیرت درونی را از میان نبرده باشد، پس از گذراندن مراحل گذشته، اینجا باید شعور به وظایف زنده می‌شود و به حقوق خدا و خلق چشم معرفت باز گردد. بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۹۶ اینجا عرفات است؛ در قسمت غربی آن، که از طرف مکه و منا رو به فضای وسیع می‌اید، مسجد ابراهیم (مسجد نمره) است. در دو سمت غرب و شمال غرب دو مناره پنج متری دور از هم قرار دارد که در این قسمت حدود عرفات را معین می‌کند. در مقابل، قوسی وسیع از کوه است که سراسر قسمت شرق را محصور کرده و قسمت جنوبی این قوس در راه طائف پیش آمده است. دنباله شمال این قوس قدری به طرف غرب پیش آمده که کوه رحمت است. دامنه جنوبی این قسمت حدّ دیگر عرفات است. در این دامنه، قطعه سنگ بزرگ و بلندی است که می‌گویند رسول اکرم- ص- بالای آن ایستاده و خطبه خوانده و خطبا در روز عرفه بالای آن می‌ایستند و خطبه می‌خوانند. در نزدیک همین سنگ مسجد ساده‌ای است به نام «مسجدالصخرات». جمعیت بالا و در دامنه این کوه از دور دیده می‌شود ولی رفتن تا آنجا برای ما آسان نیست. عصر عرفات است! می‌گویند: در این مکان آدم و حوا پس از هبوط و تحیّر، یکدیگر را شناختند. در اینجا این مرد و زن، به حقوق متبادل بین خود معرفت یافتند؛ معرفت به حقّ بین زن و مرد که دو سلول اوّلِ حیات و پایه اول اجتماع و مبدأ نخستین تکثیرند. نخستین قدم به سوی حق شناسی عرفات است. می‌گویند که ابراهیم خلیل مناسک و وظایف حج را در اینجا آموخت؛ این اجتماع از زمان ابراهیم خلیل هر ساله برپا بود ولی اوهام بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۹۷ جاهلیت و اعمال زشت، آن را آلوده ساخت و میدان افتخارات جاهلیت عرب و معاملات گردید. پیامبر اکرم- ص- در سال حجه‌الوداع، در ضمن بیان حقوق و الغای امتیازات، سرّ این اجتماع را بیان فرمود و آن را از آلودگی‌های جاهلیت پاک نمود و سپس جانشینان آن حضرت و علما و بزرگان اسلام در این قرون متوالی، هر ساله در میان این اجتماع به پا ایستاده و با خطابه‌ها و دستوراتِ دعا چشم مسلمانان را به معارف الهی و حقوق حَقّه، باز نموده‌اند. گویا در اینجا رسول خدا- ص- را می‌نگریم که از خیمه خود در نَمِره، بعد از زوال آفتاب بیرون آمده و بر ناقه قصواء سوار است و هزاران نو مسلمان، که از شب دیجور جاهلیت بیرون آمده و به فجر اسلام چشم گشوده‌اند، اطراف او را احاطه کرده‌اند. وسط فضای عرفات که رسید مهار شتر را کشید و با آهنگ بلند و شمرده خطبه خواند.

نعمتهای پروردگار را یادآوری فرمود و او را به الطافش ستایش نمود، آنگاه فرمود: خون و مال و عِرض شما بر یکدیگر حرام است؛ مانند حرمت امروز، در این ماه و در این شهر. بدانید تمام شؤون و افتخارات جاهلیت زیر قدم من است. هراسها و کینه‌ها و انتقام‌جوییهای پیش از اسلام از میان رفته و بازخواست‌ها باطل است. اول خونی که باطل می‌نمایم؛ خون ربیعه بن حارث بن عبدالمطلب، پسر برادر پدرم است. رباهای جاهلیت را الغا نمودم؛ اوّل ربایی که از میان می‌برم ربای بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۹۸ عباس بن عبدالمطلب است. آنگاه حقوق زنان را بیان فرمود و آنگاه سفارش در حفظ و تمسک به قرآن نمود و سپس حق رسالت را ابلاغ فرمود. از مردم درباره‌ابلاغ وظایف رسالت تصدیق خواست و همه تصدیق نمودند. در پایان رو به آسمان گرفت و دستها را بلند کرد و فرمود: «أللّهمَّ بَلَّغتُ» پس از چند سال که خلفا و سران دین و سیاست اسلامی در میان این اجتماع ایستاده، وظایف و تکالیف دینی و سیاسی مسلمین را در اجرای حقو عدالت در جهان بیان نمودند و به وسیله نمایندگان مسلمانان جهان، که در این اجتماع شرکت جسته و پیامها فرستادند، نماینده روحی و فکری رسول خدا و سبط عزیزش سیدالشهدا- ع- را می‌نگرید که در دامنه کوه رحمت، در میان کسان و فرزندان خود رو به کعبه ایستاده، دستهایش به سوی آسمان بلند و از چشمان خدا بینش قطرات اشک جاری است و قدرت و حکمت و لطف و رحمت خداوند را، در ظاهر و باطن عالم و در مراحل وجود خویش و در ساختمان ظاهر و باطن خود، می‌شمارد:

فرازی از دعای عرفه

«خَلَقنی مِنْ تُراب ثُمَّ أسْکَنْتَنی الأصْلاب، آمنا لریب المنون و اختلاف الدهور ... فابتدعت خلقی من منی و اسکنتنی فی ظلمات ثلاث.» دستهای لطف و مهربانی پروردگار را؛ از چهره‌پدر و مادر، نوازش گرم نور و نسیم هوا و هدایت غرائز و قوا و تربیت مربیان و بسوی خدا می‌رویم، ص: ۱۹۹ انبیا، یک یک می‌شمرد. قدرت تدبیر و لطف تقدیر را در ساختمان اعضا و جوارح، در ساختمان دقیق و محکم چشم و گوش و مجاری نور بینش و شنوایی و فکر و رشته به هم پیوسته اعصاب و دستگاههای مختلف درونی می‌نمایاند. و عجز خود را از درک و شرح و سپاسگزاری این همه نعمت، بیان می‌نماید و از خداوند برای شکرگزاری و ادای حقوق کمک می‌طلبد: «ثُمَّ اخرجتنی للذی سبق لی من الهدی الی الدنیا تا ماسویا ... و انا اشهد یا الهی بحقیقه ایمانی و عقد عزمات یقینی و خالص صریح توحیدی و باطن مکنون ضمیری و علائق مجاری نور بصری و اساریر صفحه جبینی ...» ما در میان چادر خود با عده‌ای از حاجیان رو به کعبه نشسته و به وسیله‌این دعا، خود را با روح نورانی و مواج آن حضرت مرتبط نموده و از دریچه این کلماتِ نورانی، خود را در عالمی سراسر نور و عظمت و قدرت می‌نگریم: اینجا محیط عرفات است، به وسیله آیات و دعاها باید در فکر و اراده، انقلابی پدید آید و چشم به اسرار زندگی باز شود. باید توبه نمود و میان زندگی و عمر گذشته سراسر غفلت و خودپرستی و ظلم با آینده‌سراسر تنبّه و بیداری و حق‌شناسی و خداپرستی پرده‌ای آویخت. هر چه دامن سایه‌ها گسترده‌تر می‌شود و اشعه نور بالاتر می‌رود، جنب و جوش زیادتر می‌گردد. بانگ تکبیر و ناله‌های استغفار سراسر بیابان را پر کرده است. در زمان‌های سابق ناله‌های عمیق و ممتدِ شترها و بانگ اسبها نیز با این صداها مخلوط می‌شد. دسته‌هایی از فقرای بیابان با بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۰۰ چهره‌های سیاه و موهای ژولیده راه افتاده در مقابل خیمه‌ها با هم سرود توحید می‌خوانند؛ «ربّ ازلی، ابدی، احدی، لا ضِدَّ و لا نِدَّو لا مثل لمولی ...» دامن خیمه شب اطراف بیابان عرفات گسترده می‌شود. دامن‌های خیام کم‌کم برچیده می‌گرد. اشعه رنگارنگ آفتاب، از قلّه‌های کوه عرفات بالا رفت، بوق ماشین‌ها اعلام حرکت می‌کنند. جرس فریاد می‌دارد که بر بندید محملها فاصله‌های نازک پرده‌های چادرها هم از میان رفت. مردمی که تا شعاع یک فرسخ منزل گرفته‌اند، به هم پیوستند. همه متحرک به یک اراده و رو به یک هدف متوجهند. ارواح و نفوس انسانی، چون قطرات آب صاف و شفاف است که از دریای بیکران وجود، پی در پی در عالم طبیعت می‌ریزد، چون با ماده آمیخته وآلوده شد، فاصله‌های زمان و مکان و عوارض ماده، همه را از همه دور و

بیگانه می کنـد. محیطهای ایمانی، فواصل و بیگانگی‌ها را از میان می‌برد. محیط نماز جماعت و حج و عرفات، محیط حکومت ایمان و آشـنایی انسان است. محیط عرفات، مظهر کامل این عرفان اس. عصـر عرفات و هنگام کوچ، این حقیقت ظاهرتر است. از انضـمام قطرات نفوس، جویهـا و از آن نهر بزرگی از حیـات و ایمان و اراده به راه می‌افتـد؛ «فَاذا أَفَضْـتُمْ مِنْ عَرَفاتٍ ...» این تعبیر بسوی خـدا می‌رویم، ص: ۲۰۱ معجزآسا، برای فهماندن وحدت حیاتی این اجتماع است!

معشرالحرام

مغرب شد و روز عرفات پایان یافت. ماشـین‌ها به حرکت درآمدند. سواره و پیاه رو به مشعرالحرام به راه افتادند. ما هم سوار کامیون شده به راه افتادیم. کامیون‌ها آهسته به طرف مغرب و جهت مکه از فضای وسیع عرفات در میان دیوارهای فراخ و تنگ کوهها پیش می‌روند. طولی نکشـید که به فضای وسـیعی رسـیدیم. فضایی که از طرف راست و چپ و شمال و جنوب جاده، باز است. این جا تا وادی محسـر، مشـعرالحرام و مزدلفه است؛ بعضـی بودن تمـام شب را در اینجـا واجب می‌داننـد، بنـابراین بایـد نیت بیتوته نمود، ولی وجوب مسـلم که رکن است. توقف از هنگـام طلوع فجر است بـا نیت قربت و تـا طلوع آفتاب از وادی محسـر که اوائل منا می‌باشـد نباید تجاوز نمود. وقتی که ما رسیدیم، جمعیت زیادی نبود. در وسط بیابان فرش و بساط خود را گستردیم. بیش از یک ساعت نشد که تمام فضای بیابان پر شد! اینجا نه چادری است و نه فاصله‌ای! مانند میوه‌های مختلف که پهلوی هم می‌چینند، همه به هم متصلند. جـای خلوت برای تطهیر وجود نـدارد. کـامیونی در چنـد قـدمی ما ایسـتاده است. اشخاصـی که تحت فشارنـد، به حریم کامیون پناه می‌برند ولی هنوز ننشسـته‌اند که مواجه با توپ و تشـر می‌شوند! بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۰۲ آب و یـخ هم کمیاب و گران است. سقّا سطل‌های آب را در ظرفهای یکی از حاجی‌ها خالی کرده امّا در قیمت آن با هم کشمکش دارند. سقای عرب از سه ریال کمتر نمی‌گیرد و می‌خواهـد آبها را برگردانـد. تماشایی اینجا بود که این دو نفر گرم جدالنـد و یک حاجی از چنـد قدمی خیز برداشت و دبّه آب را به سـر کشـید و با عجله مشغول نوشیدن است! به اعتراض صاحب آب اعتنایی ندارد. خوب که سیراب شد، گفت: عجب آدم پست فطرتی هستی آن چنـد قـدمی محل آب است! در این بیابان وسیع چنان جا تنگ شـده است که نمی‌توانیم پای خود را به راحتی دراز کنیم. پاسـی از شب که گـذشت، رفت و آمـد ماشـین کم شـد. مسـتحب است تـأخیر نمـاز مغرب و عشـا تـا رسـیدن به مشـعرالحرام، گرچه یک ثلث از شب بگذرد، آنگاه هر دو نماز را با یک اذان و دو اقامه به جای آوردن. چنانکه رسول اکرم- ص- در حجه الوداع چنین کرد، ما هم چنین کردیم. از خسـتگی پشت را به اثاث تکیه دادیم. در زیر نو ماه و سـتارگان سراسـر این بیابان اشـباح متحرکی است! قیافه‌های مردم اطراف خود را تشـخیص نمی‌دهیم. زمزمه ذکر و نماز و تسبیح، از هر سمت به گوش می‌رسد. این منظره پرمهـابت خواب را از چشم ربوده است. آقای حاج منزه هم حالش منقلب و گرمازده شـده پی در پی ناله می کنـد. وسـیله غـذا و دوا هم در اینجا فراهم نیست! رفیق آذربایجانی که ناگهان رفیقش را از دست داده و نمی‌داند کجا بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۰۳ بردنـد و چگـونه دفنش کردنـد، در تـاریکی شب جـای رفیق را خـالی می‌نگرد و انتظـار زن و بچه‌اش را از خـاطر می گذرانـد؛ های‌های گریه می کنـد. اینجا مشـعرالحرام است. دویست هزار مردم مختلف را وحدت ایمان در اینجا جمع کرده است. این جمعیت که به اسم و رسم یکدیگر آشـنا نیسـتند، در اینجا باید شعور به احترام و مسؤولیت عمومی در آنها بیدار شود. چنانکه شعور به حفظ بـدن و جلب لـذات و منافع فردی پیوسـته بر انسان حاکم است، نوعی شـعور فطری برای حفظ منافع و مصالح اجتماع و از میان بردن ضررهـا و مفاسـد عمومی نیز در ذات انسـان می‌باشـد. زمانی که این شـعور در افراد و مللی بیـدار می گردد، از تمام مصالـح و منافع شخصـی بلکه از جان خود می گذرنـد! و همین موجب نجات ملتی می‌شود که مراحل سـقوط را می‌پیماید. پیدا شدن این شـعور در افرادی گرچه اندک باشـند موانع را از سـر راه اجتماع برمی‌دارد و آن اجتماع را برای پشت سـر نهادن مشکلات و رسیدن به هدف، به راه می‌انـدازد و زنـدگی نوینی به جامعه می‌دهد و اگر محیطهای مساعدی برای تربیت و بیداری این غریزه اجتماعی فراهم نشود،

کم‌کم شعور به حفظ منافع و لذات فردی، آن غریزه اجتماعی را خاموش می‌کند و یکسره از کار می‌اندازد. مردمی که از نژادها و طبقات مختلف، در این فضای محدود با هم آمیخته و مخلوط شده‌اند، همان بیداری شعور به مسؤولیت و حفظ بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۰۴ حریم است که آنها را محدود نگاه داشته که نه تنها مثل اجتماعات دیگر دنیا نسبت به هم نیّت بد و زبان زشت ندارند، بلکه حسّ تعاون و گذشت در آنها محسوس است. این همان شعور به وحدت مسؤولیت اجتماعی است که باید از اینجا (مشعرالحرام) شروع شود. اینها همه منتظرند که آفتابِ عید قربان سرزند تا با روح جدید، وارد زندگی جدید شوند و برای رمی و قربانی به منا روند و آخرین مانور حق‌پرستی و کمال (قربانی برابر خدا و برای نجات خلق) را طی‌نمایند. ساعتی خوابم ربود ... نزدیك صبح است، چشم به آسمان گشودم. ستارگان مشعشع ذخائر نور خود را به طرف فضا و زمین پرتاب می‌کنند. ماهتاب بالای افق هنوز پرده‌دار نور است. در میان این بیابان و کنار دندانه‌های سیاه کوهها، هزارها سفیدپوش منتظر طلوع فجرند و زمزمه نماز و دعا دارند. اجتماع سپاهیان و سان لشگرها، گرچه منظم و پرشکوه است ولی چون دارای روح و وحدت معنوی نیست، افراد این اجتماعات نه هدف روشنی دارند و نه استقلال در شخصیت و اراده از این رو اثر اینگونه تربیت‌ها محدود و کوتاه و تأثیر نیک و بد آن‌به دست افرادی محدود است و ریاضت‌های فردی نیز اگر اثری داشته باشد همان اثر فردی است! این سان، ایمانی است و این ریاضت، اجتماعی و روحی و تعبدی بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۰۵ است که اثر آن همیشه باقی و از هر جنبه قوای معنوی انسان را بیدار و قوی می‌گرداند و در دنیای ظلم و بت‌پرستی و بت‌تراشی، اراده حق را تحکیم می‌نماید و اگر درست انجام شود و به موانع داخلی برنخورَد، دنیا را به صورت عالی‌تری در می‌آورد: خفتگان را خبر از زمزمه مرغ سحر حَیوان را خبر از عالم انسانی نیست روی، هر چند پری چهره و زیبا باشد نتوان دید در آیینه که نورانی نیست شب مردان خدا روز جهان افروز است روشنان را به حقیقت شب ظلمانی‌نیست پنجه دیو به بازوی ریاضت بشکن کاین‌به‌سر پنجگی ظاهر جسمانی نیست طاعت آن نیست که بر خاك نهی پیشانی صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست حذر از پیروی نفس که در راه خدای مردم افکن‌تر از این غول بیابانی نیست عالم و عابد و صوفی همه طفلان رهند مرد اگر هست بجز عالم ربّانی نیست تربیت‌های فنی و ریاضت‌های روحی، اگر قوای جسمی و روحی را از یک یا چند جهت قوی گرداند، از جنبه‌های دیگر سستی و بی‌ارادگی بار می‌آورد. بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۰۶ این مناسك و عبادات، قوای درونی را با هم رشد می‌دهد و اگر به آفات و موانعی برنخورد افرادی برومند و رشید بار می‌آورد که سرچشمه خیرات برای امت خود خواهند شد. از دعاهایی که در وقوف به مشعر وارد است، این دعاست: «أَللّهُمّ انِّی أَسْئَلُکَ أَنْ تَجْمَعَ لی فیها جَوامِعَ الْخَیْر، أَللّهُمَ‌لا تُؤیِسْنی مِنَ‌الْخَیْرِ الَّذی سَئَلْتُکَ أَنْ تَجْمَعَهُ لی فی قَلْبی، ثُمَّ أَطْلُبُ مِنْکَ‌أَنْ تَعْرِفَنی ما عَرَفْتُ أَولِیائَک فی مَنْزَلی هذا وَ أَنْ تَقینی جَوامِعَ الشَّرِّ.»

به سوی منا

فلق صبح، تحویل شب را به روز اعلام نمود. بانگ اذان از دل وادی مشعر برخاست. در اینجا بانگ اذان، فرمان بیداری، هشیاری، به صف درآمدن یا کوچ نمودن است. پس از نماز، صفوف به حرکت آمدند. ما منتظر آفتاب بودیم، همینکه آفتاب بر قلّه کوه رخ نشان داد، فرمان حرکت (برای ما) است. خیز شتربان! که دمید آفتاب وقت رحیل است نه هنگام خواب ت تا نگری از همه وامانده‌ای قافله رفته است و تو جا مانده‌ای هر که از این قافله غافل شود همچو من دلشده بی‌دل شود سراسر بیابان، از سواره پیاده و شتر و گاو و گوسفند موج می‌زند، همه به سمت منا در حرکتند؛ منا مانند عرفات و مشعر بیابان خالی نیست. در طول دو دیواره کوه و اطراف آن، خانه‌ها و دکانها ساخته شده که در ایام حج این خانه‌ها را به حجاج اجاره می‌دهند ولی بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۰۷ بیشتر حجاج این سه روز ایام تشریق را زیر چادرها به سر می‌برند. در خلال رشته‌های کوه، چادرها زده شد؛ به طوری که از بلندی هم مواقف حجاج دیده نمی‌شود مگر از بالای کوه. یک قسمت از چادرها در شیب کوههایی است که از سه طرف به کوه و

رشته‌های آن محصور شده؛ چادری که ما در آن منزل داریم، محل مرتفعی است که از سمت کوه آخرین چادرهاست. پشت سر ما کوه بلند و سیاه و درّه‌های هولناکی است.

رمی جمرات

طولی نکشید که فضای خالی بین چادرها و کوه از اعراب بیابانی و گوسفندداران پر شد. تا آفتاب بالا نیامده و هوا به شدت گرم نشده باید رمی جمره اولی یا جمره عقبه را انجام داد. چابک حرکت کردیم، آنها که از مزدلفه ریگ برچیده بودند، چنانکه مستحب همین است، ریگها را میان دستمال پیچیده با خود برداشتند. کسان دیگر هم ریگهایی جمع کردند. چون مشکلات اعمال حج نزدیک است تمام شود، در چهره‌عموم، خوشحالی مشاهده می‌شود، امروز عید قربان هم هست! برای سنگسار نمودن شیطان، همه از خود چابکی نشان می‌دهند. از گردنه‌سنگستانی به آن طرف غلتیدیم. از کوچه‌های منا عبور کردیم. سراغ جمره عقبه را می گیریم. دسته‌هایی مثل ما پرسان پرسان یا با راهنما به سراغ جمره می‌روند. دسته‌ای خوشحال برمی گردند و در میان این دسته‌ها هرگونه قیافه؛ مأنوس و غیر مأنوس، دیده می‌شود. هر چه بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۰۸ نزدیکتر می‌شویم جمعیت زیادتر است. نزدیک جمره رسیدیم که در کنار خیابان و در دامنه‌رشته کوتاه کوه واقع است. ستونِ برج مانند، سنگی است به ارتفاع نزدیک دو متر. زائران هر چه می‌توانند با فشار خود را نزدیکتر می‌رسانند تا خوب هدف گیری کنند. در این سه روز؛ ایام تشریق، اطراف جمرات سه گانه را که دو تای دیگر در طول همین راه واقع است، سنگی اندازها پیوسته احاطه نموده، دستهاست که پی در پی بالا می‌رود و ریگ می‌اندازد، چون هفت عدد اصابت نماید، مانند کسی که از میدانِ جنگ، فاتح برگشته، خوشحال برمی گردند. اهل حجاز هر یک از این سه برج را شیطان می‌نامند؛ شیطان کبیر و شیطان صغیر. وقتی بخواهند منزل کسی را در آن نزدیکی نشان دهند، می گویند: نزدیک شیطان کبیر! این نام مطابق است با آنچه نقل می کنند که ابراهیم خلیل برای ذبح فرزندش اسماعیل، یا برای مشاهده مناسک، از این وادی عبور می‌نمود که شیطان در این سه مکان، سه بار ظاهر شد تا او را از انجام وظیفه باز دارد، ابراهیم با مشتی سنگ وی را طرد کرد. بعضی می گویند اینجاها در زمان جاهلیت محل نصبِ سه بت بوده است. هر چه بوده؛ به حسب وظیفه اسلامی، این عمل آخرین مراحل حج و همراه با قربانی است. قرآن مبدأ تشریع قربانی را اینگونه تصریح نموده است: «قالَ یا بُنَیَّ إِنِّی أری فِی الْمَنامِ أَنِّی أَذْبَحُکَ ...» «۱»

قربانی

در آغاز مطلب، درخواستهای ابراهیم هنگام ساختن خانه بیان شد؛ ابراهیم آنچه برای خود و فرزندش خواست این بود که: «هر دو را مسلم گرداند». این آن کمال و مطلوبی بود که ابراهیم می‌جست. با آن همه امتحانات سختی که در راه خدا داد، هنوز خود را مسلم محض نمی‌دید. این اندیشه در خاطرش بود تا خواب دید که باید به دست خود فرزندش را ذبح نماید! پیرمردی سالخرده، باید یگانه فرزندش را که وارث روح و جسم خود است، به دست خود ذبح نماید! آزمایشی است طاقت‌فرسا! از وطن و هستی و خانمان دل کندن و در میان آتش سوزان رفتن، برای ابراهیم بسیار آسان بود! اما فرزند به دست خود قربان نمودن آسان نیست! چون به فرزند امر خدا را ابلاغ نمود، فرزند گفت: «یا أَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِی إِنْ شاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِینَ» «۱» کارد و طناب برداشت و در میان پیچ و خم این دره‌ها، دور از چشم مادر و هر بیننده‌ای، با فرزند عزیزش به راه افتاد. فرمان و اراده‌حق چه اندازه باید بر نفس و اراده و عضلات حاکم و مسلط باشد که طوفان عواطف پدری و فرزندی و حب ذات و بقا، دست ابارهیم و دل اسماعیل را نلرزاند! اراده و قلب و عواطف و عضلات و گردن، همه در مقابل اراده‌حق تسلمیند! بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۱۰ دست و پای فرزند عزیز را با طناب و چشمان سیاهش را با دستمال بست و کارد تیز بر گلویش نهاد: «فَلَمَّا أَسْلَما وَ تَلَّهُ لِلْجَبِینِ وَ نادَیْناهُ أَنْ یا إِبْراهِیمُ قَدْ

صَدَّقْتَ الرُّؤْيا ...» «۱» مقصود همین تسلیم محض در برابر اراده و فرمان حق بود. خواب برای ظهور همین حقیقت بود در عالیترین و مهیب‌ترین صورت! پس خواب را که از رؤیای صادقه و ظهور نفسی ابراهیم بود، در خارج آنطور که بایـد صـدق داد؛ «قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيا ...» و گوسـفند فدای اسماعیل گردید. کسانی حق دارند مادون را فدای خود کنند که خود فدای مافوق شوند. دیگران بنا حق حیوانات را قربانی خود می کننـد. فـداکاری و فـدا شـدن، ناموس بقا و کمال است. عناصـر در جسم نباتات فـدیه و فانی می‌شونـد تا خود را به صورت برتری می‌رسانند. نباتات در هاضـمه حیوانات و حیوانات قربانی انسان می‌شوند. انسان در اراده‌حق باید فانی شود و برای خیر کلّی قربـان گردد تا به صورت عالی کمال درآیـد. از پای تا سـرت همه نور خـدا شود چون در ره خـدای تو بی‌پا و سـر شوی از جمادی مردم و نامی شـدم وز نما مردم ز حیوان سـر زدم بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۱۱ مُردم از حیوانی و انسان شـدم پس چه ترسم کی ز مردن کم شـدم بار دیگر چون بمیرم از بشـر تا برآرم با ملائک بال و پر پس عـدم گردم عدم چون ارغنون گویدم، انا الیه راجعون این فـدا نمودن خود و قربانی شـدن در راه خـدا، آنگاه محقق می‌شود که همراه با مبارزه با باطل و ناحق باشد. اوهام مختلف شـیطانی که مردم را به عقب می کشد و بت‌هایی که به صور گوناگون در سـر راه کمال انسان قرار می گیرند، موانع رسیدن به حقند. در مبارزه با این موانع، پیروزی و یا شـهادت، هر دو برای کمال فردی و اجتماعی فتح است. اگر تمام همت‌ها و قدرت‌های مردمـان همفکر و خـداپرستی کـه بـه معـارف حقّه (عرفـات) آشـنا شده‌انـد و دارای شـعور و مسؤولیت اجتمـاعی (مشـعرالحرام) گردیده‌اند، برای طرد شـیطانها و از میان بردن بت‌های متمرکز شود، گرچه با انداختن چند سـنگریزه باشد، همه شیطانها عقب‌نشینی می کننـد و همه بت‌هـا از جبروت خود طرد می گردنـد. آنقـدر سـنگریزه اطراف این برج ریخته است که اگر بت مجسـمی بود خُرد شـده بود و اگر متحرک بود نمی‌توانست از جـای خود بجنبـد! اینجـا را جمره‌اخری یـا جمره‌عقبه می گوینـد. بالاـی این محل گردنه «عقبه» و پُشت آن در سـینه کوه درّه‌های موحش خشک و سیاهی بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۱۲ است. در خلال این درّه‌ها و پُشت این گردنه، یـک حادثه بزرگ تاریخی روی داد که جهان را به صورت دیگری درآورد: سال دوازدهم بعثتِ پیامبر خـدا- ص- بود که دوازده نفر از اهـل مـدینه در موسم حـج، نیمه شب با آن حضـرت به ایمان و جهاد بیعت نمودنـد و مصـعب بن عمیر را به عنوان نماینـدگی از طرف رسول اکرم به یثرب بردنـد. در سال بعـد (سال سـیزدهم بعثت) در ایام تشـریق، نیمه شب که مردم خواب بودند آهسته و بـا احتیاط هفتاد و دو نفر مرد و دو نفر زن یثربی مسـلمان، در میان یکی از درّه‌ها با پیامبر- ص- بیعت نمودنـد و عباس بن عبدالمطلب که هنوز اسـلام نیاورده بود، در اطراف دیدبانی می کرد. در اینجا بود که هسته مرکزی حزب الله در دنیای شـرک بسـته شـد و مـواد و برنامه‌کـار تنظیم گردیـد. اهـل یـثرب به حسب درخواست رسول اکرم دوازده نقیب (نماینـده و رابـط) از خود معرفی نمودنـد تـا جاسوسـهای اهـل مکه، که تمـام رفتار رسول را مراقبت می‌نمودنـد، متجه شدنـد این اجتماع متفرق شـد و به سوی یثرب برگشـتند. این اجتماع منظم و حزبی مبـدأ هجرت و تحوّل بزرگ گردیـد! این اجتماع حـج هم که نمایندگان اقوام مختلفند، اگر با برنامه منظم و هـدف واحـد پیش رونـد و در راه رسـیدن به هـدف فـداکاری نماینـد و قربانی دهنـد و برای طرد بت‌های دنیا هر نوع سلاحی- گرچه سـنگریزه باشد- بکار برند، برتر از همه خواهند بود! بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۱۳ چنانکه آن اجتماع هفتاد نفری، بـا روح ایمـان و نظم و تشـکیلات، محـور دنیـا را از روم و ایران برگرداندنـد و یـثرب مـدینه الرسـول و مدینه‌فاضـله اسـلام و محور حکومت دنیا گردید! ما هم سنگریزهای خود را به هدف زدیم و در میان آفتاب سوزان با رنج، خود را به منزل رساندیم. ناله و فغان هزارها گوسـفند و شتر که برای قربانی آماده شده، کوه و دشت را پر کرده است. پس از چند سال لش‌های قربانی، راه عبور را بسته ما هم چنـد گوسـفند با شـرایط مخصوصـی خریـدیم و قربانی کردیم. آنچه چاق بود برای مصـرف برده شد، بیشترش دفن گردید و مقدار زیادی در وسط راهها و میان بیابان متلاشی شده است. اگر شدّت تابش آفتاب نباشد، بوی عفونت قابل تحمل نیست.

واجب «قربانی و مصرف» است یا فقط «ریختن خون»؟!

در دستور است که قدری را صاحب قربانی بخورد و قدری را به فقرای با ایمان و مستحق صدقه دهند و قدری هدیه نمایند. اما در آن هوای گرم، نه جرأت خوردن است نه مورد انفاق برای این همه قربانی پیدا می‌شود. عصر روز عید، بالای تخته سنگها پر است از گوشتهای تفتیده مقابل آفتاب. این سه روز را به همین مناسبت «ایام تشریق» می‌گویند یا از آن جهت است که بعد از طلوع آفتاب باید این اعمال را انجام دهند. در این روز شاید با کفارات تقصیرها سیصد هزار گوسفند و شتر بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۱۴ ذبح می‌شود که جز اندکی از آن، به مصرف خوردن نمی‌رسد! آیا برای مصلحت‌های مهم واقعی، تعبداً باید متحمل اینگونه خسارت‌ها و اتلاف مال شد؛ چنانکه برای تربیت نظام و مانورها و امتحان سلاح‌های جنگی، عقلای دنیا! میلیونها پول مصرف می‌کنند؟! یا با انجام دستور و تعبد، می‌توان راهی برای مصرفِ صحیح و جلوگیری از اتلاف مال پیدا نمود؟ جواب این سؤال، که مورد توجه بسیاری از متدینان و حجاج است، بسته به آن است که فقها و مجتهدان از مضمون آیات و روایات چه استنباط نمایند. آیا واجب، قربانی و مصرف است یا فقط قربانی و ریختن خون؟ بنا به فرض دوم، جای بحث نیست که باید قربانی کرد، گرچه هیچگونه مصرف و خورنده‌ای نباشد. بنا به فرض اول، اگر مورد مصرفی نبود، آیا می‌توان آن را به پول تبدیل نمود یا در محلی قربانی کرد که مصرف داشته باشد؟ ظاهر ایات و روایات و فتاوی آن است که مصرف مورد نظر است: «لِيَشْهَدُوا مَنافِعَ لَهُمْ وَ يَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ فِي أَيَّامٍ مَعْلُوماتٍ عَلى ما رَزَقَهُمْ مِنْ بَهِيمَةِ الْأَنْعامِ فَكُلُوا مِنْها وَ أَطْعِمُوا الْبائِسَ الْفَقِيرَ» «۱» «اجتماع حج برای آن است که منافع خود را مشاهده نمایند و نام خداوند را در روزهای معیّن بر آنچه از چهار پایانِ زبان بسته روزیشان گردانده، به یاد آرند. پس، از آن خود بخورید و بخورانید بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۱۵ محنت زده تهی‌دست را.» «فَكُلُوا مِنْها وَ أَطْعِمُوا الْقانِعَ وَ الْمُعْتَرَّ كَذلِكَ سَخَّرْناها لَكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» «۱» «پس، از آن قربانی خود بخورید و بخورانید فقیر قانع (آبرومند) و سائل (سمج) را، این طور ما آن حیوانات را مسخّر شما کردیم و شاید شکرگزاری نمایید.» از این دو آیه، که دستور قربانی است، فهمیده می‌شود که تکمیل قربانی، خوردن و خوراندن است. اگر دولت سعودی فکر اصلاحی، دینی و اقتصادی داشته باشد، با وسایل روز؛ مانند تهیه یخچال‌ها و کارخانه‌ها، می‌تواند از اتلاف این همه مال جلوگیری نماید و آن وقت این فریضه دینی، که با وضع فعلی هر دو طرفش (فعل و ترک آن) محظور دارد، بی‌اشکال و به صورت صحیحی درمی‌آید و حجاج می‌توانند برای بین راه و سوغات، از گوشت‌های ضد عفونی شده آن استفاده کنند. به گفته‌بعضی از مسلمانان بیدار، اگر شاخ و استخوان قربانی‌ها را با وسائل روز مثلًا دکمه بسازند، برای سوغات و تبرک، دارای ارزش مخصوصی می‌شود! شخص مطلعی می‌گفت: یک شرکت آمریکایی مشتری روده قربانی‌ها شد و مبلغ زیادی می‌داد، ولی دولت عذر آورد و نپذیرفت! در شماره اول و دومِ مجله «رسالهالاسلام»، که از طرف جمعیت بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۱۶ علمای دارالتقریب مصر منتشر می‌شود، بحث استدلالی مفیدی درباره قربانی حج طرح نموده که: «آیا با نبودن مصرف، تبدیل به پول جایز است یا نیست؟». برای اثبات جواز و عدم جواز، چند نفر از علمای مذاهب استدلال نموده‌اند: استاد شیخ محمد جواد مغنیه، مستشار محکمه شرعی جعفری در بیروت، با دلایل اجتهادی خود تبدیل را جایز دانسته است. صورت دیگری هم فرض می‌شود و آن این است که حجاج پس از بازگشت، در اوطان خود، که مصرف صحیح دارد، قربانی نمایند؛ چنانکه درباره کفارات در این صورت فتوا می‌دهند. امید است فقهای شیعه، که در اجتهادِ زنده و استدلالهای عمیق ممتازند؛ مانند «منزوحات بِئر»، درباره این مسأله مشکل نظری فرمایند.

وضع منا در غروب عید

روز عید قربان، با گرمیِ هوا و کمیِ آب و یخ، زحمت حجاج زیاد است. قیمت یخ به کیلویی پانزده- بیست تومان می‌رسد. به این جهت، عصرِ عید، بیماریِ گرمازدگی از هر روز بیشتر است. در بیشتر چادرها کم و بیش بیمار و بی‌حال دیده می‌شود. اطبا و مأموران با ایمانِ بهداری آنچه می‌کوشند به همه نمی‌رسند. اگر زود به بیمارها برسند علاج آسان است. حاجی آذربایجانی که

رفیقش در عرفات فوت کرد، بشدّت حالش به هم خورد و هوش و حالی برایش نمانده بود. در اینگونه مواقع، بسیاری متوجه نیستند که باید «واجب موسع» و «مستحب» را بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۱۷ ترک کرد و از تلف شدن نفس تا می‌توان جلوگیری نمود. به هر حال یخ فراهم کردیم و بدنش را سر تا پا، به وسیله حوله یخمان نمودیم. آب آلو، قطره تقویتِ قلب به دهانش ریختیم. طولی نکشید که به راه افتاد. هنوز بیش از نیم ساعت به غروب باقی بود که آفتاب، اشعه تند و سوزانش را از دامنه‌های منا جمع نمود و پشت کوه‌های مرتفع آن پنهان شد. ماه شب یازدهم با نور ملایم خود به نوازش خستگان وادی منا پرداخت و جانشین دلنواز و خوشروی آفتاب گردید. گرچه امروز کوشش و حرکت حجاج از هر روز بیش بود، ولی چون اعمال مهم به پایان رسیده و رمی و قربانی و تقصیر را انجام داده‌اند، همه خوشحال و با نشاطند و بواسطه تقصیر (سر تراشیدن یا شارب و ناخن گرفتن) از بیشتر محرمات احرام آزاد شده‌اند. اینک فقط استعمال بوی خوش و تماس با زن و صید نمودن حرام است که هیچیک مورد ابتلا نیست! فردا چون به مکه مراجعت نمودند و طواف زیارت و نماز و سعی آن را انجام دادند، استعمال بوی خوش هم حلال می‌شود و پس از طواف نساء و نماز آن (که از مختصات شیعه است) زن و صید نیز حلال می‌گردد و همه از جهت معنا و صورت و اسم، حاجی می‌شوند، انشاء الله.

گفتگوی علمی

حاج از خانه‌ها و چادرها بیرون آمده، مقابل نور ماهتاب، جلو بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۱۸ چادرها و روی تپه‌ها و تخته سنگها دسته دسته نشسته‌اند. بعضی تکبیر می‌گویند و بعضی صلوات می‌فرستند. صوفی منشان حلقه‌های ذکر و اوراد دسته‌جمعی دارند. مجاور چادر ما، که دامنه باز کوه است، شیخ نابینایی بر جمعی اعراب امامت می‌کند. این شیخ گاهی وقت نماز، عصا زنان، میان مردم و مقابل خیمه‌های اطراف ما می‌گردد و حجاج را به نماز دعوت می‌نماید. از بی‌اعتنایی ایرانیان به نمازِ جماعت عصبانی است. جوانی است با هوش و حافظ قرآن. می‌گوید متجاوز از بیست هزار حدیث مسند را حفظ دارد! من را شیخ الشیعه شناخته، گاهی از دور به همین عنوان می‌خواند و سراغ می‌گیرد. پس از نماز جماعت، برای عربهای حجازی و نجدی موعظه می‌نمود. من آهسته رفتم و میان جمعیتش نشستم که از روی فراست فهمید و سخنش را قطع کرده و رو به من نمود و گفت: شما جعفریها چرا به صحابه رسول اکرم احترام نمی‌نمایید؟ گفتم: تنها صحابی بودن موجب مزیت و احترام نیست. میزان بزرگی و برتری در اسلام، درک معارف و عمل به دستورات است. آن کسانی از صحابه که با این میزان تطبیق می‌کنند، مورد احترام و تعظیمند و کسانی را که مطابق با این میزان نمی‌شناسیم، حسابشان با خداست! کجای کتاب و سنت تنها صحابی بودن را موجب بتری و مزیت دانسته است؟! اگر چنین باشد، بیش از صد هزار نفر که محضر رسول اکرم- ص- را درک نموده و حدیث شنیده‌اند، باید رفتار و کردارشان مقبول باشد! معاویه مگر درک محضر پیمبر را ننمود و کاتب‌الوحیش نمی‌دانید، آیا اعمالش با کتاب و بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۱۹ سنت درست درمی‌آید؟ اختلافاتی که پیش آورد! مردمی را که بناحق کشت! فرزند فاسق و بی‌ایمانش را بر مسلمانان مسلط نمود و بدعتها که در دین گذارد و ... گفت: لعن بر معاویه و یزید هم جایز نیست! گفتم: پس کاذب و ظالم و فاسق و منافق، که قرآن لعنشان می‌کند، کیانند؟! تمام اختلافات و اشتباهات میان مسلمانان، از اختلاف در موضوع خلافت و اشتباه در معنای «اولوا الأمر» پیش آمده است. شما گاهی میزان تشخیص را اجماع امت می‌دانید و چون اجماع امت را درباره هیچیک محقق نمی‌دانید، می‌گویید اجماع سران و اهل حلّ و عقد. چون آن هم درباره‌اکثر محقّق نیست، ناچار باید بگویید: هر کس لباس خلافت را بدون شایستگی در بر کرد، ولی امر است! کار را تا به آنجا رسانده‌اید که هر خونخوار جاهلی، با بست و بند و خونریزی بر مسلمانان سلطه یافت او را ولی امر می‌دانید و اطاعتش را واجب می‌شمارید! نتیجه همین عقیده و اطاعت است که در مهد توحید و خانه خدا و خانه اسلام، مسلمانان حق حیات و آزادی و اختیار جان و مال خود را ندارند! با آن که قرآن درباره خانه خدا می‌گوید: «سَواءً

الْعاكِفُ فِيهِ وَ الْبادِ» «۱». اين سخنان را با زبان عربى مى‌گفتم و جمعيتى كه نشسته بودند، با علاقه گوش مى‌دادند و اثر تصديق در قيافه بيشترشان آشكار بود. شيخ چون ديد سخن به جاى حساس رسيد مضطرب شد؛ چون اينجا حجاز بسوى خدا مى‌رويم، ص: ۲۲۰ و پشت پرده بيابان و محيط استبداد و تسلّط قبيله و حزب مخصوصى است كه در لباس دين نفس مردم را گرفته‌اند! خواست روى سخن را برگرداند، لذا گفت: از اين بحث مى‌گذريم. چرا شما در اذان «حَيَّ عَلى خَيْرِالْعَمَل» مى‌گوييد؟ اين كلمه بدعتى است كه شما شيعيان گذارده‌ايد؟ گفتم: فقه ما از طريق اهل بيت است كه اتصال آنان به رسول اكرم- ص- از ديگران محكمتر است، اما شما كه در اذان جمله: «الصَّلوه خيرٌ مِنَ النَّوْم!» مى‌گوييد از كجا آورده‌ايد؟ بعد از آن كه مسلمانان تن‌پرور و سست شدند و براى نماز صبح به وقت قيام نمى‌نمودند، خليفه دوم دستور داد كه اين جمله گفته شود و شما آن را جزو اذان قرار داديد! پرسيد: چرا براى نماز مهر مى‌گذاريد؟ گفتم: چرا نگذاريم؟ گفت: چون پيامبر نمى‌گذاشت، پس بدعت است. گفتم: مسلّم است كه رسول اكرم روى زمين و شن و حصير كه آن روز فرش مسجد بوده، نماز خوانده است. ولى معلوم نيست روى فرش‌هاى پشمى و مانند آن نماز گزارده باشد، و چون مساجد ما شيعيان از فرش‌هاى پشمىِ پربها مفروش است، براى آن كه درست از سنت و روش رسول اكرم پيروى نماييم، تكّه خاك پاكى روى فرش مى‌گذاريم! سپس به بحث در حديث و رجال حديث پرداخت و سراغ شهر اصفهان و نيشابور و خراسان را گرفت.

راهىِ مكه‌ايم براى تكميل اعمال

صبح هنوز هوا گرم نشده، براى رمى جمره ديگر بيرون آمديم. پس از كمى معطّلى، وسيله‌اى فراهم شد و براى تكميل اعمال، به مكه برگشتيم. مسجدالحرام خلوت است. به راحتى طواف، نماز، سعى، طواف نساء و نماز آن را تمام كرده، يكسره از احرام بيرون آمديم. عصر براى بيتوته به منا برگشتيم. براى پيدا نمودن محل چادرهاى خود نگران بوديم. جوان كارگر باهوش شيرازى (آقاى دربارى)، كه هميشه با قدرت هوش و چابكى كارهاى برجسته مى‌كرد، جلو افتاد و بالاى چوب را دستمال بست؛ مانند سرباز دنبالش راه افتاديم. در ميان پيچ و خم دره و ماهور و چادرها يكسره ما را به منزل رساند! روز دوازدهم اعمال حج تمام شده، منتظر وسيله حركتيم. در چادرِ نماينده‌مطوف باز سر و صداى زيادى براى وسيله است، تا آن كه براى ما وسيله فراهم شد، عده زيادى از حجاج ايرانى در كاميون سوار شده رو به مكه راه افتاديم. در ميان كاميون، هريك از حجاج از پيش‌آمدها و گرفتارى‌ها و مشاهدات خود سخن مى‌گفت. حاجى قمى كه با خانمش همراه بود، دو مرتبه مورد دستبرد واقع شده و متأثر بود. در عرفات، چمدان لباس و طلاآلات را از زير سرِ خانمش برده‌اند. هنگام رمى جمرات، جيب خودش را زده‌اند؛ گويا در حدود پنجهزار تومان مى‌شد! شيخ ورامينى كه اجير شده بود هر چه پول داشت برده بودند و متحير مى‌گشت و ... بسوى خدا مى‌رويم، ص: ۲۲۲ وقتى شرح دستبردهاى ديده و شنيده را نقل مى‌كردند، رييس گمرك فرودگاه جده به يادم آمد كه با شدت عصبانيت گفت: اينجا حرامزاده نيست! با وجود همه اينها امنيت حجاز را با مردم مختلفى كه به آنجا مى‌آيند، در هيچيك از نقاط دنيا نمى‌توان سراغ گرفت. اين همه ماشينها كه مانند سيل به طرف عرفات و منا حركت مى‌كنند، هيچ تصادف ماشينى شنيده نشده! بعضى از رفقاى هم‌ماشين، از مشاهدات و رنج ميقات جحفه و ادراك مرتبه‌دوم موقف مشعر، خبرها نقل مى‌كرد. ديگرى از تلفات و بيمارها خبر مى‌داد. سوّمى از مشاهداتى كه هنگام اعمال، از بعضى عوام ديده بود، كارهاى خنده‌آور، نقل مى‌كرد؛ از جمله مى‌گفت: در رمى جمرات بعضى عوام‌ها پس از به هدف زدن هفت ريگ، چند عدد سنگ بزرگ برمى‌داشتند و با غيظ و خشم به طرف جمره با جمله: «برو گم شو پدر سوخته»، «روح ملعون الوالدين» و «كِتْ كُپكْ اوغْلُو» پرت مى‌كردند. نزديك غروب روز دوازدهم است. در منزل مكه درهاى اتاق را از دو سمت باز نموده‌ايم. هوا بشدّت گرم است. تراكم حجاج و رفت آمد اين چند روزه، علاوه بر گرما، فضا را آلوده نموده و از كوچه‌هاى مكه بوى زننده‌اى به مشام مى‌رسد.

نزول باران رحمت

پیشتر از حجاجی که از مکه برمی‌گشتند، تعریف باران روزهای آخر حج را شنیده بودم. می‌گفتند: اواخر ایام حج معمولًا بارانی می‌آید! بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۲۳ اگر بارانی بیاید بسیار بجاست، همانطور که آلودگان، با اعمال حج، از گناه پاک شده‌اند، فضا و زمین هم از آلودگی و عفونتها پاک شود. قطعات ابری در اطراف نمایان شد! کم‌کم این قطعات کوچک به هم پیوستند. طولی نکشید بالای کوههای مکه و اطراف، از ابر پوشیده شد. مقابل درهای اتاقی که بر یک قسمت اطراف مکه مشرف است، ایستاده و این تحوّل جویی را تماشا می‌کنم. ناگهان رعد و برقی زد و باران مانند سیل جاری شد. درهای اتاق را از هر سمت بستیم. از ناودانها و کوچه‌ها آب جاری شد. پس از یکساعت و نیم، جوّ صاف و هوا شفاف و کوچه‌ها پاک گردید. عده‌ای از حجاج هم در میان باران بدنهای خود را شستشو دادند! باز فردا در همین ساعت، نظر لطف حق، باران رحمت را فرستاد. امید است که فیض رحمت و مغفرتش هم محیطهای نفوس را شستشو داده باشد: مابدین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم رهرو منزل عشقیم و ز سر حد عدم تا به اقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم با چنین گنج که شد خادم او روح امین به گدایی به درِ خانه شاه آمده‌ایم لنگر حلم تو ای کشتی توفیق کجاست که در این بحر کرم غرق گناه آمده‌ایم آبرو می‌رود ای ابر خطاپوش ببار که بدیوان عمل نامه سیاه آمده‌ایم

عجله و شتاب برای بازگشت به زندگی یکنواخت گذشته

اعمال حج تمام شده و حجاج در تلاش و حرکتند. بعضی بیمارند یا بیمار دارند. مشاهده تلفات روزهای اخیر، بعضی را به وحشت انداخته. بعضی هم به طبع، عجول و کم صبرند و توجّه به ارزش روزها بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۲۴ و ساعاتی که در مکه می‌گذرانند، ندارند. می‌خواهند زودتر وارد زندگی مکرر و یکنواخت پنجاه ساله شوند! عده‌ای هم نگران بی‌پولی‌اند یا منزلشان مناسب نیست. از صبح تا شب عده بیشماری اطراف خانه‌های مطوّف‌ها را گرفته، درخواست حرکت دارند. گاهی التماس می‌کنند، گاهی بد زبانی و تندی دارند. مطوّف‌ها که سال‌ها ناظر این اوضاع بوده‌آند با ملایمت و سردی، هر چند کلمه پرسش را جواب می‌دهند! نه التماس و تملّق عاطفه‌ای در آنها تحریک می‌کند و نه تندی متأثرشان می‌سازد! اعلان دولت، که اجازه خروج هر دسته‌ای را به حسب زمان ورود، معین نموده و در آخر تذکر داده که این حکم قطعی و تغییر ناپذیر است، جوش و جلا را کم و مطوّف‌ها را تا حدی آسوده کرد. روی این حساب، از آغاز ورود تا خروج هر حاجی قریب یک ماه باید در حجا توقف نماید! روز حرکت ما به مدینه‌منوره به حسب اعلان، مطابق با ۱۹ ذیحجه می‌شود.

در انتظار لحظه‌حرکت

هر روز صبح برای طواف و نماز به مسجدالحرام می‌آییم در ضمن با حجاج کشورهای مختلف مأنوس می‌شویم، چون هوا رو به گرما می‌رود، برمی‌گردیم. این روزها در مسجدالحرام جنازه‌هایی که برای طواف می‌آورند، زیاد دیده می‌شود. گاهی کنار راهها پیرزنها و بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۲۵ پیرمردهایی دیده می‌شود که در حال احتضارند و کسی بالای سرشان نیست. یک روز هم برای دیدن سران «جمعیت اخوان المسلمین» به مهمانخانه مصری رفتیم ولی کسانی که از سران جمعیت، در کراچی آشنا بودیم به جده و مدینه حرکت کرده بودند. سردبیر جمعیت (شیخ سعید رمضان) که جوان باهوش و فعالی است، از ما پذیرایی کرد! بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۲۶ روز حرکت نزدیک است. وسیله‌حرکت منحصر است به اتوبوسها یا طیّاره‌های شرکت سعودی. کرایه اتوبوسها با طیاره چندان فرق ندارد ولی معطلی برای ریسدن نوبتِ طیاره، در هوای گرمِ جده، معلوم نیست چند روز خواهد بود.

این که بایـد در جـده توقف نمـاییم بـا اتوبوس می‌رویم. آرزویی است که راه و منـازل و کوهها و دشت‌های بین مکه و مـدینه را از نزدیـک مشاهـده کنیم؛ راهی که مجاهـدان و مهـاجران و میلیونها گذشـتگان ما، با شتر و پیاده رفت و آمـد نموده‌انـد! آن راهی که پیـامبر خـدا- ص- از زمـان طفولیت و جوانی و پس از مقـام پیامبری، چنـدین بار از آن رفت و آمـد نموده است! روز جمعه پس از پایـان حـج، در مسـجدالحرام اجتمـاع عظیمی است. از بس هوا گرم و جمعیت زیـاد است، نتوانسـتم در نماز جمعه شـرکت کنم. در منزل، از رادیوی همسـایه خطبه و نمـاز و همهمه هزارهـا نمـازگزار را می‌شـنیدم. قسـمتی از خطبه‌دربـاره‌مراسم حـج بود که چگونه برگزار شـد و قسـمتی دعـوت مسـلمانان به اتحـاد و تقـوا و توحیـد و دعـا دربـاره عمـوم مسـلمین بود. به جهت گرمی هوا و کـثرت جمعیت، نماز بسیار مختصر انجام گرفت.

زمان وداع با مکه

روز حرکت مـا به حسب اعلاـن، مطـابق بـا روز نوزدهم است. امروز برای طواف وداع و نمـاز به مسـجدالحرام رفتیم و مثـل همیشـه بسوی خـدا می‌رویم، ص: ۲۲۷ پس از طواف و نماز، برای عموم مسـلمین و سـرفرازی و رشـد ایرانیان و مغفرت گذشـتگان و توفیق خـدمت به دین، دعـا کردم و از خداونـد درخواست تجدیـد عهـد با وضع بهتری نمودم. می‌خواهیم برای مقـدمات حرکت، به منزل برگردیم، ولی جاذبه قویِ مرکزِ توحیـد و ایمان، که شـبانه‌روز روی میلیونها مردم را در اطراف زمین به سوی خود می‌گرداند، چون حوزه نیرومنـد مغناطیسـی ما را به سوی خود برمی‌گردانـد. قـدمی به طرف بیرون برمی‌داریم و قـدمی به عقب برمی‌گردیم. به خانه کعبه و اطراف و جـوانب آن، بـا دقت بیشـتر از پیش می‌نگریم. حـال که می‌رویم نقش خـانه توحیـد را بـا روح و فکر خود ببریم تا همیشه روی ظاهر و باطن، به ظاهر و معنای این اساس باشد و هنگام مرگ مانند عقربه مضطرب مغناطیسی، به سوی آن قرار گیریم، آنگاه آرام چشم از زندگی دنیا بپوشـیم. برای کرایه رفت و آمد هر نفر به مدینه تا جده، ۱۱ دینار (در حدود ۲۵۰ تومان) به مطوّف دادیم و برای لحظه حرکت سـاعت شـماری می‌کنیم. قـدری از شب گذشـته بـود که عـده‌ای سـوار بر اتوبوس بزرگی شـده حرکت کردیم. شـما اگر موفق به این سـفر شدید مواظب باشـید با شوفری که نامش یاسـین است مسافرت نکنید. شهر مکه را وداع گفتیم و ماشـین در جاده، غیر عادی ما را که بیش از ۴۰ نفر ایرانی هستیم، به این طرف و آن طرف می‌غلتاند. تا این که در مقابل خانه‌وسط دهکـده‌ای که دارای چنـدین خـانه سـنگی و فضای کوچک است، نگاه داشت. در فضای آرام وادی، نورِ ضـعیفِ چراغهای نفتی و عوعو سگها جلب بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۲۸ خاطر می‌نماید. پس از چند دقیقه آقا شوفر با یک خانم عرب و یک رادیو از خانه بیرون آمـد. خانم پهلوی دست شوفر نشـست و رادیو را پهلوی خود گذارد. ماشـین حرکت کرد. نیمه شب به جده رسـیدیم. پس از بنزین‌گیری، ماشین در ناحیه سالح بحر احمر رو به شمال به سرعت می‌رود.

رابغ

از ظهر قدری گذشـته، به «رابُغ» رسـیدیم؛ قصـبه کوچکی است که مثل بیشتر نقاط جزیره، در ایام حج، جنبشی در آن پیدا می‌شود. قهوه‌خانه‌هـایی که سـقف و فرش آن حصـیر لیف خرمـایی است در دو طرف جاده دائر است. حجاجی که چنـد روز است در هوای گرم از گوشت خودداری نموده‌انـد، در اینجا بوی ماهیِ کباب گیجشان می‌کند و ملاحظه‌حساب و عاقبت کار را از دست می‌دهند. در سایه حصـیر و روی تختهای حصیریِ شخصی که سالهاست شسته نشده، افتادیم. برای هر نفر یک ماهیِ سرخ شده با روغن خود، که قد آن‌بیش از یک وجب نیست، در سـینی پاکیزه‌ای! آورده. آقای حاج منزه دسـتور تکرار داد ولی همان کارش را ساخت! پس از چنـد روز مراقبت، با تفضّل خداونـد چشم باز کرد. پس از چنـدین ساعت بی‌خوابی و حرکت، همین که چشم گرم و بدن راحت شـد، یک هیولای بلندِآلوده‌ای می‌آید و بشدّت تخت را تکان می‌دهد و حاجی مهمان خدا را روی زمین می‌غلتاند! اینها بسوی خدا

می‌رویم، ص: ۲۲۹ نمونه‌های اخلاق عرب پس از چهارده قرن از ظهور اسلام است! پیش از اسلام چه بوده‌اند! ظهور چنین پیامبری، از میان این مردم، روشن‌ترین آیت حق است! «هُوَ الَّذِی بَعَثَ فِی الأُمِّیِّینَ رَسُولًا ...» «۱» صلی الله علیک یا رسول الله! کلمه عمومی که پیوسته شنیده می‌شود، «بخشش» است؛ شوفر، قهوه‌چی صاحب منزل، سقا، گدا و ... همه می‌گویند: «حاجی بخشش!» به ترک و فارس و هندی وآفریقایی همین کلمه را می‌گویند. انتخاب این کلمه فارسی، گویا از آن جهت است که ایرانیان بیش از دیگران اهل بخشش بوده‌اند! منتظریم از شدّت گرما کاسته شود تا حرکت نماییم. پس از نماز، از قهوه‌خانه بیرون آمدیم. طرف راست، دریای شن است و طرف چپ دریای آب. رابُغ اولین قطعه‌ای است که در آن باغ و نخلستان دیدیم و مثل بسیاری از نقاط حجاز مستعد عمران و آبادی است ولی حکومت حجاز به عمران توجهی ندارد. نزدیک رابغ، در طرف جنوب شرقی، میقات جحفه است که در تاریخ نامی دارد. معلوم می‌شود که محلّ آبادی بوده. در فتح مکه چون سپاه اسلام در جحفه متمرکز شدند، خبر به اهل مکه رسید و عباس و ابوسفیان برای چاره‌جویی پیش آمدند. عصر از رابغ حرکت کردیم و تا اینجا قسمت کمی از راه آسفالت بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۳۰ است که معلوم نیست تا کی تمام شود؟! بیشتر راه ساحلی است که راه صاف و زمین محکم می‌باشد. از رابغ، از ساحل به طرف شرق دور می‌شود و راه شنزار و سنگستان است. آقای شوفر مطالبه بخشش دارد. رفقا صلاح دانستند نزدیک مدینه بخشش کنند، بعضی هم تندی کردند که همین موجب نگرانی و اوقات تلخی خانم شوفر و عذاب ما گردید! من گمان می‌کردم تنها رجال و سیاستمداران ایرانند که افسارشان به دست خانمهاست! این زن سیاه عرب نیم متجدد که گویا این جوان شوهر چندمی‌اش باشد، چنان بر این شوفر عرب سوار است که بیچاره از خود اراده‌ای ندارد؛ اینجا بایست، می‌ایستد! حرکت کن، حرکت می‌کند! اختیار همه ما، با چرخها و رلِ ماشین است و اختیار ماشین به دست شوفر است و اختیار شوفر به دست این زن! از اینجا هر چند فرسخ، ماشین پنچر می‌شود. کار نمی‌کند و خراب است! تندی و تهدید اثری ندارد، با آن که این ماشین‌ها دولتی است و باید برای رساندن حجاج با شتاب برگردد!

راهی که خاطره مجاهدان صدر اسلام را زنده می‌کند

سواره و پیاده شدن و نشستن و خفتن در این بیابان‌ها، مجاهدان و مهاجران صدر اسلام را به یاد می‌آورد که برای پیش بردن حق و نجات خلق، در این بیابانها چه روزها و شب‌ها را پیاده و سواره گذراندند و رنج تشنگی و گرسنگی را متحمّل شدند! در این راه، میان مکه و مدینه، که راه رسمی آنروز بوده، پیامبر بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۳۱ خدا- ص- چندین بار عبور نموده و هر بار نام و عنوان و روحیه مخصوصی داشته است! یک روز طفل شش ساله‌ای است که تازه چشم به جهان باشکوه گشوده و در آغوش مادر، روی شتر آرمیده و به یثرب می‌رود. پدرش با جهانی امید چشم از دنیا بسته و در خاک یثرب خفته است ولی کفالت و مهربانی و علاقه‌جدش عبدالمطّلب نگذاشت غبار یتیمی بر چهره‌اش بنشیند. اینک مادرش آمنه با امّایمن او را به یثرب می‌برند تا خویشان بنی‌نجار خود را ببیند و بالای قبر عبدالله پدر جوان این عزیز چند قطره اشک بریزد!

واقعه منزل قُدَید

چند سال دیگر، محمد- ص- را در سن دوازده یا هیجده سالگی، جوانی آرام و متفکر می‌نگرید که با عمویش ابوطالب از این راه به شام می‌رود و این مرکز تمدن باستانی را از نزدیک می‌نگرد! پس از آن، او را در سن ۲۵ سالگی می‌نگرید که تأمّلاتش عمیق‌تر و نظرش نافذتر گردیده است. بازرگانی است سرپرست کاروان تجارتی خدیجه؛ پست و بلند این بیابانها را می‌پیماید. در منازل و کوه و دشت و بیابان حجاز و شام، حالات قبایل و امم گذشته را از نظر می‌گذراند و دوره طفولیت خود را که در غوش مهر مادر، بالای شتر، از این سرزمین عبور می‌کرد به خاطر می‌آورد. به یادش می‌آید که مادر او را به دیدن قبر پدر آورد ولی مادر هم در

یثرب به خاک رفت! با بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۳۲ خاطری افسرده و دلی از دنیا رمیده با امّایمن به مکه برگشت. چون از سفر تجارت برگشت، پس از ازدواج با خدیجه که خود را از ظواهر زندگی و عادات و عقاید عمومی رمیده می‌دید، به کوه و غار پناهنده شد. چند سال دیگر محمد- ص- پیامبری است که اهل مکه کمر به قتلش بسته‌اند. پس از سه روز پنهان بودن در غار ثور، راه این بیابان خشک و هولناک را با ابوبکر و عبدالله اریقط به سوی یثرب پیش گرفته است. گرگان گرسنه عرب که با تحریک، اندک رگ عصبیت قبیلگی و اعتقادی یا برای لقمه نانی خونها می‌ریختند، برای حمایت عقاید و به دست آوردن صد شتر پربها در این بیابانها دنبال گمشده خود می‌گردانند! این سراقه بن مالکاست که با اسب باد پیمای خود، هر گوشه و کنار صحرا را در نوردیده، از دور صید خود را نشان کرده، شمشیر درخشان به دست و کف به دهان دارد. عضلات بازوان برهنه‌اش چون مفتول آهن به هم پیچیده است! اسبش مانند توپ فوتبال زمین می‌خورد و به هوا می‌پرد! به چند قدمیِ این شتر سوار رسید. شتر سوار مطمئن و رفیقش مدهوش است! اسب در چند قدمی جستن کرد و دستهایش تا زانو میان شن فرو رفت. دستها را از زمین بیرون کشید و در میان گرد و غبار پوشیده شد. باز به اسبش هی زد! اسب به زانو درآمد! این پیش آمد روحش را تکان داد. پرده از چشمش برداشته شد. یاری خدا و فیروزی محمد- ص- را در آینده نزدیک دید! شمشیرش به غلاف رفت. طبعش آرام شد. زبان به عذر گشود و درخواست امان بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۳۳ نامه نمود! امان نامه را در مقابل کتمان امر، به دست گرفت و برگشت. این امان‌نامه در فتح مکه موجب عزتش گردید! این واقعه در منزل قُدَیْد در حوالی رابغ پیش آمد! در همین سفر، نزدیکی این منزل، به خیمه امّمعبد می‌رسد؛ این زن هوشیار با گوسفند لاغر و قحطی زده‌اش، در مقابل خیمه تنها نشسته و چشمش متوجه اعماق بیابان است. ناگهان مرد مبارکی را در مقابل خیمه دید؛ آیا آب و غذایی یافت می‌شود؟ - میهمان عزیز ما قحطی زده و گوسفندان ما لاغر و خشکند! گوسفند را پیش خواند و ظرف طلبید. شیر جاری شد. مسافران سیر شده و به راه افتادند. شوهر زن با گوسفندان خود از راه رسید و محیط زندگی را طور دیگر دید! چه خبر است؟ مردی مبارک بر ما وارد شد. صفاتش چه بود؟ چشم این زن مانند دستگاه عکسبرداری، از اوصاف ظاهر و حرکات میهمان یکساعته‌اش عکسبرداری کرده؛ قامتش معتدل، رفتارش موزون، پیشانیش گشاده، ابروانش باریک و به هم پیوسته، چشمانش سیاه و گیرا، آهنگ صوتش چون زنگ، سخنانش مانند دانه دُر منظّم و شمرده، همراهانش نسبت به او، چون عضو فرمانبر ... بودند!

خاطرات شیرین سختی راه را آسان می‌کند

هشت سال پس از این سفر، محمد- ص- را می‌نگرد با ده هزار مجاهد مؤمنِ خود، این بیابان را می‌پیماید. دو سال پس از آن (در سال دهم هجری) با صد هزار مسلمان از مسجد شجره محرم شده برای حجه‌الوداع روانند. بانک لبیکشان دنیای شرک را می‌لرزاند! در همین سفر است که از حجه‌الوداع بازگشته، در میان آفتاب سوزان غدیر خم، بالای جهاز شتر ایستاد. هزارها مردم در سایه شترها ایستاده و نشسته‌اند. تکمیل دین را اعلام و حقوق خود را بیان می‌نماید و آنگاه شرایط و اوصاف سرپرست مسلمانان را با نشان دادن شخصیت عالی علی- علیه السلام- معرفی می‌فرماید! تذکراتی که منازل و مراحِل این بیابان، در ذهن برمی‌انگیزد، بوی ایمان و توحید و صفایی که از فضا و غبار این بیابانها به مشام می‌رسد، سختی راه و توقف پی در پی ماشین و بداخلاقی و بهانه‌جویی شوفر را آسان می‌کند. کاش قدرت داشتم، این بیابان را پیاده می‌پیمودم و این منازل و جاهای الهام‌بخش را از نزدیک مشاهده می‌کردم! ماشین گاهی با سرعت شن‌زارها و سنگستانها را از زیر چرخهای سنگین می‌گذرانَد و گاهی بعد از خرابی و پنچری، در زیر آفتاب سوزان یا کنار قهوه‌خانه‌ای توقف می‌کند. در قسمت اول این بیابان، از طرف مکه، فرسخها راه، یک برگِ سبز و یک منظره خرّمی به چشم نمی‌آید! در قسمت دوم کم‌کم درخت‌های سبزِ سدر و خار و دامنه سبزِ کوهها به نظر می‌رسد. در این بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۳۵ قسمت کوههای بلند ولی بی‌دنباله و جدا جدا زیاد است. این کجا و آن کجا؟! در تمام طول راه، هر جا

ماشین توقف می‌کند عدّه‌زیادی اطفال برهنه و زنها مثل حشرات از زیر سنگها و بوته‌ها به سوی ماشین رو می‌آورند! اینها چگونه زندگی می‌کنند و ناگهان از کجا سبز می‌شوند؟! چند شعر و چند جمله دعا و قسم از آباء و اجدادشان برای اینها مانده تا در موسم حج، به آن وسیله گدایی کنند. مسافت‌ها نفس‌زنان در دو سمت ماشین می‌دوند. کسانی که مطلّع بودند، می‌گفتند: اینها از رسوم اوّلِی زندگی و آداب دین، بکلّی بی‌بهره‌اند! هزارها مانند حیوانات، در میان سنگ و غار کوهها زندگی می‌کنند. اگر حیوانی صید کردند و غذایی به دست آوردند، چون سباع می‌غرند و از دست هم می‌قاپند. مردهای اینها یا در نظام خدمت می‌کنند و یا کشته شده‌اند! آیا وسیله‌زندگی و کار و تربیت برای اینها نمی‌توان فراهم نمود؟ آیا قابل تربیت نیستند که هم خودشان از این وضع رقت‌بار بیرون آیند هم به کشورشان خدمت کنند و هم آبروی مسلمانان را در مهد اسلام حفظ نمایند؟ آنچه از وضع مردم تیره‌بخت مرکز اسلام و توحید شنیده و می‌شنوید، در نظر داشته باشید و این دو خبر را هم بشنوید: * یکی از رجال مقیم می‌گفت: ولیعهد سعودی فقط سیصد ماشین سواری دارد که بیشتر آنها از جعبه بیرون نیامده است! * مجله «المسلم» در شماره ششم سال دوم، از روزنامه «روز بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۳۶ الیوسف» نقل کرده: در شهر «نیس» فرانسه در این روزها بیشتر گفتگو درباره‌امیر محمد فیصل فرزند ملك بن سعود و ثروت اوست! مقابل مهمانخانه «رول» هر روز ازدحامی است! مردم فرانسه برای تماشای امیر، زن و حاشیه‌اش پشت سر هم ایستاده‌اند. چیزی که بیشتر مردم را برای تماشا جلب می‌کند ماشین سواری امیرزاده سعودی است که از نوع «دیملر» و برنده جایزه درجه اول است. ارزش آن فقط ۱۲ هزار لیره است! در داخل ماشین دستگاه طبع و لوله آب سرد و گرم و توالت و بار وجود دارد! رؤسای انتظامی از امیر درخواست نموده‌آند که ماشین را فقط موقع احتیاج مقابل مهمانخانه نگاه دارد تا مزاحم آمد و رفت مردم نشود! امیر در سال قبل در این مهمانخانه سه هفته توقف فرمود و حسابش سه هزار و پانصد لیره شد!

همچنان در راه مدینه ...

بعد از رابغ منزل معروف، آبار بنی‌حصان است که از آن گذشتیم. نیم شب در بالای گردنه‌ای ماشین خراب شد. همه خسته و کوفته‌ایم. پیاده شدیم و روی سنگ‌ها و خاك نرم سر به زمین گذاردیم. من که گاه شده ساعت‌ها در رختخواب نرم ناراحت و بی‌خواب گذرانده‌ام، اینجا چه خواب راحتی بود! طبیعت و خاك، مادر مهربان خلق است. اگر انسانب ا عادات و تصنع از او جدا نشود، همیشه خوشرو و مأنوس است. آهنگ پرشور و زنده‌ای از خواب بیدارم کرد! گویا بیابان و فضا بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۳۷ همه زنده‌اند و ستارگان درخشان به زمین نزدیک شده و همه با ارواحی که فضای زمین را احاطه نموده، ایماءو اشاراتی دارند! خواننده‌ای (گویا در مجلس عرفانی و ذوق و سماع سوریا یا فلسطین بود) با آهنگ مختلف می‌خواند و می‌گفت: «و روح من الرحمان»، آنقدر این جمله را با الحان مختلف تکرار نمود، گویا سنگ و کلوخ، فضا و ستارگان همه جواب می‌گفتند و برمی‌گرداندند: مگر می‌کرد درویشی نگاهی به این دریای پر درد الهی کواکب دید چون شمع شب افروز که شب از روی آنها گشته چون روز تو گویی اختران استاده اندی زبان با خاکیان بگشاده‌اندی که هان ای غافلان بیدار باشید در این درگه دمی هشیار باشید تو خوش خُسبی و ما اندر ره او همی پوییم راه درگه او رخ درویش مسکین زین نظاره ز اشک درفشان شد پر ستاره که یا رب بام زندانت چنین است تو گویی خود نگارستان چنین است ندانم بام ایوانت چسان است که زندان بام تو چون بوستانست بهانه جوییهای شوفر ابله و عاشقه پیشه عرب، همه را خسته کرده است. صلاح در این دیدیم که هر نفر یک ریال برایش جمع کنیم تا خانمش از ما راضی بشود و همینطور هم شد. پس از آن که ریالهای سنگین سعودی را تحویلش دادیم، دیگر ماشین بی‌عیب و سریع شد! به مسجدی رسیدیم، باز قافله لنگ است، دیگر چه پیش آمده؟! خانم قهر کرده! یکی از علما ریش سفیدی کرد و با نصیحت و درخواست، خانم با آقا یاسین روی آشتی نشان داد تا ماشین به حرکت آمد. بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۳۸ در مسجد

شجره (ذوالحُلیفه) آب و درختی به چشم آمـد. پیـاده شـدیم وضو گرفته نمـاز گزاردیم. از اینجا ماشـین بالا هر بلنـدی که می‌رسـد، چشـمها متوجه بیابان است تا هر کس زودتر گنبـد و مناره روضه النبی- ص- را به دیگران نشان دهـد. گنبد در حاشـیه دور افق، در میان نخلسـتان به چشم آمد! صدای صـلوات و سـلام از میان ماشین‌ها با فاصله‌های دور و نزدیک به گوش می‌رسد. اولین چیزی که در ابتـدای شـهر جلب نظر واردان را می‌نمایـد ساختمان آجریِ بلنـد و وسیع است که در کنار شـهر قرار گرفته و با دیگر ساختمانها جور نمی‌آیـد. این ساختمـان ایسـتگاه راه آهن است که زمـانی حجـاز را به شام متصل نموده بود. بعـد از جنگ بین‌الملل که دولت عثمـانی تجزیه شـد از میان رفت و بقیه آن در حکومت سـعودی برچیـده شـد. مردمانِ با اطلاع می‌گفتنـد این حکومت صـلاح خود نمی‌داند که راه جزیره به کشورهای اسلامی باز و گشوده باشد، تا در ماوراء سواحل دریای شن با خاطر جمع بسر بَرَد!

محّله نُخاوله

ماشـین مـا را در میـان خیابانهـای غیر منظم و خـاکی، به سـمت جنوب شـهر برد و در وسـطه کوچه وسـیعی نگـاه داشت. اینجا محله «نُخاوله» است. پسـر عموی مجاهـد، مرحوم حاجی سـید محمدتقی طالقانی که چندی قبل آرزوهای اصـلاحی خود را به خاک برد، وقتی از ورود ما مطلع شـد، به سـراغمان آمـد و اثاث را دسـتور داد به منزل یکی از شـیعیان بسوی خـدا می‌رویم، ص: ۲۳۹ همسایه خود بردند. محله نخاوله مثل بیشتر محله‌های مدینه، از خانه‌های کوچک و کوچه‌های تنگ تشـکیل شده است که از حیث نظافت و وضع زنـدگیماننـد هات دور افتاده ایران است. بیشتر ایرانیان در باغهایی برای حجاج آماده شده، منزل می‌کنند. این باغها از جهت آب و هوا خوب است ولی هنگام حـج جمعیت زیاد و جا کم است و اگر باران ببارد پناهی نیست؛ چنانکه باران شدیدی بارید و جا و اثاث حجاج را آب گرفت.

در حرم مطهّر نبوی

پس از شسـتشو عـازم حرم مطهر شـدیم. از کوچه‌هـای تنـگ اطراف حرم که دو نفر بـا هم نمی‌تواننـد راه برونـد و با دیوارهای بلند عمارتهای چند طبقه که مانند چاهها و درّه‌های عمیق است، عبور کرده وارد صحنی شدیم که مانند کوچه‌ای است و در سمت غرب منتهی به باب جبرئیل می‌شود. باب جبرئیل به طرف مشـرق باز می‌شود. از میان جمعیت از پله‌ها با زحمت بالا رفتیم، بدون فاصله‌ای وارد حرم و مواجه با ضـریح مرتفع و طولانی شدیم، همین که شـروع به سلام نمودم، گویا پرده‌ای بر گوش و چشمم آویخته شد نه صداها و قیافه‌های مختلف مردم متوجهم می‌کند و نه از خصوصیات حرم و مسجد چیزی به چشمم می‌آید، فقط قدرت و عظمتی را احسـاس می‌کنم که بر مغز و اعصابم مسـلط است به طوری که اراده‌شخصـی را یکسـره گرفته و نور بسوی خـدا می‌رویم، ص: ۲۴۰ خیره‌کننده‌ای فکر و چشم و گوش را احاطه نموده که خود حجاب از دیدن و شنیدن هر چیزی است! اینجا مرقد مطهر پیامبر عظیم و خاتم انبیا است. پربهاترین و با شکوه‌ترین نوری است که از مبدأعظمت و جلال تنزّل نموده و به صورت کامل انسانی درآمده است تـا نفوسـی که در تاریکی‌هـای طبیعت گمراه شده‌انـد، به سوی حق و کمال هـدایت نمایـد و ارواحی که به عوارض طبیعت و ماده، آلوده شده‌انـد پـاک و درخشان گردانـد. چشـمها و گوشـهایی که پرده‌های عادات و غوغای شـهوات کور و کرد کرده، بینا و شـنوا نمایـد و افکـاری که عقایـد و تقالیـدِ باطل جامـدشان ساخته، به حرکت درآورد، همچنین نفوسـی که در غُلها و زنجیرهای قوانین و آداب بشـری درآمده، آزاد گرداند و سـرانجام کاخهای خودپرستی را ویران سازد و بت‌های اوهام را درهم شکند. بدنی که در زیر این خـاک خفته، مرکز قـدرتی است که یـک تنه دنیای شـرک و جهل را از پای درآورد. دنیایی را ویران کرد و دنیای نوینی پـدید آورد. این ضـریح، پیکری را در بردارد که خود در اینجـا خفته و اراده‌اش در میان قرون مختلف، بر میلیونها مردم حکومت می‌کنـد! این بـدن مقـدس قـالب آن روحی است که تمـام پرده‌ها از برابر چشـمش برداشـته شـد و تمام فواصل میان طبیعت و مبـدأ عظمت و

قدرت را از میان برداشت و تا آخرین سرحد قدرت پیشرفت؛ «فَکانَ قابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنی». بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۴۱ هر جا خیر و کمال و محبت و رحمت و حساب و میزان و علم و قانون است، نام و سخن و اراده این شخصیت عظیم در آنجا هست! خود و میلیونها مثل خود را می‌نگرم؛ آنچه از مشکلات زندگی که آسان شده و قلبی که مطمئن گردیده و راهی که به سوی حق برایم روشن شده و وظایفی که برایم واضح گردیده، خلاصه تمام شخصیت روحی و فکری و اخلاقی‌ام را از پرتو تعلیمات بزرگ صاحب این قبر می‌دانم. چطور در برابرش خود را نبازم و عظمتش سراپای وجودم را احاطه ننماید و چهره‌ام را به ضریحش نسایم؟! هر چه دارم از اوست. به یاد زحماتی که در راه رستگاری خلق کشید و شکنجه‌هایی که از مردم نادان دید. محبت سرشاری که به دوست و دشمن داشت وصیت‌های سراسر محبتی که هنگام مرگش فرمود و درخواست آمرزشی که برای گناهکاران از پروردگار می‌نمود افتادم! بدنم می‌لرزد. اشکم جاری است. با چه زبان شکرگزاری کنم و با چه بیان قدر زحماتش را بیان کنم: «السَّلامُ عَلَیْکَ یا رَسُولَ الله، السَّلامُ عَلَیْکَ یا نَبِیَّ الله، السّلامُ عَلَیْکَ یا خاتَمَ‌النَّبِیِّین، أَشْهَدُ انَّکَ قَدْ بَلَّغْتَ الرِّسالَهَ وَ أَقَمْتَ‌الصَّلوهَ وَ آتَیْتَ الزَّکوهَ وَ امَرْتَ بِالْمَعْرُوف ...» پس از نماز مغرب و عشا به منزل برگشتیم و صبح برای زیارت ائمه و بزرگانی که در بقیعند رفتیم.

بقیع مدفن اولیای خدا

بقیع قبرستانی است در شمال شرقی مدینه که طرف غرب و بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۴۲ قسمتی از جنوب آن به شهر متصل است. قسمت‌های دیگر را نخلستانها احاطه نموده و اطراف آن با دیواری محصور شده است. با آن که قبرستان بقیع مدفن متجاوز از ده هزار نفر از اولیا و بزرگان و علمای اسلام است، از هر جهت خراب و صورت زننده‌ای دارد. اطراف آن محلّ زباله و خاکروبه است. در طرف راست درب ورودی، چند قدمی که جلو رفتیم، جمعیت زیادی از ایرانی و غیر ایرانی و شیعه و سنی، گرد محوطه‌ای با حال تأثر ایستاده و مشغول زیارت و دعا هستند؛ در این محوطه قبور چهار نفر از ائمه بزرگوار اسلام و جگرگوشه‌های رسول اکرم- ص- است. مدفن حضرت امام حسن مجتبی، امام زین‌العابدین، امام محمدباقر و امام جعفر صادق- علیهم‌السلام- اینجا است. قبور با زمین یکسان و نزدیک یکدیگر قرار گرفته است. ازا ین اهانت که به نام دین، نسبت به مرقد بزرگترین شخصیت‌های مسلمانان انجام شده، جمله مسلمانان، جز حزب وهابیت، متأثرند. بیش از همه دود از دل شیعیان برمی‌خیزد. روی زمین داغ و زیر آفتاب سوزان، زن و مرد ایستاده اشک می‌ریزند. پلیس‌های جاهل و خشک سعودی اطراف قدم می‌زنند و مراقبند کسی نزدیک نرود، گاهی هم به عنوان آن که اینها مشرکند و فقط خودشان نمونه کامل توحیدند! توهین می‌نمایند. شرطه جوانی قدم می‌زد و گفت: «أللُّه یَهْدِینا وَ ایّاکُمْ الی عِبادَتِهِ!» اینجا قبور چهار امام بزرگوار مسلمانان است که بعد از پیامبر بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۴۳ اکرم- ص- نمایندهای کامل آن حضرت و مظاهر روح توحیدند. در آن‌روز که مسلمین را فلسفه‌های گیج کننده‌یونان و روم و اوهام اشعری و معتزلی متحیر نموده بود و همه به ظواهر قرآن استدلال می‌نمودند! این امامان و وارثین نبی اکرم حقایق توحید و معارف قرآن را به مردم می‌فهماندند و مبانی اعتقادی و اصول اجتهاد را در افکار مسلمانان محکم می‌کردند. اگر ابن تیمیه و ابن قیّم و محمد بن عبدالوهاب، که پایه‌گذارهای مسلک وهابیت هستند، با تعلیمات آنان آشنا می‌شدند، خدا را جسم وسیع و بالای تخت! نمی‌دانستند و به اجتهاد زنده اسلام پی می‌بردند و از این جمود و تحجّر، خود و دیگران را نجات می‌دادند. ثمره تعلیمات آنان حکومتی را پدید نمی‌آورد که با هر رشد و علم و حرکتی به نام دین دشمنی نماید! حکومتی که تنها قبور را خراب نمی‌کنند، بلکه شهرها و مراکز طلوع اسلام را نیز به صورت قبرستان درآورده‌اند. نتیجه تعلیمات علمای وهابیّت، حکومتی است که به عنوان کلمه توحید، جز پرستش پول و ماده هدفی ندارد! اگر مسلمانان درباره‌اولیا غلو نمایند و از قبور آنان کار خدایی بخواهند، ثمره‌جهل و نادانی است که حکومت‌های جاهل اسلامی به بار آورده‌اند و الّا قبر از زمین بالا باشد یا با زمین مساوی باشد چه اثری در عقاید دارد! آیا بودن دیوار و سایه‌بان هم که حجاج بتوانند چند دقیقه‌ای راحت باشند و از تابش آفتاب رنج نکشند، بدعت است؟ این

قبورِ کسانی است که بر همه مسلمانان حق تعلیم و تربیت بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۴۴ دارند. فقهای اسلام از رشحات فکری اینها بهره‌منـد شده‌انـد. علما و فقهای وهابیت که از معارف دین چند حدیث و ظاهری از قرآن حفظ نموده‌اند، از برکات زحمت و جهاد اینها است. در این قرون متوالی، آنها که به عصر نبوت نزدیک بودند دین را نفهمیدند و اینها تمام دین را فهمیدند؟! در این قبرستان آنچه از قبـور مشـخص و معلوم است، قبـر چهـار امـام- علیهم السـلام- و ابراهیم و رقیه فرزنـدان رسول خـدا، فـاطمه‌بنت اسـد مـادر امیرالمؤمنین علی- علیه‌السـلام-، عباس بن عبـدالمطلب، صـفیه، زوجات رسول خـدا، غیر از خـدیجه و میمونه، و عـدّه‌ای از صـحابه می‌باشـند. این قبور هم با هم مشتبه است و با وضـعی که در بقیع مشاهـده می‌شود از میان خواهـد رفت. آنچه از بیشتر قبور شـناخته می‌شود نام صاحب قبر و ناحیه و جهتی است که در آن دفن شده‌انـد. آن قبری که از هر جهت مجهول است و از ابتدا مجهول بوده، قبر یگانه دختر عزیز رسول اکرم، فاطمه‌زهراست. برای من بسیار تأثرانگیز بود که بالای قبرهای معلوم یا در ناحیه قبوری که آثار آن از میان رفته بایستم و سلام دهم و فاتحه بخوانم ولی ندانم ناحیه محلّ دفن جگر گوشه پیامبر و مادرم کجاست؟! بیشتر علمای تاریخ و حـدیث می‌گوینـد در بقیع دفن شده، اما کجای بقیع؟! این حیرت و تأثر تنها برای من نبود، هزارها علوی و میلیونها مسلمان، وقتی که به این قبرسـتان آمده‌انـد، خواسـته‌اند به زهرای اطهر سـلام دهنـد امّـا ندانسـتند به کـدام طرف متـوجه شونـد و مثـل بسوی خـدا می‌رویـم، ص: ۲۴۵ من دود از دلشـان برخاسـته و اشـکشان جـاری شـده است. این سـؤال که از زبـان شـیخ عـذری مطرح شـده، به خاطرشـان آمـده! ألأیّ الأُـمور تـدفن نسـراً؟ أمْ لأیّالاـمُور تجهـل قـدراً؟ أمْ لأیّالأمور تخفی قبراً؟ أم لأیّ الأُمور تظلم جهراً؟ بضـعه المصـطفی و یخفی سـراها! بیش از همه، در نیمه شب، سـینه علی- ع- جوشـید و از دریچه چشمش بخار قلبش جاری شد؛ که دختر پیامبر را میان خاک جای داد و قبر را با زمین یکسان نمود! در آن نیمه شب، فقط چشـمان علی- ع- و عده‌ای از بنی‌هاشم، و چشـم ستارگان این منظره را دیـد! آفتاب بالا آمده و در محیط قبرسـتان، سایبان و دیواری نیست. مأموران سـعودی هم نمی‌گذارند حجاج در غیر ساعات معین توقف نماینـد. زنها را هم به داخل قبرسـتان راه نمی‌دهند! زنهای ایرانی و غیر ایرانی پشت دیوارهای قبرسـتان و در باغ مجاور جمع شده، و از سوز جگر گریه می‌کنند. نمی‌دانم چه خاطراتی در ذهنشان خطور می‌کند؟!

به سوی حرم پیامبر- ص-

از بقیع بیرون آمده در کوچه‌های غربی و شـمالی به سوی حرم نبوی روان شدیم، چون نزدیک وسط روز است، فشار جمعیت کمتر است. مقابل قسـمت شـمالی ضریح رسول اکرم، قسمتی است که بعضی از مردم به نام «قبر فاطمه» زیارت می‌کنند، آنچه مسلم است این قسمت، خانه یا حجره زهرا- علیهاالسلام- بوده است. ضریح بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۴۶ سرتاسری که محتوی حجرات پیامبر و علی- علیهماالسـلام- بوده و فعلًا قسـمت جنوبی آن قبر رسول اکرم- ص- و شـیخین است، از دیوار شـرقی و جنوبی فاصله زیادی ندارد. در قسـمت غرب، مسجدی است که بیشتر آن همان مسجد اولی است و شمال آن؛ قسمتی که باز و حیاط است و قسمتی که پوشـیده و بر سـتونهایی قرار گرفته است، تمام بعد اضافه شده. از شـمال ضـریح وارد محوطه مسـجد اصـلی شدیم. محراب متصل به دیوار جنوبی بوده که فعلًا دیوار چند متر عقب رفته و منبر قدری از محراب جلوتر است. فاصـله منبر از ضـریح که طرف شـرق اسـت همـان فاصلـه بـا دیوار غربی بوده که بیش از یـک برابر از طرف غرب افزوده نشـده است. تمـام توجه به قسـمت میان منبر و ضـریح است؛ چـون این حـدیث از رسول اکرم- ص- معروف است که: «بَیْنَ مِنْبَری وَقَبْری رَوْضَهٌمِنْ رِیـاضِ‌الجَنَّه» در این قسـمت جمعیت زیاد و جا کم است. قرآن‌ها روی رحلها گـذارده شده است. مردمان با شخصـیت، بیشتر نشسـته به تلاوت قرآن‌مشـغولند. عده‌ای هم مردم را زیر پا می‌گذارند تا خود را به شـبکه‌های بلند مقابل قبر برسانند! شـرطه مراقب است که کسی ضریح را نبوسد. در گوشه‌ای نشسـتم و می‌بینم که بعضـی از مردم ایسـتاده مشغول زیارت و دعایند. بعضـی نشسـته به تلاوت قرآن و تفکر سـرگرمند. بعضـی راه می‌رونـد و به سـتونهای صـیقلی و دیوارها و نقش و نگار و ظرافت کاری آنها و فرش‌های پربها و قنـدیلیهای آویخته و دیگر نفایس

بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۴۷ تماشا می‌کنند و مواضع و نفایس را به یکدیگر نشان می‌دهند. در افکار و روحیات مسلمانان سیر می‌کنم که چگونه روحانیت و معنویت را با زیورها و تجملات آمیخته‌اند و عظمت معنا را در صورت جواهرات و فلزات و ساختمان گم کرده‌اند؟! شاید بیشتر عوام این مردم گمان می‌کنند که این مسجد و حرم همیشه به این وضع، با این تجمّلات بوده! هر ناحیه‌ای از این ساختمان و هر قطعه‌ای از این نفایس گرانبها، نمونه دوره‌ای از ادوار و اطوار اسلامی و تابع تطوّرات فکری و سیاسی مسلمانان است. آن روز که پیامبر- ص- از مکه هجرت نمود و وارد مدینه شد و در این مکان منزل گزید، اینجا چهار دیوار ساده‌ای بود از گِل و سنگ و قسمتی به وسیله ستونهای تنه نخل سرپوشیده بود! حجرات رسول اکرم و علی- علیهما الصلوه و السلام- در ردیف یکدیگر از جنوب و شمال به اندازه‌طول و عرض ضریح قرار گرفته بود. درهایی از حجرات به طرف مسجد که وسط آن همین محل منبر است، باز می‌شد. میان این حجرات جز کوزه آب و چند قطعه فرش از پوست و حصیر و اثاث مختصر آلات جنگ چیزی نبود! جواهرات و تجمّلات و طلا و نقره، ارزش برای مسلمانان نداشت؛ چون دارای گنج‌های گرانبهای ایمان و تقوا بودند.

مسجد نخستین

پیش از آن (پیش از هجرت) اینجا فضایی بود که یک طرفِ آن بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۴۸ قبرستان کهنه‌مدینه‌پیش از اسلام و طرف دیگر خوابگاه گوسفند و شتر و محل خشکاندن خرما بود؛ آن‌روز که رسول اکرم، پس از چهار روز توقف در قبا وارد شد، مشرک و مسلمان و یهودی و زن و مرد، اطراف شتر را گرفته بودند. شاخهای خرما را بالای سرش داشتند. قبیله اوس و خزرج و قبایل منشعب از آنها هر کدام می‌خواستند این میهمان گرامی در محل و منزل آنها وارد شود. رسول خدا فرمود مهار شتر را رها کنید که مأموریت دارد. شتر آزاد می‌رفت و جمعیت اطراف آن، از این محل به آن محل و از این کوچه به آن کوچه می‌رفتند. امیرالمؤمنین علی- ع- و ابوبکر در دو طرفش حرکت می‌کردند. جوانان نو مسلمان اوس و خزرج شمشیرها به دست، از پیامبر مراقبت می‌نمودند. زنهای مشرک و یهود بالای بامها و برجها به یکدیگر نشانش می‌دادند. جوانها و زنهای مسلمان در عقب جمعیت و بالای مبها، دسته‌جمعی سرود می‌خواندند. طلع البدر علینا، من ثنیات الوداع وجب الشکر علینا، ما دعا لله داع ایها المبعوث فینا، جئت بالامر المطاعمدینه سراسر وجد و حرکت بود. شتر در گوشه‌ای از این میدان زانو به زمین زد. قسمتی از این میدان مِلْک سَهْل و سُهَیْل دو طفل یتیم است. صاحبان خانه‌های اطراف، هر یک می‌خواهند اثاث میهمان را به منزل خود حمل نمایند. نزدیک‌ترین خانه‌ها، خانه‌ابوایوب انصاری از قبیله بنی‌نجار است که رسول اکرم از طرف جدش عبدالمطلب با آنها نسبت دارد، ابو بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۴۹ ایوب دو اتاق زیر و رو دارد. رسول اکرم در این خانه کوچک و ساده وارد شد. در فضای مقابل منزل، جمعیت شعر می‌خوانند و مقدمش را تبریک می‌گویند. غلامان حبشی با حربه‌ها و شمشیرها بازی می‌کنند. از پشت خانه ابوایوب دسته‌ای از زنان جوان بنی‌النجار می‌خوانند: نحن جوار من بنی النجار یا حبذا محمد بن جار پس از چندی که در منزل ابوایوب توقف فرمود، قطعه زمین دو یتیم را خرید و پیش از بنای مسجدالنبی، با مسلمانان زیر سایه‌بانی نماز می‌خواندند، سپس زمین را هموار نموده بنای مسجد شروع شد. رسول اکرم خود با دیگر مسلمانان خشت و سنگ می‌داد و می‌گفت: «لا ـ عیش الّا عیش الآخره أللّهُمَّ ارْحم الأنصار والمهاجره یکی از مسلمانان خواست خشت را از دستش بگیرد، فرمود: این را که من حمل می‌کنم تو خشت دیگر حمل نما. تو به خداوند از من محتاج‌تر نیستی! عثمان نظیف پوش اشرافی هم خشت و سنگ برمی‌داشت و خود را از گرد و غبار دور می‌داشت و لباس خود را پی در پی می‌تکاند. علی با چابکی کار می‌کرد و سراپا غبارآلود بود و با کارگرهای مثل خود می‌خواندند: لا یَسْتوی مَنْ یَعْمُر المَساجدا یَدْأَبُ فِیها قائِماً وَقاعِداً وَ مَنْ یُری عَنِ الْغُبارِ حائِداًدیگر مسلمانان در میان آفتاب عرق می‌ریختند و برای ساختن مسجد می‌کوشیدند و می‌گفتند: لِئِنْ قَعَدْنا وَ النَّبِیُّ یَعْمَلُ لِـٰذاکَ مِنّا الْعَمَلُ الْمُضَلَّلُ بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۵۰ این بود وضع بنای نخستین مسجدی که ما در آن نشسته‌ایم! مسلمانان روی ریگها و زیر آفتاب و باران، بدون

حجاب سقف و تجمل، شبانه‌روز چند بار با خداوند روبرو می‌شدند. پس از ده سال، این مؤسسه ساده، بزرگترین مردان حقوقی و جنگی و سیاسی را در پرتو ایمان به دنیا تحویل داد که محور شدند و دنیا را گرداندند!

کاخ نشینان، مروجان زیور و زینت

در زمان خلفای راشدین، به حسب مرکزیت مدینه و زیادی جمعیت، مسجد توسعه یافت. در زمان عثمان بنای آن محکمتر گردید ولی از وضع ساده‌نخستین بیرون نرفت و حجرات جزو مسجد نبود. پس از آن که محور خلافت شام شد و به دست بنی‌امیه افتاد، مسجد از وضع ساده نخستین بیرون رفت. برای آن که کاخ‌نشینی و تجمل خود را در زیر پرده اشتباه کاری نگاه دارند و مردم را از وضع ساده اول منصرف نمایند، به تجمل مسجد کوشیدند و به طلا و نقره و زخرفه مساجد را برخلاف نظر اسلام زینت نمودند. برای این کار از معماران و مهندسان رومی که آشنای با ساختمان کلیساها بودند، کمک گرفتند! حجره‌فاطمه و دیگر حجرات تا زمان ولید بن عبدالملک به وضع اول و معرف شخصیت و نسبت و حقانیت علویان مظلوم بود. اولاد امام حسن و امام حسین در آن حجره منزل داشتند. ولید برای آن که این افتخار را از میان ببرد دستور داد آن را و دیگر حجرات را جزء مسجد نمودند. هر یک از سلاطین و حکام ظالم که به نام دین مسلمانان را بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۵۱ غارت می کردند، برای نام نیک و جبران زشتی‌ها، هدیه‌ای از نفائس و جواهرات، برای مسجد نبوی؛ مثل دیگر مساجد و مشاهد می‌فرستادند و چند بار هم نفائس پرارزش‌و گران‌بها را خودشان دزدیدند! کار به اینجا رسید امروز که در مسجد نبوی نشسته‌ایم و باید مسلمانان درس توحید و ایمان از این محل بگیرند، عده‌آی مبهوت تجملات و قندیلها هستند! هر امام و امامزاده که گنبد طلا و فرشها و اساس و ساختمان پربها داشته باشد بیشتر مورد توجه است. آیا این اشتباه از این جهت است که اکثر مردم عوامند؟ مگر مسلمانان نخستین درس خوانده بودند؟! این از همان جهت است که پادشاهان و زورمندان باری پوشاندن اعمال خود همیشه می کوشند تا مراکز عبادت و عبرت را از معنا و حقیقت خود خارج کنند، همین توجه به صور و ظواهر است که چشم حقیقت‌بین را از مسلمانان گرفته است؛ عالم دین را از لباس گشاد و عمامه‌بزرگ می‌شناسند. زهد و عرفان را زیر سبیل کلفت می‌نگرند. قدرت اداره و مملکت داری سلاطین را با کاخ و تشریفات اشتباه می گیرند ... اگر همان مسجد و حجرات ساده و بی‌آلایش رسول اکرم- ص- امروز بود، مسلمانهایی که اینجا جمع بودند روح و فکر دیگری داشتند و سرمایه‌ها و افکار دیگری ا خود می‌بردند. خاورشناسها و دنیا گردان، عوض آن که شماره ستونها و ارزش بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۵۲ قندیلها و اهمیت فنی ساختمان را وصف نمایند، از این محل مظاهر کامل توحید و طهارت و قدرت را برای دنیا سوغات می‌فرستادند. این تجملات و فنون را بتکده‌ها و کنیسه‌ها و کاخهای سلاطین به خود آراسته‌اند. آنها چون از مغز و معنا و ایمان نافذ تهی‌اند، باید ظاهر را در نظر عوام، که معنا و ظاهر را زود اشتباه می‌نمایند، هر چه بیشتر آراسته کنند. آن مسجد ساده‌ای که مردانی تربیت نمود که با چکمه روی فرشهای سلاطین عار داشتند راه بروند و با نوک شمشیر و پا، فرشهای گرانبها را با بی‌اعتنایی جمع می کردند و آن خانه‌ای که پیامبر اکرم و داماد و دختر و فرزندانش زیر یک عبا خفتند و آیه تطهیر نازل شد، باید حسابش از هیاکل و کاخهای پوک و پوشالی جدا باشد! پروردگارا! زمانی می‌رسد که مسلمانان به ذخایر معنویِ خود پی ببرند؟! این افراط و تفریط و عکس‌العمل، که جمعی مسلمان صورت قبر را بدعت بدانند و جمعی معابد و مساجد و مشاهد را محل افتخارات در زینت و فرش و جواهرات قرار دهند! کی از میان می‌رود؟! *** ظهر شد، بانگ اذان از مناره مسجدالنبی برخاست. صفوف جماعت بسته شد. متوجه شدم این حقیقت زنده را ظواهر فریبنده نمی‌پوشاند، فضا همان فضاست. گویا بانگ بلال به گوش می‌رسد. صفوف جماعت مسلمانان با پیامبر اکرمند. عده زیادی مثل همان بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۵۳ صفوف زیر آفتاب و روی شن‌های فضای باز مسجد ایستاده‌اند. دیوارها و ظرافت‌کاریها و زخرفه‌ها از نظرها محو شد. فقط عظمت حق است؛ الله اکبر! این صفوف متصل است به صفوف میلیونها مردمی که در این مجسد و در همه مساجد و مشاهد نماز خوانده و

می‌خوانند و روی همه به سوی کعبه است که اوضاع زمیان و اطوار روحی و سیاسی در آن تصرف ننمده و وضع ساده و بی‌الایش آن را، که برای توجه به توحید است، دستهای سیاستمداران و دنیا پرستان تغییر نداده است.

مسجد قُبا

هنگام عصر از منزل بیرون آمده ماشینی کرایه کردیم که مار ا به مسجد قُبا و احد ببرد. اوّل به طرف جنوب مدینه، از کنار نخلستانها و نهرها عبور داد. بیش از یک فرسخ از مدینه دور شدیم. در فضایی که یک طرف مسجد است و طرف دیگر چاهی است که بالای آن قبه‌ای است، ایستاد. طرف راست، درب ورودی مسجد، مسقّف است و حصیرهای پاکیزه گسترده شده. محراب آن می گویند محل زانو زدن شتر پیامبر- ص- است. آنگاه که وارد قبا شدیم مسجد باز و دیوارهای آن محکم و بلند است. بالای دیوار آن‌نام صحابه و اهل بیت، به ترتیب روی کاشی نوشته شده است. این نخستین مسجدی است که پس از کعبه ساخته شد. بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۵۴ خبر به مردم مدینه رسید که رسول خدا از مکه هجرت نموده و این روزها وارد مدینه می‌شود. سه روز پی در پی مردم مدینه از شهر بیرون می‌آمدند و بالای کوه و تپه‌های مرتفع «حره»، که در ناحیه جنوب شرقی مدینه است، چشم به بیابان راه مکه داشتند، چون آفتاب بالا می‌آمد در سایه سنگها می‌نشستند، پس از ناامیدی به سوی شهر برمی‌گشتند. هشت روز است که رسول با دو همراهش از غار ثور بیرون آمده و بیابان هولناک بین مکه و مدینه را می‌پیمایند. هنگام ظهر و گرمی آفتاب نزدیک کوهستان «عیر»، که سر حد میان بادیه و یثرب است، رسیدند. آیا یکسره وارد مدینه شود؟ وضع مدینه مبهم است! اول کسی که خدمتش رسیده، «بریده» شیخ قبیله بنی‌سهم بود. انتظار اهل یثرب را عرض کرد و بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۵۵ پیشنهاد نمود که به سوی جنوب مدینه در قُبا فرودآید تا خود وضع مردم یثرب را بنگرد. این سه مسافر از ارتفاعات «جبل عیر» بالا آمدند و حضرت از بالای آن، نخلستانها و شهر یثرب و قلعه‌های اطراف آن را، که موطن همیشگی او خواهد بود، نگریست. به سوی قُبا سرازیر شد. مردی یهودی در میان شعاع پر نور آفتاب، سه نفر سفیدپوش را دید که متوجه قبا شده‌اند، دوان دوان به سوی مدینه آمد و فریاد برآورد: «یا أهْلَ یَثْرِب قَدْ جاءَ بَخْتِکُم» «ای اهل یثرب اقبال شما روی آورد.» سفیدپوشان به سوی قبا رفتند. پیش از آن که محمد- ص- در قبا منزل گیرد، کوچک و بزرگ مردم مدینه اطراف شترش را احاطه نمودند. در خانه کلثوم بن هِدْم، پیرمرد بزرگ بنی‌عمر بن عوف نزول فرمود. خانه سعد بن خثعمه اوسی را محل پذیرایی قرار داد. در چهره‌ها دقّت می‌فرمود و کسی از خزرجیها را نمی‌دید! چون میان اوس و خزرج پیوسته خونریزی و دشمنی بود. وقتی نماز مغرب و عشا را خواند، اسعد بن زراره خزرجی با روی پوشیده وارد شد و عرض کرد: یا رسول الله، گمان نمی‌کردم سراغ تو را در جایی داشته باشم و خود را به آنجا نرسانم، دشمنی میان ما و برادران اوسی، ما را از تشرف باز داشت. فرمود پناهش دادند و کم‌کم دشمنییها و کینه‌های دیرین میان این دو قبیله از میان رفت.

سلمان نماینده ایران در هسته مرکزی اسلام

سلمان فارسی به سراغ دین حق از فارس بیرون آمده و شهر به شهر از جهانبینان نشانه‌ها گرفته است. در میان دنیای تاریک، چشم نافذش شعاع ظهور حق را از جزیره العرب دیده و نسیم بامداد روشن از ناحیه یثرب به دماغش رسیده است. اینک او را به نام «غلام!» به مردی یهودی فروخته‌اند! بر شاخه نخلی نشسته، در زندگی گذشته سراسر رنج و آقایی در ایران و بندگی در عربستان می‌اندیشد و به امید طلوع فجر صادق، خود را دلخوش می‌دارد. مشغول اصلاح شاخه‌های خرماست که ناگاه رفیق آقهای یهودیش با رنگ پریده وارد شد: مگر هیاهوی مردم یثرب را نمی‌شنوی و سیاهی جمعیت را، که به سوی قبا روانند، از دور نمی‌بینی؟! - چه شده؟ - پیامبری که منتظرش بودند وارد شد! سلمان برقی از چشمش جست گوش‌ها را تیز نمود و بندگی خود را فراموش کرد!

میان سخن موالی خود دویـد و پرسـید: کیست که آمده؟ یهودی سـخن را در هان سـلمان شـکست: بتو چه! تو بنده‌ای، به کار خود مشغول باش! دو ارباب یهودی برای بررسـی اوضاعی که پیش آمده و سرنوشت قومشان را تغییر خواهد داد، بیرون رفتند. سلمان از درخت به زیر آمـد، از خرمای تازه بر طبقی چیـد و خود را به قبا رساند و در میان جمعیت که بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۵۷ بعضی نشسته و عـدّه‌ای پشت سـر هم ایستاده و قـد می کشـند و به یکـدیگر محمد- ص- را نشان می‌دهند وارد ش. طبق را مقابل میهمان گذارد. حضرت پرسید: این چیست؟ عرض کرد: شنیده‌ام غریبهایی هستید که در این سرزمین وارد شده‌اید، برای شما صدقه آوردم! آنگـاه کنـار ایسـتاد و به جزئیـات حرکـات و گفتار و چهره محمـد- ص- دقت کرد. در این هنگام حضـرت روی به اطرافیان نمود، فرمود: «نام خـدا بر زبان آوریـد و بخوریـد، اما خود از خوردن دست نگاه داشت!» سـلمان با زبان فارسـی، که در آن مجلس کسـی نمی‌فهمید، گفت: این یکی! سپس بیرون رفت وب از طبقی از خرما آورده، نزد آن حضرت نهاد. پیامبر فرمود چیست؟ عرض کرد: چون دیدم از صدقه نخوردی هدیه آوردم. آن حضـرت رو به اصحابش نمود و فرمود: «به نام خدا بخورید و خود نیز خورد» سلمان دو انگشت را بر هم نهـاد و به فارسـی گفت: این دومی! آنگـاه برگشت پشت سـر آن حضـرت، پیراهن از شـانه‌اش کنار رفت. خال درشتی که روی شانه پیامبر بود برای سـلمان نمایان شد، شانه و نشانه آن حضرت را بوسید و خود را شناساند و اسلام آورد. پیامبر- ص- به آزادی و سـرفرازی نویـدش داد؛ سـلمان نماینـده ایران بود که هنگام بسـته شدن و تشـکیل هسـته مرکزی اسـلام در قبا جزء سلول‌های اول این ترکیب حیاتی گردیـد تا ایرانیان پاک، اسـلام را از خود بدانند و چنانکه از بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۵۸ جان و ناموس خود دفاع می کنند از اسلام دفاع نمایند.

پانزده روز توقف در قبا به انتظار علی- ع-

رسول اکرم- ص- پانزده روز در قبا (چنانکه بعضـی گویند) توقف کرد و این توقف به جهاتی بود: ۱- پایه اولین مسجد را بگذارد که همین مسـجد قبا باشد. گویند آیه شـریف: «لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوى ...» درباره آن است. ۲- چشـمش به راه بود! اهالی مدینه آنچه پیشنهاد حرکت به طرف مدینه می‌نمودند، می‌فرمود: انتظاری دارم! چشم به راه علی- ع- بود تا با علی و قلبی آرام وارد مدینه شود. پس از چنـد روز، علی با پای پرآبله و مجروح، در حالی که شمشـیری آویخته و بند شتری که فواطم بر آن سوارند به دسـتش بود رسید. پیامبر اکرم او را در برگرفت و خاطرش آسوده شد. پس از رسیدن علی- ع- بت‌شکنی شروع شد؛ سعد بن ربیع و عبدالله رواحه شـروع کردند به شکسـتن بتهای خزرج و همچنین بتهای دیگر قبایل که به اسلام گرویده بودند شکسته شد. پیامبر روز جمعه بـا جمعیت به سوی مـدینه حرکت کرد و هنگـام ظهر، در وادی «رانونا» در میان قبیله بنی‌سالم فرود آمـد. آنگاه در مسـجدی که آن بیله سـاخته بودنـد؛ بـا نو مسـلمانان مـدینه نمـاز گزارد و اولین خطبه را در اینجا بیان فرمود: «سـتایش می کنم خـدای را و از او یاری می‌طلبم و به وی ایمان دارم و با آن کس که به او کافر شود دشـمنم. گواهی می‌دهم اوست بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۵۹ خداوند یکتـا و محمـد بنـده اوست که او را برای هـدایت به راه راست برانگیخت ... هر کس فرمـان خـدا و رسول را بپـذیرد، به راه راسـت درآید و آن کس که نافرمانی نماید سـخت گمراه شود. شـما را به تقوای خدا وصیت می کنم ... رابطه خود را با خدا سامان دهید و ریا در کارها راه ندهید، خداوند شـما را رسـتگاری خواهد داد. با دشـمن خدا دشـمن باشید در راه خدا آنطور که باید جهاد نمایید که شـما را برگزیـد و مسـلمان نامیـد.» ورود پیـامبر اکرم، به قبـا روز دوشـنبه دوازدهـم ربیع‌الاـول، آغـاز سـال هجری، مطابق با ۶۲۳ میلادی بود. نزدیک مسـجد قبا جاهی است به نام «بئر اریس» که بقعه بالای آن ساخته شده و آب آن را برای تبرک می‌آشامند. آن را «بئر تفله» می‌نامند. می گویند به وسیله آب دهان رسول اکرم آبش گوارا شده است. به آن «بئر خاتم» هم می گویند.

چرا مدینه به چنین روزی افتاده است؟!

در میـان سایه‌هـای نخلسـتانها از قبا به سوی مـدینه حرکت کردیم. از کوچه باغهای مـدینه که آثار پژمردگی و ویرانی در درختها و دیوارهـای آن هویـدا است به سـرعت عبور نمودیم. خرابه‌هـای اطراف و آثـار قلعه‌هـا، دوره‌هـای عظمت و عزت این شـهر را به یـاد می‌آورد و جنب و جوش مجاهـدان اسـلام را به سوی شـرق و غرب از خـاطر می‌گذرانـد. از خیابان‌ها و کوچه‌های جنوبی مـدینه به طرف شـمال می‌رویم. خیابان‌ها پر از زباله، دیوارهای خراب مردم پریشان و بی‌حرکت بسوی خـدا می‌رویم، ص: ۲۶۰ است. دکانها کوچک و خالی است مقداری میوه‌های گَرد نشسـته و کالهای اجنبی در آن به چشم می‌آید. این مدینه است که مدفن رسول خدا و هزاران صـحابه و مجاهـد و علمای اسـلام است! دلهای میلیونها مسلمان در اطراف زمین به یاد آن پرشوق است. این مدینه است که طفل اسـلام را در آغوش گرفت و به سن رشـد رسانـد! این مـدینه‌ای است که خواب از چشم دنیا پرانـد و امپراتورها از یاد آن در میان کاخها می‌لرزیدند! این مدینه‌ای است که خاکش پربرکت و آبش به سـطح زمین نزدیک است! امروز نه جنبشـی در آن است، نه مؤسـسه‌های علمی و نه فعالیت زنـدگی. مردمش پریشان و شـهرش ویران است. مـدینه روزگاری به این پریشانی و خرابی به خود ندیـده است! انـدک حرکت آن، ایام حج است آنهم برای اجاره دادن خانه‌های خراب و فروختن میوه‌ها و سبزی و نان که از گلوی خود می‌گیرنـد و بیشـتر به جیب مأمورین حکومت می‌رود! چرا به چنین روزی افتـاده؟! معـاویه و دیگر بنی‌امیه، برای حفـظ قـدرت خـود و مرکزیـت دادن بـه شـام، کوشـیدند تـا مـدینه را از جهـت فکر و اخلاـق و زنـدگی ساقـط کننـد! جوانـان فاسـد، رقاصه‌هـا، آوازه‌خوانها و مخنثین را به مـدینه فرسـتادند! چنـد بار در زمان یزیـد و پس از او اهل مدینه را قتل عام نمودند. مردمان آن را تنبل و اتکالی بار آوردنـد. تبرعات و انفاقات نیز بر این روحیه و بسوی خـدا می‌رویم، ص: ۲۶۱ اخلاـق افزود. حکومت فعلی هم روی چه سیاست و نظری است با عمران مدینه موافق نیست. در آغاز نهضت وهابیت، قبایل مدینه مدتی با ابن سـعود جنگیدند؛ کینه سعودیها هم بر عوامـل دیگر افزوده شـد! می‌گوینـد در چنـد سالی که راه آهن مـدینه متصـل به شـام بود، به واسـطه‌رفت آمـد زوار، فعالیت اقتصادی شـروع شد و جمعیت آن به هشـتاد هزار رسید. اما امروز کمتر از ده هزارند و بیشتر پریشان حال! جز عدّه‌ای از وابستگان به حکومت که جناب سفیر سعودی در ایران هم از آنهاست! بیچاره‌تر از همه شیعیان نخاوله‌اند؛ چنانکه از اسمشان برمی‌آید اصلاحات نخلسـتانها و بیشتر کارهـای تولیـدی و پرزحمت، به عهـده آنهاست ولی از همه محرومترنـد و جلو پیشـرفتشان محکحم گرفته است! خلاصه مدینه روزگاری، چه پیش از اسـلام چه بعد از آن، از این بدتر به خود ندیده است. برگشتن آبادی و عظمت و شکوه مدینه بسته به اتحاد و بیداری مسلمانان است.

کوه احد، یادآور جنگ احد

از میان خیابانها و بناهای تأثرانگیز شهر به سوی شمال عبور کردیم و یک فرسخ دور شدیم تا به دامنه کوه احد رسیدیم. عصر است. دامنه کوه را سـایه گرفته و سایه بناها و درختها دراز شـده. فضای نیم دایره سلسـله کوه احـد و شیـب مقابل آن، میـدان جنگ تاریخ احـد است. بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۶۲ در دامنه آن قبر حمزه و دیگر شـهدای احـد است که از هم متمایز نیست. در ناحیه‌شرقی قبور شـهدا، مساجدی است. پس از واقعه احد در اینجا مسـجد و خانه‌هایی ساخته شد که بعضـی از ائمه- علیهم‌السلام- و مسلمانان، شبهـای جمعه برای زیـارت این قبور به اینجـا می‌آمدنـد. امروزه خانه‌های تاریخیماننـد قبور خراب است و مسـجد هم رو به خرابی است. با دوربین اطراف و نواحی احـد را تماشا می‌کنم. شـخص مطلعی نیست که مواضع را از او بپرسـیم. به نظر می‌رسـد، آن دهانه شکافی که در طرف شـمال شـرقی کوه است و امروز به صورت دره‌ای است محل کمانداران بوده که بی‌صبری و اشـتباه آنها وضـع میدان جنگ را تغییر داد. یک سال پس از جنگ بدر است که سران قریش در آن کشته شدند. در این یک سال که قریش از جهت ابزار، وسائـل و روحیه خود را آماده می‌نمود، با تمام وسایل به سوی مـدینه حرکت کرد. سپاه قریش از طرف غرب به سوی شـمال مـدینه پیچیده‌انـد که میـدان برای جنـگ بـاز باشـد. رسول اکرم- ص- بـا مسـلمانان مشورت نمود، در مشورت، اکثریت جوانـان و

مسلمانان پرشور، به خلاف ميل رسول خدا رأى دادند كه از مدينه خارج شوند. روز جمعه پس از نماز و خطابه‌جمعه و فرمان بسيج، هزار نفر مردان زبده بيرون آمدند. عبدالله ابى سلول بهانه‌جويى كرد و با سيصد نفر از ميان راه برگشت و هفتصد نفر پا بر جا ماندند! رسول خدا- ص- خود سربازانش را سان ديد و كوتاه قدان و جوانان كمتر از هيجده سال بسوى خدا مى‌رويم، ص: ۲۶۳ را برگرداند! پنجاه نفر تيرانداز را در تحت فرمان عبدالله بن جبير در شكاف كوه موضع داد. پياده و سواره را جابجا نمود. پرچم مهاجرين را به دست على- ع- و پرچم انصار را به دست سعد به عباده داد، خود نيز در پرچم انصار قرار گرفت. اهميت فرماندهى رسول خدا- ص- و تنظيم سپاه روز احد را خداوند در سوره آل عمران ياد آورده است: «وَ اذْ غَدَوتَ مِنْ أهْلِكَ تَبَوّء الْمُؤْمِنِين مَقاعِدَ لِلْقِتال.» «آن روز كه آفتاب از افق سرزد و تو بامدادان در ميدان احد ايستاده و مردان با ايمان را پس و پيش مى‌كردى و جايگاه و مواضع هر دسته را معين مى‌نمودى!» قريش هم سپاه خود را تنظيم نمود. زنها به سركردگى هند، دف‌ها به دست گرفته مى‌زنند و مى‌خوانند و در ميان صفوف مى‌گردند؛ مثل كرّه‌قاطره‌هاى مست به اين سو و آن سو مى‌جهند و بانك دف و آوازشان با بهم خوردن خلخالها و گلوبندها در ميان اين وادى پيچيده است! هيجان زنها سپاه قريش را مثل شاخهاى نازك در برابر تندباد به جنبش و هيجان آورده، از دامنه كوه دامن‌كشان، دسته‌جمعى بالا مى‌روند و از سوى ديگر سرازير مى‌شوند و با هم مى‌خوانند: نحن بنات الطارق نمشى على النمارق ان تقبلوا نُعانق ان تدبروا نفارق فراق غير وامق «ما (كه در ميان اين بيابان و سنگلاخ به هر سو مى‌دويم) دختران ستاره‌ايم، روى فرشهاى زرباف راه مى‌رويم» بسوى خدا مى‌رويم، ص: ۲۶۴ «اگر شما مردان روى به جنگ‌آريد با شما هم آغوشيم، اگر از جنگ روى گردانيد از شما روى مى‌گردانيم» «ديگر گوشه چشم سياهِ ما به روى شما باز نخواهد شد!» گويا مى‌نگرم كه در ميان غرش رجزها و رعد نعره‌هاى دلاوران؛ مانند جهش متخالف برق، تيرباران از هر طرف به شدت آغاز گرديد. شمشيرها و نيزه‌ها به كار افتاد. آن رسول اكرم است كه بالاى يكى از آن تخته سنگها ايستاده با اشارت دست و صداى بلند پى در پى فرمان مى‌دهد و دسته‌هاى سپاهى خود را هدايت مى‌نمايد. على چون شير زنجير گسيخته خود را به محلهاى تمركز دشمن مى‌اندازد. حمزه كف به دهان دارد و شمشير مثل شعله آتش به دستش، اسبش را به هر سو مى‌جهاند. پرچمداران قريش يكى پس از ديگرى نقش زمين شدند. چند بار سپاه قريش به عقب رفت ولى سدّ محكم احساسات لطيف و تحريكات مهيج زنها از شكست قطعى آنها را نگاه داشت! خون در بدن مردان با ايمان به شدت به جوش آمده، ستونهاى مهاجر و انصار با بانگ تكبير با هم از چند جهت حمله بردند. آثار شكست در چهره سپاه قريش آشكار شد و مانند ملخ در اطراف كوه و كمر پراكنده شدند. صفوف زنها متلاش شد؛ دامن‌ها را جمع كرده دنبال مردها مى‌دويدند. بسوى خدا مى‌رويم، ص: ۲۶۵ كماندارا به پيروزى مطمئن شدند و براى به دست آوردن غنيمت، موضعى را كه رسول اكرم نگاهدارى آن را تأكيد فرموده بود، از دست دادند و از فرمان توقف ابن جبير سرپيچى نمودند. جز چند نفر، همه سرازير شدند! خالد قهرمان قريش، با زبده سواران خود موضع را گرفت و آن چند تن را شهيد كرده از پشت سر بر مسلمانان تاخت! قيافه جنگ برگشت، شكست خوردگان هم بازگشتند، مسلمانان را ميان گرفته، نظم ستونهاى سپاه مسلمانان از هم گسيخت. بسا دوست و دشمن كه شناخته نمى‌شد! حمزه به شدت مى‌غريد كه حربه وحشى پهلويش را ريد و بر روى زمين افتاد! هفتاد نفر از مسلمانان كشته شدند! رسول اكرم استوار بر جاى خود ايستاده، هدف تير و سنگ شد. چهره حق نماى محمد- ص- از ضرب سنگ گلگون گشت و بدنش فرسوده شد. از بالاى قطعه سنگ به زير آمد. مصعب بن عمير كه شبيه پيامبر بود كشته شد. فرياد برخاست كه «محمد كشته شد!» بيشتر مسلمانان در شكاف كوهها و پشت سنگها پنهان شدند. على- ع- با بدن مجروح مهاجمين را مى‌راند. از خانه‌هاى زرهش خون مى‌جهد. در ميان نيزه و شمشيرها گاه نهان، گاه آشكار مى‌شود. ابودجانه انصارى كه چون پروانه دور پيامبر مى‌گردد. امّ عماره (نسيبه) شير زن است كه كمر را محكم بسته و شمشير به بسوى خدا مى‌رويم، ص: ۲۶۶ دست گرفته هر كس به رسول خدا نزديك مى‌شود مثل قوچ برويش مى‌پرد! رسول اكرم بانگ زد من زنده‌ام! فراريان گردش را گرفتند. زنده بودن پيامبر و ديگر سران مهاجر و انصار، هراس به دل مشركان افكند.

سایه‌های تاریک دامنه کوه احد و روی آوردن سپاه ظلمت، در آنها سستی پدید آورد. همین اندازه فیروزی و کشتار را مغتنم شمردند و سپاه خود را جمع کردند. میدان را خالی نمودند. ابوسفیان است در پایان جنگ بالای کوه ایستاده برای هُبل زنده با می کشد: «اعْلِ هُبل، اعْلِ هُبَل!» مسلمان بانک برداشت: «الله أعلی و أجلّ» ابوسفیان گفت: «انّ لَنا العزّی و لا عزّی لکم» مسلمان گفت: «أللهُ مَوْلانا وَ لا مَوْلا لَکُمْ» آنگاه سپاه قریش راه بیابان پیش گرفتند ... از خبرهای وحشتناک، زنهای مهاجر و انصار هم راه احد پیش گرفتند؛ صفیه خواهر حمزه و فاطمه زهراست که با دسته‌های زنان به سوی احد می‌دوند! زنی هم بند شتری را به دست دارد و آهسته از احد به سوی مدینه می‌رود! هند زن عمر بن جموع است. عایشه به او رسید بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۶۷ و از وحشت به بار شترش ننگریست! – چه خبر است؟ – الحمدلله، رسول خدا زنده است. – بار شتر چیست؟ – جنازه‌های خونین شوهر و برادر و فرزند هند است! عایشه خواسته شریک مصیبتش باشد و تسلیتش گوید: گفت: الحمدلله محمد– ص– زنده است و رد شد!

بر سر قبر حمزه، یاور اسلام

و اینک ما در میان قبور شهدای احد راه می‌رویم و بر ارواحشان درود می‌فرستیم: «السَّلامُ عَلَیْکُمْ أَیُّها الْمُجاهِدُون فی سَبِیلِ الله أشْهَدُ أنَّکُم جاهَدْتُمْ فِی اللهِ حَقَّ جِهادِهِ» این قبر حمزه است! آن روز که در مکه اسلام آورد، بازوی اسلام قوی شد. مسلمانان آشکارا برای نماز به مسجدالحرام آمدند! قلب فولادین و روح با ایمان و بازوان آهنینش سنگر مسلمانان بود؛ پیکر خونیش با جگرِ پاره و بدنِ مثله شده، روی این زمین افتاد و زیر این خاک دفن شد! ولی روحش قلوب مضطرب را مطمئن می‌دارد و به دلها قدرت ایمان می‌بخشد و عملش هدف کامل انسانیت را نشان می‌دهد که به سوی خیر اعظم و نجات خلق پیشرفت! هر کس خود را در راه مطلوبی– خواه ناخواه– قربانی می کند. گروهی در راه لذات، شهوات، مال و جاه جان می‌بازند و شهدا در راه حق قربانی می‌شوند. قربانی در بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۶۸ راه هدفِ فانی رو به فنا می‌رود و آن که برایِ حقیقت جاوید قربان می‌شود جاویدان است: «وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ» «السّلامُ عَلَیْکَ یا عَمَّ رَسُولِ الله، السَّلامُ عَلَیْکَ یا أسَدالله و اسدَ الرّسُول، أشْهَدُ أنّکَ جاهَدْتَ فِی اللهِ» خداوند حکیم در سوره‌آل عمران علل شکست مسلمانان در جنگ احد و نتایج ایمانی و اجتماعی آن را بیان فرموده است. نزدیک غروب است در دامنه احد، میان قبور شهدا راه می‌رویم. در سمت جنوب و شرق و غرب، نخلستانها و شهر مدینه و گنبد روضه رسول اکرم– ص– پیداست. با دوربین اطراف و مواضع کوه و دورنمای مدینه را با دقت مطالعه می کنم. به حسب قرائن تاریخی، هر طرف را می‌نگرم خاطره‌ای را برمی‌انگیزد کوه و دشت و سنگ و خاک این محیط صفحات کتاب خوانیی است که از سطور نورانی آن، درس ایمان و حق پرستی و همت و تقوا و طهارت خوانده می‌شود و محیط معنوی آن استعدادهای خفته انسانیت را بیدار و زنده می کند. شرطه سعودی متوجه دوربین شد و جلو آمد، با خشکی و عصبیت گفت: حرام، حرام، ممنوع! ما را از محیط و عالمی که داشتیم منصرف نمود.

مسجد قبلتین

سوار ماشین شده به طرف جنوب شرقی احد و شمال شرقی مدینه حرکت کردیم. پس از چند دقیقه، پای ساختمانی که بالای تپه‌ای بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۶۹ است ما را پیاده کرد. اینجا کجاست؟ مسجد قبلتین است؛ مسجد کوچک و ظریفی است که در فضای بیرون آن محرابی به طرف بیت‌المقدس و در داخل مسجد محرابی به سمت کعبه است. رسول اکرم پس از هجرت، انتظار تغییر قبله را داشت. هیجده ماه بعد از هجرت آیات قبله، که در سوره بقره است، نازل شد: «قَدْ نَری تَقَلّبَ وَجْهِکَ فِی السَّماءِ ...» در این آیات، اسرار قبله و علت تغییر آن بیان شده است. این تغییر برای یهود، که اسلام را از هر جهت تابع یهودیت معرفی می کردند، ناگوار آمد! از این رو به تبلیغات و تحریکات پرداختند؛ رسول خدا– ص– نماز ظهر را به سمت بیت‌المقدس خوانده بود که فرمان

تغییر قبله رسید و نماز عصر را به سوی کعبه خواند یا در بین ظهر روی خود را به سوی کعبه گردانید. این مسجد برای تذکر اعلام استقلال اسلام از هر جهت و زنده نمودن ملت و اساس ابراهیم است. تاریخ، محل تحویل قبله را در مسجد بنی‌سالم معرفی نموده و این همان مسجدی است که اولین نماز و خطبه جمعه را رسول اکرم در آغاز ورود به مدینه در آن انجام داد.

مسجد فتح و جنگ خندق

ساعتی از شب گذشته دامنه تاریکی وادی مدینه را پوشاند. نخلستانها در فاصله دور و نزدیک، مانند دسته‌های مختلف پیاده نظام در برابر یکدیگر صف کشیده‌اند. ما در پرتو نور متلألأ ستارگان و چراغ بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۷۰ ماشین به سوی مغرب حرکت کردیم. اتومبیل قریب دو کیلومتر در میان جاده‌های ناهموار قراء سیر نمود. در دامن تپه‌ای ایستاد. بالای این تپه مسجد فتح است. از ماشین پیاده شدیم و از میان تخته سنگها به سوی مسجد بالا رفتیم. وه! چه شبهای هولناکی بود که رسول خدا بالای این تپه، در محل این مسجد گذراند! ماه شوالِ سال چهارم هجرت است که نیروهای مالی، جنگی و سیاسی جزیره العرب برای برانداختن اسلام هم آهنگ شد. قبائل غطفان و یهود خیبر و قریش با هم عهد بستند و سوگند یاد کردند که از پای درنیایند و به عقب برنگردند مگر آن که مدینه را متلاشی کنند! یهود بنی‌قریظه نیز که در مدینه مانده و با مسلمانان هم‌پیمان بودند، پیمان خود را شکستند! نیروهای عرب با تجهیزات کامل روی به مدینه آورد. سلمان فارسی پیشنهاد حفر خندق داد. از آن خندق فعلًا اثری نیست و آنچه از آثار به دست می‌آید، خندق در حدود ربع دایره بوده که ناحیه شمال مدینه و قسمتی از شرق و غرب را محصور کرده بود. این مسجد که اطراف آن محل سپاه مسلمانان بوده، در داخله، نزدیک خندق در سمت مدینه واقع شده است. ناحیه‌های دیگر مدینه را قلعه‌ها و نخلستانها احاطه کرده بود. احزاب و قبائل عرب با غرور و سرعت به سوی مدینه می‌آمدند که خط خندق متوقفشان ساخت! و از این ابتکار جنگی مبهوت شدند! هر روز از دو سمت خندق، دو طرف تیراندازی و سنگ‌اندازی می‌کردند. بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۷۱ روزی چند تن از قهرمانان عرب آماده جنگ شدند؛ عمرو بن عبدوَد، عکرمه بن ابی جهل، هبیره بن وهب و چند تن دیگر، اسبهای خود را از موضع تنگ خندق جهاندند. از فراز این مسجد گویا می‌نگرم که عمرو بن عبدوَد فارِس یَلْیَل قهرمان نامی عرب، اسبش را به جولان آورده، شمشیرش را می‌گرداند. نعره‌اش مانند رعد فضا را می‌لرزاند: «وَ لَقَدْ بَحجت مِنَ النّداء بِجَمْعِکُمْ هَلْ مِنْ مُبارِزٍ؟!» رسول خدا- ص- به مسلمانان می‌نگرد تا چه کسی از جا برخیزد! سرها به زیر آمده، رنگها پریده! این فارِس یلیل است، یک تنه هزار سوار را در وادی یلیل پراکنده ساخت! فقط علی- ع- از جا برخاست، باز هم او برخاست بار سوم هم او برخاست و به میدانش شتافت! در آن سمتِ خندق، چشمها به میدان است! غبار به هوا برخاسته، برق شمشیرها پی در پی از میان غبار به چشم می‌آید. بانگ تکبیر دلها را از جا کند. این علی است! از میان غبار بیرون آمده سر عمرو را به دست دارد؛ از رگهای گردن خون می‌جهد. چشمش نیم‌باز است سر را مقابل رسول خدا انداخت؛ سوارانِ دیگر، روحیه خود را باختند و از خندق بازجستند! کشته شدن عمرو، رزم‌آورِ پیر عرب! به دست جوان سی ساله هاشمی، روحیه دیگر دلاوران را شکست. دیگر کسی جرأت قدم گذرادن به میدان و مبارزه تن به تن ندارد! یک پیش‌آمد غیر عادی دیگر هم، عهد اتحاد قریش و یهود را شکست؛ مردی از قبیله غَطَفان به نام «نعیم بن مسعود» نهانی خدمت رسول خدا رسید و اسلام آورد و اجازه خواست برای درهم شکستن بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۷۲ اتحاد دشمن، هر سیاستی خواست به کار برد. اجازه گرفت و یکسره به سراغ یهود بنی‌قریظه آمد، به آنها گفت: شما در مدینه بسر می‌برید اگر قریش و غَطَفان نخواست کار جنگ را به آخر رساند و از آن روی بگرداند و به سوی شهر و دیار خود بازگردد شما چه چاره اندیشیده‌اید؟ شما می‌مانید و مسلمانان همسایه خود! جان و مال شما مانند دیگر یهود در امان نخواهد بود! گفتند سخن به راستی گفتی، چه چاره اندیشیده‌ای؟ أ گفت: چند تن از سران قریش و غَطَفان را گروگان بگیرید تا شما را تنها نگذارند. از آنجا سراغ قریش و غَطَفان آمد و گفت: یهود بنی‌قریظه از شکستن عهد محمد پشیمان شده و برای جبران

این کار، قرار گذارده‌اند به نام «تعهد جنگ» تنی چند از برگزیدگان شما را بگیرند و به محمد دهند، بیدار باشید مبادا یهود فریبتان دهند! در این بین نمایندگان یهود رسیدند و پیام آوردند که: برای تأمین دوام جنگ چند نفر گروگان می‌خواهند. قریش هم باور داشتند که یهود می‌خواهند آنان را بفریبند و با محمد ساخته‌اند! از دادن گروگان خودداری نمودند و اختلاف میانشان به شدت درگرفت و اتحادشان شکست! ۲۸ روز از محاصره مدینه می‌گذرد. مسلمانان را گرسنگی و ناتوانی و سرما از پای درآورده است. اگر محاصره چند روز دیگر بطول انجامد و دیگر قبائل عرب به مهاجمین بپیوندند، کار بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۷۳ دشوار می‌شود ... حذیفه گوید شبی تاریک و سرد بود. باد بشدت می‌وزید و مسلمانان از سرما و وحشت، در پناه سنگها خفته بودند. نیمه شب رسول اکرم- ص- بالای بلندی (موضع مسجد فتح) ایستاده نماز می‌خواند و با خداوند از سوز دل مناجات می‌نمود و یاری می‌طلبید. چند بار مسلمانان را خواند و فرمود: کیست که برود در میان سپاه دشمن خبری بگیرد؟! عده‌ای خواب بودند و بعضی از وحشت و سرما جواب نمی‌گفتند. پس از چند بار، من به زحمت برخاسته نزدیک رفتم. فرمود می‌شنیدی و جواب نمی‌گفتی؟! عرض کردم یا رسول الله، سرما ناتوانم کرده اس. در حق من دعا کرد و فرمود: برو، فقط خبری بیاور و از هر کاری خودداری نما. من بیرون آمدم، در تاریکی شب از میان سپاه قریش و غَطَفان خود را به انجمن ابوسفیان و سران رساندم و میان آنها نشستم. ابوسفیان از طولانی شدن محاصره و عهدشکنی یهود با دلسردی سخن می‌گفت، ناگاه گفت: هر کس پهلوی خود را بشناسد؛ مبادا جاسوسی از محمد در اینجا باشد! من دست آن کس را که پهلویم نشسته بود گرفتم و گفتم: تو جاسوس محمد نباشی! ناگاه باد شدید درگرفت! چادرها را از جا کند و آتش‌ها را پراکنده ساخت. دیگهای غذا واژگون شد. شترها رمیدند. شن‌ها بسر و روی مردم می‌ریخت. ابوسفیان وحشتزده از جا برخاست و شتر عقال شده خود را سوار شد! بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۷۴ هر چه هی می‌زد شتر به دور خود می‌گشت و پیش نمی‌رفت! فریاد می‌زد: کوچ کنید. برخیزید. من خود را گرم و چابک می‌دیدم و به وضع درهم و برهم و رسوای آنها می‌نگریستم. کسی به کسی نبود. جامه‌ها به سر کشیدند و بار و بنه سبک را برداشته کوچ نمودند! من نیز برگشتم رسول خدا- ص- را خبر دادم: «اذکروا نعمه الله علیکم اذ جائتکم جنود فأرسنا علیهم ریحا وجنوداً لم تروها ...» پس از این شکست جنگی و سیاسی و بادی! دیگر اجتماعی برای کفر پیش نیامد و مدینه مورد حمله نگردید. این مسجد فتح که ما در این شبِ تاریک در آن ایستاده و اطراف آن را، در شعاع نور ستارگان، می‌نگریم، به یاد آن روز و آن فتح بزرگ است؛ چند مسجد دیگر در نزدیکی این مسجد، به نام مسجد علی و مسجد فاطمه و بنام دیگر صحابه بالای مرتفعات سنگی برپاست که گویا به یاد همین فتح و نجات مسلمانان ساخته شده است. در تاریکی شب، میان سنگلاخ، در هر یک از این مساجد نماز گزاردیم و به منزل بازگشتیم.

وضعیت شیعیان مدینه

شیعیان نخاوله زندگی رقت‌آوری دارند و بیشتر مردمان عفیفی هستند که به باغداری و کشاورزی مشغولند و با دسترنج خود روزی به دست می‌آورند. در ایام حج هم خانه‌های خود را به شیعیان اجاره بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۷۵ می‌دهند و از زوار پذیرایی می‌کنند. بیشتر ساکنین محل غیر سیدند! سادات که عموماً در اطراف و دهات به سر می‌برند، وضع زننده‌ای دارند؛ گاه بیگاه، روز و شب، دسته دسته وارد منازل می‌شوند و با نسبنامه‌هایی که به دست دارند، با سماجت مطالبه خمس می‌نمایند؛ آنچه ما دیدیم بیشتر جوان و قوی بودند پیر و ضعیف کمتر دیده می‌شود! این وضع، شیعیان و ایرانیان را متأثر می‌نمود. آقای مرعشی که از جوانان کاری و فعال اهل علمند، پیشنهاد نمود که برای سادات نخاوله نقشه‌ای باید کشید. آقای حاج ابریشمچی و بعضی دیگر ایرانیان هم این پیشنهاد را پسندیدند تا شاید کمک به سادات، به صورت آبرومند و ثابتی درآید. با مرحوم حاج یسد محمدتقی طالقانی مذاکره کردیم، آن مرحوم می‌گفت: اینها و چند نفری که رؤسای اینها هستند، به اینکار تن در نمی‌دهند. من به این‌ها پیشنهاد کردم که

مقابل آنچه از این راه از زوار می گیرند، من بطور مستمر سالیانه به آنها می‌دهم تا در خانه‌ها برای سؤال نروند ولی نپذیرفتند! درباره قبور ائمه در بقیع، که شهرت یافت دولت سعودی اجازه ساختن سایه‌بان داده، سؤال کردم، ایشان شرحی بیان کردند که موجب تأثر شد. گفتند: پس از آن که به وسیله مذاکرات در اینجا و کراچی و ایران، توجه پادشاه و ولیعهد برای ساختن سایه‌بانی که زوار زیر آفتاب نباشند، جلب شد، ما خواستیم بدون تظاهرات این کار انجام شود لیکن بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۷۶ ناگهان آقای سیدالعراقین به عنوان نماینده آیت الله کاشف الغطاء در مدینه پیدا شد و شروع به تظاهر نمود! آن روزی که با جمعی به قبرستان بقیع رفتیم، عمله‌ها را وادار کرد که بیل و کلنگ به دست بگیرند و خود نیز کلنگی به دست گرفت و عکاس شروع به عکس‌برداری نمود. من از انجام این مقصود مأیوس شدم! بعد از این تظاهر روزنامه‌های سعودی به علمای شیعه، درباره‌این عمل، حمله و توهین نمودند و نوشتند: بی‌خود علمای شیعه برای این کار تلاش می کنند؛ زیرا که تعمیر قبول مخالف کتاب و سنت و سیره صحابه است (این روزنامه‌ها را بما نشان دادند) و ما نخواهیم گذارد که چنین کاری صورت گیرد! سپس آن مرحوم گفت: من هنوز مأیوس نیستم؛ چون شخص ابن سود گفته، اجازه این امور با علمای وهابی است، اگر علمای شیعه با علمای وهابی بحث کنند و آنها را قانع نمایند، هر رأیی که دادند من اجرا می کنم. آن مرحوم با همت و پشتکاری که داشت، می‌خواست این کار عملی گردد و دعوتی از علمای شیعه بشود، و با من درباره انتخاب علما مشورت می‌نمود! و برای آبرومندی شیعه در آنجا، تصمیم داشت حسینیه محله نخاوله را توسعه دهد و تشکیلات تربیتی برای شیعه فراهم سازد. حضرت‌آیت الله بروجردی هم از هر مساعدتی دریغ نمی‌فرمود، متأسفانه تقدیر خداوند او را در جوار اجدادش به خاك برد و این آرزوها متوقف شد. امید است که زحمات آن مرحوم به بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۷۷ نتیجه رسد. پس از چهار روز توقف در مدینه، رفقا آماده حرکتند و حق هم با آنهاست؛ چون مدتی است از خانه و زندگی دور مانده و خبری ندارند و بعضی هم کارهایی دارند که موعدش می گذرد و می‌خواهند ایام عاشورا در عتبات باشند. با کثرت جمعیت و بی‌نظمی و کمی وسائل، معلوم نیست توقف در جده چند روز خواهد بود؟ اگر این عذرها نبود که ناچار باید با رفقا موافقت کرد، دوست می‌داشتم در مدینه بیشتر باشم، شاید تمام مواضع الهام بخشِ تاریخیِ مدینه و اراف آن را از نزدیك مشاهده کنم. از مواضعی که آرزوی دیدن آن را داشتم، اگر وسیله فراهم می‌شد، سرزمین بدر بود که جنگ تاریخی میان مسلمانان و کفار در آن روی داد و مسلمانان با عدد اندك و آماده نبودن برای جنگ و نداشتن وسیله، بر مشرکینِ مجهز پیروز شدند و این پیروزی نخستین قدم پیروزی اسلام در مراحل بعد گردید. ماندن چندی در مدینه با داشتن میزبانی مانند پسر عموی گرام، مرحوم حاجی سید محمدتقی طالقانی و هوای ملایم، بسیار مناسب بود.

زیارت وداع

اینك باید حرکت کنیم، در مرقد مطهّر رسول اکرم- ص- از خداوند می‌خواهم با فرصت بیشتر و محیط مناسبتری مدینه را زیارت نمایم. ساعتی به طلوع فجر باقی بود که به حرم مشرف شدم، پس از بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۷۸ سلام و نماز، در گوشه‌ای نشستم؛ در این محیطی که هر گوشه آن فکری برمی‌انگیزد و الهامی می‌بخشد و حقیقتی را تجلّی می‌دهد، تأمل می‌نمایم: چه مردمی که در اینجا سخنان رسول اکرم را می‌شنیدند و خود را در بهشت ایمان و اطمینان و سعادت می‌دیدند! چه آیاتی که در این حجرات بر قلب رسول اکرم نازل شد و بالای منبر و پای ستونهای مسجد تلاوت می‌فرمود. این آیات قرآن که در دسترس ما است و این مردم در حال نماز و غیر نماز مشغول تلاوتند؛ چون بر پیامبر نازل می‌شد، بدنش سنگین و روحش متصل به عالمی می گردید که قدرت و نورانیت آن هوش و حواسش را یکسره از این جهان می‌ربود. برای خشنودی روح مقدسش کاری بهتر از تلاوت آیات قرآنش نیست. آری در میان این اجتماع ایمان و خشوع و در برابر قبر مطهرِ سرچشمه کوثر ایمان و معرفت، در این هنگام فجر و وزش نسیم صبح، تلاوت قرآنو ترتیل و تفکّر در آن، چه لذتی دارد! چه شود که یك شب بکشی هوا را به خلوص خواهی ز خدا

خدا را به حضور خوانی ورقی ز قرآن فکنی در آتش کتب ریا را چه شود که گاهی بدهند راهی به حضور شاهی چو من گدا را

دعای وداع

آن وقت کـه روحم منقلب و اشـکم جـاری بـود، متـوجه شـدم که بسـوی خـدا می‌رویم، ص: ۲۷۹ موقـع دعـا است، چه دعـا کنم؟ آرزوهای شخصـی و مادی که مورد توجه باشد ندارم و برضا و خواست خداوند تسـلیمم. آرزوی رشد و سعادت مسلمانان را دارم. دلم می‌خواهد همه به حقایق و عظمت دین مقدسـشان پی برند و از اختلاف و شـقاق، که نتیجه جهل است، برهند و با این سرمایه و قـدرت عظیم دینی که دارنـد دنیـا را از پلیـدی و خونخواری و ناامنی برهاننـد. بیشتر دعاهایم در مظان اسـتجابت نخست برای عموم مسـلمانان بوده، آنگـاه برای رهـایی ایران از چنگـال بیگانگـان و از پراکنـدگی و پستی‌هـا و آلودگیهـای اخلاقی و اعمال زشت که حیـات مـادی و معنوی عمومی را تهدیـد می‌نمایـد. آنچه دربـاره خود می‌خواهم فراهم شـدن وسیله تربیت اولاـد و رشـد و ایمان و صلاحیت آنهاست. آنچه از آن پیوسـته نگران بودم داشتن اولاد زیاد بود ولی تقدیر، که از اراده و تدبیر بیرون است، به عکس بود. از پـذیرایی و روزی انـدیشه نداشـتم چون پـذیرایی و نگهـداری اولاـد خود وظیفه و عبـادت، و روزی بـا خداونـد حکیم است. ولی محیط ایران موجب نگرانی است. نخست بایـد زمین مساعد تهیه کرد آن وقت بذر را کشت نمود؛ زیرا ریختن بذر در محیط عفونی و لجنزار، بـذر را از میان می‌برد و بر تعفن می‌افزایـد! محیط فرهنگ و ادارات و ظواهر اجتماع سراسـر گنـدزده شده و این پستی‌ها و بی‌عفتی‌ها و نادانیها، روح‌های حساس را همواره زجر می‌دهد. این حکومت‌های خوب و بدنسبی، شـعور ادارك اسرار تربیت و فهم محیـط صـلاح را ندارنـد؛ چـون خـود از میـان همین لجنزارهـا بسـوی خـدا می‌رویم، ص: ۲۸۰ برخاسـته‌اند و خـواه نخواه به دسـت دسـتجات و احزابی روی کار آماده‌انـد که بیشتر آلودگاننـد و آلودگی طبیعت ثانوی آنها شده است. از آلودگان پاکی و از ناپاکان صلاح مورد انتظار نیست؟ در روضه رسول خدا- ص- برای اولاد خود ایمان و صـلاح می‌طلبیدم: «رَبَّنا هَبْ لَنا مِنْ أَزْواجِنا وَ ذُرِّیّاتِنا قُرَّهَ أَعْیُنٍ وَ اجْعَلْنا لِلْمُتَّقِینَ إِماماً» و برای اصـلاح محیـط فرج ولیّ خـدا و امـام منتظر یـا نـایب و نماینـده از جـانب او را درخواسـت می‌نمودم! آخرین سـلام وداع را به پیشـگاه رسول حق- ص- تقدیم نموده بیرون آمدم: «السَّلامُ عَلَیْکَ یا رَسُولَ الله أَسْتَودِعُکَ‌الله وَ اسْتَرعیکَ، وَ أَقْرَأُ عَلَیْکَ السّلام، آمَنْتُ بِالله وَ بِما جِئْتَ‌بِهِ وَ دَلَّلتَ عَلَیْهِ أَللّهُمَّ لا تَجْعَلْهُ آخِرَ الْعَهْدِ مِنّی لِزیارَهِ قَبْرِ نَبِیِّکَ فَانْ تَوَفَّیْتَنِی قَبْلَ ذلِکَ فَانِّی أَشْهَدُ فِی مَماتی عَلی ما شَهِدت عَلَیْهِ فِی حَیواتی ان لا الهَ الّا أَنْتَ وَ أَنَ‌مُحَمَّداً عَبْدُکَ وَ رَسُولِکَ صَلّی الله عَلیهِ‌وَ آلِهِ.»

به سوی فرودگاه جدّه

غروب روز شنبه ۲۴ ذیحجـه، پس از آن که از هر نفری ده ریـال (۲۵ تومان) به عنون مزور گرفتنـد، از مـدینه به سوی جده حرکت کردیـم. به عکس شـوفر عربِ ابلهِ عـاشق پیشه، که هنگـام رفتن به مـدینه گرفتـارش بـودیم، این شـوفر، جـوان بـا ادبی است از اهل انـدونزی و بسوی خـدا می‌رویم، ص: ۲۸۱ جعفری مـذهب است. بـدون مطالبه بخشـش و بداخلاقی، با راحتی یکسـره ما را نزدیک فرودگـاه جـده پیاده کرد، حجاج هم با رغبت به او بخشـش کردنـد. سـخت‌ترین مراحل حـج، معطلی در فرودگاه جـده است برای بـازگشت. اینجـا نه وسیله راحتی است، نه آذوقه و آبی و نه آسـایش و خوابی. حجاج روز در سایه ساختمانها و قسـمت سرپوشیده فرودگـاه به سـر می‌برنـد. روزی یک بار یا دو بار تانگها [تانکرها] پیت‌ها را آب پر می‌کننـد. گاه می‌شود یک قطره آب هم نیست! بیشتر وسـیله زنـدگی هم بایـد از شـهر خریـده شود که مسافت نزدیک نیست. هم پولها ته کشـیده و هم مزاجها از دست رفته است. اینجا حجاج می‌فهمنـد چگونه در دام بعضـی از شـرکتها افتاده‌اند که چند هزار بلیط فروخته و چند طیاره قراضه دارد! از جمله همین شرکـت لبنـانی شـرق اوسط اسـت ه مـا را به دام انـداخته! حجـاج در تلاشـند. به سـفارتخانه‌ها می‌رونـد. به رئیس فرودگـاه مراجعه می‌کننـد. به هر دری می‌زننـد، همه می‌گویند: حرکت به حسب نوبت است و تخلف ندارد. پس از آن که تذکره‌ها را با دادن نفری

۵ ریال، به ویزا رسانـدیم و اسم نوشتیم، نوبت ما ۲۹ است. در انتظار طیاره ۲۹، ساعت و روز می‌شماریم. پیوسته طیاره می‌نشیند و برمی‌خیزد ولی کاهش جمعیت معلوم نیست و نمره‌های طیاره لبنانی، بین ۱۵ و ۲۰ مانـده! با مراقبت بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۸۲ سخت دولت سعودی و رئیس فرودگاه، تصور آن که پس و پیش شود نمی‌رود. پس مطلب از چه قرار است؟ اگر آب به انـدازه کافی نیست. اگر مستراح هیچ وجود ندارد. اگر از غوغای جمعیت و گرمی هوا و فریادهای متوالی بلندگو، خواب نیست! باز بسیار شکرگزاریم که سالمیم و برنج هم به اندازه‌کافی داریم. منظره دلخراش بیمارها و قیافه افسرده کسانی که حدس می‌زنند تا یک ماه در اینجا باشند، موجب تسلیت است. هواهم گواهی مانند مأمورین دولت حجاز، چهره خشک و خشمگین نشان می‌دهد و از حرکت و بخشش امساک می‌کند! گاهی نسیم مرطوبی از سطح دریا می‌فرستد. بلندگو نام هر کس را اعلام می‌کند؛ مانند محبوسی که پاسبان زندان برای آزادی، نامش را می‌برد، با شتاب چمدان را برمی‌دارد و می‌دود. هر طیاره‌ای که پرواز می‌کند، سرنشینانش مرغی را می‌مانند که از قفس آزاد شده و دیگران از نظر حسرت به آنها می‌نگرند! زیر سایبان محوطه فرودگاه تماشایی است! ایرانی، هندی، چینی، ترک، عرب، آفریقایی و ... دسته دسته با اثاث نشسته‌اند؛ هر دسته با لغتی سخن می‌گویند و آداب و غذای مخصوصی دارند. در گوشه و کنار این جمعیت سیاههای برّاق؛ مانند خال، در چهره این اجتماع جالبند. اینها دور هم چندکی می‌نشینند با لغت مخصوصی شمرده شخن می‌گویند. هنگام سخن گفتن، دندانهای سفید و شفاف بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۸۳ آنها از درون چهره سیاهشان آشکار و نهان می‌شود. حرکات و آداب و رنگ و اندام این سیاهها وسیله تفریحی است برای ایرانیان. چند نفر از آنها با ما همجوارند! حاجی افغانی مقداری تخته جمع کرده و آتشی افروخته، سیاه با وقار قوری خود را روی آتش می‌گذارد، حاجی افغانی با لهجه مخصوص به او پرخاش می‌کند و بد می‌گوید و برآشفته قدم می‌زند. سیاه چندکی نشسته مشغول کار خود است! این خونسردی، افغانی را بیشتر برافروخت و به سوی سیاه حمله نمود، ناگهان سیاهها از اطراف جمع شده غوغایی راه انداختند! یکی از آنها که همسایه ما بود، پس از ختم دعوا برگشت و روی به ما آورد، با زبان بلیغ عربی گفت: مگر خداوند نگفته «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ»؟ از همین جا سر صحبت ما باز شد، متوجه شدم که پشت این قیافه سیاه، جهانی از معارف دین و علم و ادب و ایمان است! در هر موضوعی از مطالب اسلامی با هم سخن می‌گفتیم، چنانکه من نام وطن او را نشنیده و در نقشه هم ندیده‌ام، او هم از ایران بی‌خبر است ولی از حیث روحیه و هدف، خود را از نزدیکان، به او نزدیکتر می‌دیدم! این برادر سیاه چهره از هوا و آب و جنگلها و نعمتهای کشورش تعریف می‌کرد و به مسافرت به آنجا دعوت می‌نمود و می‌گفت ما در برابر مسیحی‌ها و بت‌پرستها، مدارس، مساجد و تعالیم منظمی داریم، ولی انگلیسها مانع ارتباط ما با خارجند. پس از سالها که آرزوی حج داشتیم امسال به عده‌ای اجازه دادند! با طیاره سه روز اغلب در راهیم و هزینه مسافرت به حج بسیار گران است. بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۸۴ از مذهب ایرانیان سؤال نمود، شرح مفصّلی درباره‌عقیده شیعه و در معنای اولوالامر و مقایسه آن با عقاید و تفاسیر دیگر مسلمانان برایش گفتم و او را به مطالعه بعضی از کتابها راهنمایی نمودم، بسیار خورسند شد. معلوم شد مذهبشان شافعی است و از نام شیعه هم بی‌خبر است! گفت مسلمانهای کشور خود را به این حقیقت آشنا می‌کنم. گفتم: شاید نپذیرند و شما را بکشند. گفت: بیشتر مسلمانان آنجا از من پیروی می‌کنند و اگر انسان به حقیقتی معتقد شد از کشته شدن نباید بترسد! در کتابچه تقویم بغلی من با خط عربی شبیه کوفی نام و نشان خود را اینطور نوشت: انا عثمان من بلد اباذان المشهرو باضبض. گفت این نشانی نامه به من می‌رسد. پس از چهار شب توقف در فرودگاه جده، گفتند شب چهارشنبه نوبت طیاره ۲۹ است. اثاث خود را جمع نموده و خود را آماده کردیم. نیمه شب بیدارمان کردند، برخاستیم و به راه افتادیم؛ خبر دادند اشتباه شده نوبت شما طیاره بعد است. ناگاه متوجه شدیم رفقای شیرازی که از بیروت با هم بودیم و امروز عصر از مدینه وارد شده‌اند حرکت کردند! کسانی بیش از یک هفته است در فرودگاه به سر می‌برند، ما چهار شب است در فرودگاهیم! از میدان فرودگاه خبر دادند که بین ایرانیها و مأمورین شرکت لبنانی کشمکش در گرفته؛ به طرف میدان فرودگاه رفتم دیدم جوان قوی هیکلی را ایرانیها دوره کرده‌اند، ولی درست زبان یکدیگر را

نمی‌فهمند. بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۸۵ جوان را خواستم تا درست مقصود را بیان کنم، همین که احساس کرد ما از کارش سر درآوردیم شروع به فریاد کرد، محکم یقه‌اش را گرفتم که از دست من به طرف اداره پلیس فرار کرد، من هم چند جمله: ملعون الوالدین و ابن الکلب از پشت نثارش کردم. ایرانیها که در کشور سعودی هر جا خود باختگی نشان می‌دهند، خصوص بعد از قضیه ابوطالب یزدی! اطراف من را خالی کردند! رفقا ما را به منزل رساندند. من در جای خود دراز کشیده منتظر حوادثی هستم. پس از چند دقیقه آن جوان با شرطه آمد. من به او نگاه می‌کردم، او از حجاج سراغ مرا می‌گرفت! در این ضمن آقای سرهنگ با ورزیدگی اداری که دارد، از تخلّفات و پس و پیش نمودن نوبت‌ها، مدارکی به دست آورد. منتظر صبحیم! اول صبح پیش از آن‌که مأموران شرکت برای ما پرونده‌سازی کنند، خود را به اتاق مدیر کل طیران رساندم و شرح وقایع را به او گزارش دادم. مأمور شرکت را خواست، با آن که قضایا را فهمید، باز گفت شما خاطر جمیع باشید که در اینجا شرکتها جرأت تخلف از مقررات ندارند! به منزل برگشتم، معلوم شد آقای مرعشی با آقای سرهنگ برای شکایت به مرکز نمایندگی شرکتها به شهر رفته‌اند. شخص بااطلاعی چشم ما را باز کرد. او گفت شرکت لبنانی شرق اوسط وابسته به انگلیسی‌ها است و وظایف دیگری را انجام می‌دهد. تازه متوجه شدم که چرا تمام دستگاهها از او حمایت می‌کنند و نسبت به ایرانیان این بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۸۶ طور رفتار می‌نمایند! سفیر ایران بیمار و ناتوان است. کارمندان سفارت آن اندازه گرفتاری دارند که نمی‌توانند به تمام گرفتاریهای حجاج رسیدگی نمایند، مگر افراد و دسته‌هایی که از ایران نسبت به آنها سفارش مخصوص شده است! بعضی از حجاج ایرانی بیمارند، با این وضع ممکن است مدتها در اینجا بمانند! در این بین ماشینی نزدیک ما مقابل سایبان فرودگاه ایستاد، مرد خوشرویی پیاده شد و به وضع حجاج شامی رسیدگی کرد تا نزدیک ما رسید. با هم تعارفی کردیم. او خود را معرفی کرد که سفیر سوریاست و همراهش شیخ محمد خطیب رئیس «جمعیت تمدن الاسلام» است که از طرف دولت مراقب حجاج شامی می‌باشد. من هم خود را معرفی کردم، به مناسبت انجمن شعوب المسلمین شناخت. از وضع ایرانیها پرسید که وقایع را برایش شرح دادم. با آن که گرفتار بود و می‌گفت سفارت سوریا پر از جمعیت و ارباب رجوع است، خود و ماشینش را در اختیار ما گذاشت! اول مرا به سفارت لبنان برد. سفیر لبنان پذیرایی گرمی کرد و گفت شما می‌دانید که نماینده شرکت لبنانی حاجی زینل و پسران او هستند و ما حق دخالت نداریم! حاجی زینل کیست؟ آنطور که می‌گویند ایرانی لارستانی است ولی سالهاست از بیخ عرب و وهابی شده! با هر شرکتی سر و سرّی دارد! هم پول دارد و هم در دولت سعودی نفوذ! از آنجا به مرکز شرکت آمدیم. سفیر سوریا دست من را گرفته از بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۸۷ این اتاق به آن‌اتاق سراغ پسر حاجی زینل را می‌گیرد. آن طرف سالن غوغایی است! متوجه شدم آقای سرهنگ و آقای مرعشی و عده‌ای ایرانیان جمعند و با مأموران شرکت و جوان دیشبی به شدّت با هم پرخاش دارند. این‌ها فارسی و آنها عربی! سرهنگ را از معرکه خواندم، نزدیک ما که رسید ناگهان روی سیمانها محکم به زمین خورد و از هوش رفت! چشمش را خون گرفته مشتش را گره کرده و به خود می‌پیچید. در حال بیهوشی می‌گوید: فحش داده، به ایرانیها توهین کرده، ابن الکلب گفته و ... جمعیتی از ایرانی و غیر ایرانی جمع شدند، آب یخ بر بدنش ریختند تا به هوش آمد. مرجع رسیدگی در اینجا کیست؟ فقط پسر حاجی زینل، جوان خودخواه و مغروری است که چند دانه مو روی چانه گذاشته (چند دانه موی روی چانه یا ریش قیطانی از علائم وهابیت است. گویا سلف صالح هم همین نشانه را داشتند!) محکمه اطراف میز آقازاده زینل! تشکیل شد، سفیر سوریا و عده‌ای ایرانیها حاضر بودند، مأموران شرکت هم آمدند، جوان دیشبی هم آمد. همین که چشمش به من افتاد فریادش بلند شد که این به من ناسزا گفته و ایرانیها را وادار کرده که ما را بزنند، زینل زاده و کارکنان شرکت می‌کوشیدند که برای ما پرونده بسازند. در این بین اعضای مؤثر سفارت ایران از قضایا مطلع شده خود را رساندند. هر وقت من می‌خواستم صحبت کنم پسر حاج زینل به عربی می‌گفت: سید! اینجا بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۸۸ ایران نیست که مردم را تهییج نمایی! معلوم شد از شکست اربابها در ایران بسیار عصبانی‌اند! آقای سرهنگ مدارک خیانت مأمورین شرکت و وقایع را جزء بجزء بیان می کرد و آقایان اعضای سفارت ایران و

آقای مرعشی برای حاضرین توضیح می‌دادند. با همه کینه‌ورزی مشتشان باز و رسوا شدند. این پیش آمد گرچه برای ما پرمشقت بود و احتمال گرفتاریها داشت ولی بخیر تمام شد و موجب آسایش ایرانیان گردید. پس از تلگرافی که به لبنان شد چند روزه تمام مسافران این شرکت را حرکت دادند؛ «لا یُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظُلِمَ»، نباید تحمل ظلم نمود و باید ظالم را رسوا کرد، گرچه به سخن بد و ناسزا باشد!

حرکت به لبنان و شام

به فرودگاه برگشتیم. مأمور شرکت پس از آن که دست و روی ما را بوسید، با اوّلین طیاره ما را حرکت داد. شب پنجشنبه ۲۹ ذیحجه وارد لبنان شدیم، اجباراً ما را به قرنطینه بردند، اتاقها و حیاط قرنطینه پاکیزه شده و حمامها به کار افتاده، دو روز ما را نگاه داشتند و بیرون نمی‌توانستیم برویم. شهر هم تعطیل عمومی و انقلاب بود. نتیجه انقلاب آن شد که خوری رفت و شمعون آمد. روز دوشنبه به شام آمدیم، در محل و منزل شیعیان منزل گرفتیم. بیشتر حجاج به شام که می‌رسند، مانند کسانی‌اند که از دوره بیماری برخاسته، بیشتر کارشان کباب خوردن است و پارچه‌های بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۸۹ ابریشمی خریدن! حاجیان که از بار گناه سبک شده‌اند در بازارها و خیابانهای شام بارهای پارچه‌های رنگارنگِ ابریشمی و غیر ابریشمی بدوش دارند! زیارتگاههای شام در این روزهای ایام محرم، پر از جمعیت شیعه است. زیارتگاههای معروف، قبر حضرت رقیه نزدیک مسجد اموی و زینبیه بیرون شام و رأس الحسین در مسجد اموی است. مورد اتفاق قبر رقیه دختر عزیز حسین- علیه السلام- است که در زمان اسارت، چشم از زندگی سراسر مصیبت پوشید! شبهای اول محرم در مدرسه مرحوم سید محسن امین مجلس منظم و مفیدی است که در تهران هم کم‌نظیر است، شیعه و سنی در آن شرکت می‌کنند. در ساعت معین، جوانی با لحنی جذاب آیاتی از قرآن را در میان سکوت حاضرین تلاوت می‌کند، بعد شیخ خطیب با زبان بلیغ متن تاریخ کربلا را بیان می‌نماید.

ایام عاشورا در کربلا

روز پنجم محرم به سوی عراق حرکت کردیم. کاظمین و کربلا و نجف پر از جمعیت و دستجات است. شب و روز دسته‌های عزادار در حرکتند. احساسات بسیار شدید و موکب‌ها باشکوه است. ولی نتیجه تربیتی اسلامی و آشنا شدن به وظیفه روز که مقصود اساسی است، چندان حاصل نمی‌شود. جوششی است موقت پس از آن خاموشی مطلق. باید در این ایام جوش و خروش و ظهور فداکاری شهدا، بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۹۰ مجالس و محافل منظمی باشد که مسلمانان را به وظایف دین و تکالیف روز آشنا سازد و هدف عالی بزرگان را روشن نماید. پس از ایام عاشورا، عازم ایرانیم. سفارت از هر حاجی پنجاه تومان باج حج می‌گیرد تا تذکره‌ها را ویزا کند. با سهل‌انگاری دولت در امر حج و زحماتی که از این جهت بر حجاج ایرانی وارد آمده، دادن این باج تحمیل بود! ولی با دولت ملی و اصلاحی باید مساعدت کرد تا بنگریم ملت را به کجا می‌برد!

بازگشت به ایران پس از دو ماه

روز پانزدهم محرم به سوی ایران حرکت کردیم. هر چه حجاج از گمرکهای شام و عراق راحت رد شدند، در گمرك ایران دچار زحمت بودند. از هر نفر هفت تومان دیگر باج حج گرفتند، گمرك اجناس هم از هر کس هر چه خواستند می‌گرفتند! روز هیجدهم محرم همان روزی که دو ماه پیش از تهران حرکت کردیم در میان محبت دوستان و خویشان وارد تهران شدیم. در نظر بود که در ضمن شرح مسافرت درباره ریشه عقاید وهابی و وضع مفصّل کنونی کشور حجاز و دولت سعودی و وضع اعتاب مقدسه عراق بحث بیشتری بشود؛ ولی صلاح در آن بود که کتاب چندان مفصل نشود. درباره مسائل حج و اسرار آن آنچه بیان شده

نظریات شخصی است، در مسائل اختلافی باید به آراء حضرات مراجع عظام رجوع بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۹۱ نمود و برای فهم اسرار حج، خواندن کتاب «اسرار حج» و کتاب «قبله» تألیف حضرت علامه حاج میرزا خلیل کمره‌ای را توصیه می‌نمایم و از همسفران عزیز آقایان حاج منزه و سرهنگ گنجی و حاج بوستان امتنان دارم که زحمت‌های آنها در این سفر مجال این اندازه مطالعه را به اینجانب داد.

نتایج و تصمیمات انجم شعوب المسلمین در کراچی

چون انجمن شعوب المسلمین که در همین سال در کراچی تشکیل شد و در روزنامه‌ها و نشریات ایران تصمیمات این انجمن منتشر نگردید و درخواست تسهیل امر حج و الغای خاوه سعودی از تصمیمات این انجمن بود، در نظر بود راجع به آن شرحی نوشته شود، اینک به این مختصر اکتفا می‌گردد. این انجمن در تاریخ ۱۶ شعبان ۱۳۷۱ مطابق ۲۰/ ۲/ ۳۱ و ۱۰ مایو ۱۹۵۲ از نمایندگان ملی تمام کشورهای اسلامی (غیر از قفقاز و افغانستان) تشکیل گردید، بیش از یک هفته صبح و عصر درباره مسائل عمومی اسلامی بحث شد و سه شب را در میدان جهانگیر پارک کنفرانس عمومی تشکیل داد که در حدود ده هزار نفر در آن شرکت می‌نمودند و نمایندگان کشورهای اسلامی به زبانهای مختلف نیات و تصمیمات خود را با خطابه‌های مهیّج بیان می‌کردند. اصول و مقرراتی که بر آن تصمیم گرفتند و به تصویب رسید و با چند زبان منتشر گردید از این قرار است: بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۹۲ بسم الله الرحمن الرحیم ما نمایندگان ملل اسلامی، با توجه به گذشته‌با عظمت و روزگار وحدتِ مسلمانان و آنچه از نیکی و عدالت و سلامت برای دنیای بشریت آوردند، که بیگانگان خود به آن اعتراف دارند، و با توجه به مصائب و گرفتاریهایی که امروز بر مسلمانان در اثر تفرقه و نفاق وارد شده و موجب تسلط نیروهای بنیان‌کن استعماری گردیده؛ بطوری که هر روز سلطه‌های استبدادی آنها به عناوین مختلف حقوق مسلمانان را پایمال می‌نماید و از طریق دسایس سیاسی و فشارهای اقتصادی و آشوب‌های اجتماعی ملل اسلامی را به زنجیر عبودیت می‌کشاند. امروز که نیروهای بنیان‌کن استعماری با هم شاخ به شاخ شده و نیروهای گوناگون شرّ و وسائل تخریبی خود را در کمین قرار داده و با تشکیل جمعیت‌ها و عناوین فریبنده مختلف، مقاصد شم خود را تأمین می‌نماید، ما می‌خواهیم نیروهای خیری که در جهان اسلام است متمرکز نماییم و آنچه از وسائل عدل و احسان در ملل و دول اسلامی است به وسیله یک جمعیت منظم، آماده و به کار اندازیم تا زنجیرهایی که دست و پای مسلمانان را بسته و آنها را از پیشرفت به سوی کمال بازداشته‌اند پاره شود؛ این هیأت جهانی- اسلامی به نام «منظّمه شعوب الإسلامیه» نامیده می‌شود! و خلاصه مقاصدش از قرار زیر است: ۱- نخستین هدف این جمعیت آن است که عقاید اسلامی را در نفوس مسلمانان عموماً پابرجا سازد و به وسیله اخلاق فاضله و آماده ساختن وسائل زندگی از طریق هدایت روشن اسلام آن عقاید را بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۹۳ رشد دهد. ۲- آزاد نمودن ملل اسلامی از جهت سیاسی و اقتصادی، از نفوذ بیگانگان و تمرکز نیروها و سرمایه‌های اسلامی برای خیر دول و ملل اسلامی. ۳- بالاـ بردن سطح فکری و مادی و کفالت حقوق اجتماعی و سیاسی و کوشش برای اقامه و پابرجا نمودن عدالت اقتصادی میان مسلمانان، مطابق اصول اسلامی و نشر تربیت صحیح، و حفظ از تفرقه و انحلال که پیوسته مانع پیشرفت آنها بوده، تا جهان اسلام موقعیت لایق خود را در میان ملل دنیا احراز نمایند. ۴- توسعه تعلیم لغات مختلف در کشورهای اسلامی تا تفاهم بین مسلمانان آسان شود، و ترغیب برای تدریس لغت قرآن، چون لغت دینی مسلمانان است و بر هر مسلمانی فراگرفتن آن لازم است. ۵- برای عملی نمودن دستور کریمه «إِنَّ هـذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً واحِدَةً وَ أَنَا رَبُّكُمْ فَاعْبُدُونِ» این جمعیت می‌کوشد تا روابط ادبی و اقتصادی بین کشورهای اسلامی محکم‌تر و موجبات تفاهم و دوستی میان افراد و اجتماعات مسلمانان بیشتر گردد. و قرار شد مرکز این جمعیت در کراچی باشد و مجمع عمومی آن هر سال در یکی از کشورهای اسلامی تشکیل گردد. *** بسوی خدا می‌رویم، ص: ۲۹۵ در عکس صفحه قبل شخصیت‌های علمی و تربیتی و سران نهضت‌های ملی اسلامی در منظمه شعوب المسلمین کراچی دیده می‌شود:

سه نفری که در ردیف اول نشسته‌اند، از راست ۱- عبدالحی عباسی از پاکستان ۲- فضیل ورتلانی سعودی ۳- دکتر مصطفی خالدی از بیروت ردیف دوم نشسته از راست ۱- شیخ صالح عشماوی معاون اخوان المسلمین مصر ۲- دکتر مسرور از اندونزی ۳- شیخ عبدالحامد بدایونی از پاکستان ۴- سید جواد شهرستانی از عراق ۵- سید محمد طالقانی از ایران ۶- سیدصدرالدین بلاغی از ایران ۷- آیت الله کمره‌ای از ایران ۹- شیخ بشیر ابراهیمی از الجزائر و تونس ۱۰- شیخ عابدین صبری از فلسطین ۱۱- سید هادی مرعشی از عراق ۱۲- شیخ محمد فهام از جامع ازهر ۱۳- حاج سید رضا زنجانی از ایران ۱۴- چهدری خلیق الزمان مؤسس انجمن. ردیف سوم ایستاده از راست ۳- یکی از جوانان ترکیه (احمد فئوال کچل و نوری دمکراک، نمایندگان ترکیه در این عکس نیستند) نفر ۵- سید سلیم حسینی، فلسطین ۶- عادل علویه از مصر ۱۰- عبدالعزیز کامل از شبان المسلمین ۱۱- محمود فهمی درویش از جمعیت قادریه عراق ۱۲- شیخ احمد شرباسی از جامع ازهر ۱۳- میژر سید حسن رضا پاکستانی میزبان نمایندگان از کسانی که در این عکس نیستند مصطفی مؤمن خبر اخبار الیوم و عضو اخوان المسلمین است. پایان، در تاریخ ۲۵/ ۴/ ۱۳۳۲- ۴ ذیقعده ۷۲

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱) با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹ بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند. مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است. اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید. از جمله فعالیتهای گسترده مرکز : الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و... د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات

شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴) ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و… ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و … ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶ وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱) نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله. شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید ارزش کار فکری و عقیدتی الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید». التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟». [سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد». مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹